

زنِ درون

نوشتاری روانکاوانه در باب زنانگی

رافائل ای. لوپز-کورو

برگردان: فرشته مجیدیانی



زن درون

نوشتاری روانکاوانه در باب زنانگی

رافائل ای. لوپز-کورو

برگردان: فرشته مجیدیانی



نشر مہری

پژوہش. زنان * ۳۵

زن درون

نوشتاری روانکاوانه در باب زنانگی

رافائل ای. لویز - کورو
برگردان: فرشته مجیدیانی

| چاپ اول: ۱۳۹۹، نشر مہری | شابک: ۹۷۸-۱-۶۴۹۴۵-۷۳۳-۲
| قیمت: ۱۷ پوند | اروپا ۱۹ یورو

| صفحه آرای و گرافیک جلد: استودیو مہری |

کپی رایت انتشار این اثر به فارسی توسط نویسنده به نشر مہری داده شده است.

کتاب حاضر ترجمه‌ای است از نسخه‌ی انگلیسی کتاب
The Woman Within; A Psychoanalytic Essay on Femininity
که در سال ۲۰۰۹ منتشر شده است.

مشخصات نشر: نشر مہری: لندن

۲۰۲۰ میلادی / ۱۳۹۸ شمسی.

مشخصات ظاہری: ۲۰۸ ص. غیر مصور.

موضوع: زنان

کلیه حقوق محفوظ است.

© فرشته مجیدیانی.

© ۲۰۲۰ نشر مہری.



www.mehripublication.com
info@mehripublication.com

نشر مہری طبق قانون بین‌المللی «حق انحصاری نشر اثر» (copyright) و از طریق عقد قرارداد با نویسنده‌ی کتاب (Rafael E. López-Corvo) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی کتاب (*The Woman Within; A Psychoanalytic Essay on Femininity*) را خریداری کرد.

فهرست

۵	یادداشت مترجم
۹	سپاسگزاری
۱۱	درباره‌ی نویسنده
	پیشگفتار
۱۳	پیشگویی‌ای در جانبداری از زنان
۱۹	مقدمه
	فصل اول
۳۱	مشارکت حوا در جرم
	فصل دوم
۳۹	سه مرحله حوا
	فصل سوم
۴۷	تضاد و تناقض به عنوان دفاع
	فصل چهارم
۵۳	نیروی نقش‌پذیری
	فصل پنجم
۶۹	نیروی اندام زنان
	فصل ششم
۷۷	«زن زرافه‌ای» یا «حوا‌ی سرگردان» آمریکای لاتین

۸۵	فصل هفتم زن فرویدی
۹۳	فصل هشتم تئوری مجرا
۹۹	فصل نهم آسیب اولیه
۱۰۷	فصل دهم فضای مقعدی، فضای رحمی
۱۱۷	فصل یازدهم نیروی سحر و جادو
۱۲۹	فصل دوازدهم کیمیاگری
۱۳۵	فصل سیزدهم توتم و تابو: از خدا - مرد تا خدا - زن
۱۴۳	فصل چهاردهم زنانگی
۱۵۱	فصل پانزدهم حوای سردرگم
۱۶۱	فصل شانزدهم آدم
۱۶۹	فصل هفدهم حوای رفع اتهام شده
۱۷۳	فصل هجدهم فراسوی نیروی نقش پذیری
۱۸۵	منابع
۱۸۹	نمایه

یادداشت مترجم

این کتاب به کنکاشی روانکاوانه و عمیق در موضوع انسان به‌طور عام و در زن و زنانگی به‌طور خاص می‌پردازد. ولی موضوع آن آن‌چنان‌که ممکن است از نام کتاب برآید تنها مربوط به زنان نیست بلکه نوع انسان اعم از زن و مرد را در بر می‌گیرد، زیرا که بالاخره همه ما انسان‌ها خاطره‌ی زنی را که از او زاده شده‌ایم در درون خود حمل می‌کنیم. خاطره شکل‌گیری در رحم او و در نوزادی و شیرخوارگی وابسته ماندن به جغرافیای بدن او بخشی از حافظه ناهشیار ما را شکل می‌دهد. این کتاب منبع تفکر و کاوش در این مهم‌ترین اصل انسانی یعنی جایگاه و رابطه زن و مرد است. زن و مردی که در قالب پدر و مادر نخستین روابط ما با جهان خارج را شکل می‌دهند و بذر بنیادی‌ترین روابط و تبادل احساسات ما را می‌پراکنند. ما در این کتاب به تعریف نوینی از زن و زنانگی دست می‌یابیم که از نگاهی روانکاوانه به زن از نقطه نظر زیست‌شناختی، نیازها و تمایلات مرتبط با آن و تأمل در جایگاه

تاریخی و اجتماعی او نشأت گرفته است.

بسیار جوان بودم، در آن مرحله‌ای از رشد که کنجکاوی حسی غالب است، که شیفتگی‌ام را به روان‌شناسی دریافتم و مفهوم روانکاوی را که نه در سرزمین مادری بلکه در گوشه‌ی دیگری از دنیا صورت می‌گرفت درک می‌کردم. اما روزگار رشته دانشگاهی دیگری را رقم زد و من با مدرک لیسانس مدیریت بازرگانی فارغ‌التحصیل شدم شاید به این امید که بتوانم زندگی خود را مدیریت کنم. سال‌های بسیاری سپری شد و فراز و نشیب‌های بسیاری رفت تا بالاخره در گوشه‌ی دیگری از دنیا نیاز به دانستن و اندیشیدن در خود، مرا به سال‌های طولانی شرکت در پروسه روانکاوی واداشت آنچه که دستمایه‌ی زیبا و ارزشمندی برای ترجمه این کتاب فراهم آورد و این بار نه روزگار بلکه انتخابی آگاهانه تحصیل مرا در رشته روان‌درمانی روان‌پویشی رقم زد.

ترجمه این کتاب حاصل زن بودن من و تمام زنانی است که به نوعی در زندگی‌م با آن‌ها در ارتباط بوده‌ام؛ حاصل آن تمایلات و احساسات ناشناخته و سرکوفته، حاصل پرورش یافتن در جامعه‌ای است که به زن می‌آموزد که قسمتی از بیولوژی خود، قسمتی از بدن خود را انکار کند، آن قسمتی از وجود او که به اشتباه خلق شده است. جامعه‌ای که در آن دست دوم پنداشتن زنان و تحقیر آنان بخشی از هنجارها و نُرْم غالب جامعه است.

همواره خشمی فراگیر را در مرد علیه زن مشاهده کرده بودم، خشمی که گویا برای مردان تعریف شده بود، تصویری موروثی از زن، آنچه که از لابه‌لای ناسزاها، طنزها و جک‌های معمول روزمره‌مان سرک می‌کشید. زنان نیز علی‌رغم اظهار خشم نسبت به پدران و شوهرانشان، پسرانشان را چنان می‌پروردند که گویا باید نسخه دیگری از مردان مردسالار زندگی‌شان بیافرینند. این معادله‌ای بود که قادر به درک آن نبودم و

شگفت آور اینکه زمانی که پا به خارج از کشور گذاشتم همین معادله را کما بیش در همه جا یافتیم. فراگیری و جهانی بودن این امر حاکی از آن بود که باید چیزی فراتر از فرهنگ، جغرافیا و یک مذهب معین در آن دخیل باشد، چیزی که همگانی است و به نوع انسان مربوط می شود. این کتاب به طرز شیوایی به نیازها، ترس ها و تمایلاتی که چنان طرز تفکری را در طی قرن ها دامن زده می پردازد و راه کاری انسان شناسانه از امکان برون رفت از آن را ارائه می کند.

به عنوان مترجم بر این باورم که این کتاب باید به دور از جانبداری و تعصبات فکری و به قول دوستی فرهیخته باید با چشم سوم خوانده شود. چشم سوم^۱ که همچون میکروسکوپ الکترونیکی که در شناسایی هسته سلول و بافت های فیزیکی به کار می رود به کاوش در بافت های عاطفی ما می پردازد، به کندوکاو در درون ما، در خاطرات کودکی که در حافظه هشیار و ناهشیار ما حضوری مداوم دارد و نقش تعیین کننده ای در شکل گیری افکار، تمایلات، رؤیاها، بروز احساسات و روابط ما با دنیای پیرامون مان ایفا می کند.

در انتها بر آنم که از نویسنده کتاب رافائل لوپز - کورو که مجوز ترجمه کتاب را در اختیار من گذاشت و دوست و همکار ایشان دکتر اکبر رجبی - اصل روانپزشک و روانکاو که از راهنمایی ها و تبادل نظر با ایشان در درک مفاهیم و برگردان آن ها به فارسی بسیار سود جستہ ام و از تمام کسانی که مرا در این امر حمایت کرده اند سپاسگزاری و قدردانی کنم.

۱. چشم سوم همان مفهوم علوم ذهنی در برابر علوم عینی است. علوم عینی و تجربی به آن دسته از علوم اطلاق می شوند که در ارتباط با هستی خارجی و مستقل از ذهن انسان می باشند در حالی که علوم ذهنی هسته مرکزی مفاهیم فلسفی را شکل می دهند و مرتبط با حقیقت انسان و معرفت و ادراک او هستند.

سپاسگزاری

از جوآن مورفی^۱، الکساندر، ونسا^۲ و نیز جوآنا لویز که با صبوری نوشتار انگلیسی مرا قابل فهم‌تر کردند و همچنین از دوست شاعرم خوان لیسکانو^۳، که چنان مقدمه‌ی زیبایی را بر کتاب من نوشته است، کمال سپاسگزاری و قدردانی را دارم.

رافائل ای. لویز - کورو

1. Joan Murphy

2. Vanessa

3. Juan Liscano

درباره‌ی نویسنده

رافائل ای. لویز-کورو روانکاو آموزش دیده و سوپروایزر دانشجویان روانکاوی در جامعه روانکاوی ونزوئلا و کاناداست. او همچنین پیش‌تر دانشیار دانشگاه مک گیل، مدیر برنامه‌ی واحد کودک و نوجوان بیمارستان داگلاس این دانشگاه در مونترئال کانادا و عضو پیشین هیئت تحریریه‌ی ژورنال بین‌المللی روانکاوی بوده است. از او کتاب‌های متعددی در زمینه‌ی روانکاوی به انگلیسی و اسپانیایی انتشار یافته است که از آن جمله می‌توان از کتاب‌های حسد به خود- درمان و دنیای تجزیه شده درون^۱، دیکشنری کار و بلفرد بیان^۲، و اندیشه‌های پریشان در جست‌وجوی یک اندیشمند^۳ نام برد. او هم‌اکنون در تورنتو به روانکاوی اشتغال دارد.

1. Self-Envy - Therapy and the Divided Inner world

2. The Dictionary of the Work of W. R. Bion

3. Wild Thoughts Searching for a Thinker

پیشگفتار

پیشگویی ای در جانبداری از زنان

خوان لیسکانو

این کتاب که رافائل لوپز-کورو آن را با ضرباهنگی مهیج نوشته است، نه تنها از اساس روانشناختی استواری برخوردار است بلکه نگرشی فرهنگی و واقعی از زن در تاریخ را نیز ارائه می‌کند.

نویسنده با مرور بر فصلی از کتاب مقدس درباره‌ی آفرینش آغاز نموده و به تمایل اظهار شده در آن به محروم کردن زن از توانایش در باروری و قابلیت زایش؛ هم پیمان دانستن او با مار، مظهر شیطان بودن او؛ و مسئولیت زن در اخراج انسان از بهشت اشاره می‌کند. او همچنین به مرد بودن خدا اشاره دارد که نشان می‌دهد افسانه پیش گفته توسط مردان طراحی و اختراع شده است. با این وصف، توطئه علیه زنان که اتفاقاً با پذیرش و توافق خود آنان نیز صورت گرفته موجب ایجاد تحریف کاملی در جوهره‌ی وجودی زنان شده و مسبب پیدایش بسیاری از عقده‌ها، نومی‌های و عدم بروز آزادانه‌ی احساسات در آن‌هاست؛ و مهم‌تر آنکه، این توطئه زنان را از قدرت و کارآیی حقیقی محروم ساخته

و به "اضطرابات اختگی" آنان دامن زده است.

بخشی از کتاب را که نویسنده به «حوای گناهکار و مقصر» اختصاص داده است، از نظر مشاهده و تداعی معانی در روان‌شناسی بسیار غنی می‌یابیم. او در این کتاب سه مرحله را در حوا متمایز می‌سازد: اولین مرحله با احساس تقصیر، توافق و سازگاری با شرایط همراه است. مرحله‌ای که در آن، زن گاهی مورد حمایت و حفاظت قرار می‌گیرد و گاهی محروم واقع می‌شود. مرحله دوم مرحله حوای مشوش، متحیر و سرگردان است زمانی که او به دلیل پیشرفت‌های صورت گرفته در زیست‌شناسی و روان‌شناسی شورش و نافرمانی می‌آغازد. و مرحله سوم، مرحله حوای آرمانی است مرحله‌ای که زن با پیشرفت‌های الکترونیکی و علمی تسکین یافته و آنگاه است که آنچه را که از او گرفته شده باز پس خواهد گرفت. سپس لویز-کورو با اطمینان، تشکیل جامعه‌ای زن-محور را پیش‌بینی می‌کند، که تاکنون وجود نداشته است. نویسنده در طرح موضوع از مثال‌هایی نمادین برای قابل درک ساختن مفاهیم استفاده می‌کند و کتاب سرشار از احساسات انسانی مرتبط با لذات جسمانی (سایکی)^۱ عاشق اروس بود و اروس هم عاشق او، جاودانه است که با بصیرت و پیوستگی خیره‌کننده‌ای غنا یافته است. این کتاب دیدگاهی اساسی درباره‌ی زنانگی را طرح می‌کند که نه برگرفته از الگوی موروثی ذهنی ما و نه اساطیری است، بلکه از بیولوژی و جسمانیت به معنای خاص خودش حاصل شده است. و بدین ترتیب است که نظریه‌ی نقش‌پذیری^۲ ظاهر می‌شود -بیشتر به مثابه یک نیرو تا یک کنش- که به زنان جاذبه‌ای قاطع و بلامنازع در برابر همتای مردشان می‌بخشد. با این حال، آن محدودیت و اطاعت دیرپایی که زنان به آن سر

1- Psyche - Eros

2. imprinting

سپرده‌اند، موجب هراس آن‌ها از این نیرو و نیز از خودشان شده است؛ و آن‌ها با مازوخیسمی آشکار که نمونه‌ای از آن در سطور زیر می‌آید توطئه علیه خود را پذیرفته‌اند.

درباره‌ی چیزی شروع به اندیشیدن کردم که قبلاً هرگز به آن فکر نکرده بودم، اینکه زن بودن واقعاً چه معنایی دارد. من به بدن خودمان فکر کردم، بدن خودم، بدن مادرم و بقیه‌ی زنان. همه‌ی آنان شبیه به هم‌اند، همه یک سوراخ دارند. من متعلق به گروه بزرگی از سوراخ‌دارانم، در خدمت متجاوزان. هیچ چیزی وجود ندارد که از آن محافظت کند نه دری، نه پرده‌ای، نه دهانه‌ای و نه اسفنگتری. چیزی که در میان بافت‌های نرم پنهان است و اراده‌ی مرا اطاعت نمی‌کند و توانایی دفاع از خود را نیز ندارد. در زبان ما کلماتی که به این قسمت از بدن زن اطلاق می‌شود زشت، کثیف، نامناسب یا کاملاً تخصصی^۱‌اند.

این اعترافات تکان‌دهنده زنی است که از موهبت فصاحت زبان برخوردار است و ما می‌توانیم به‌درستی حوای گناهکار و مقصر را در کلمات او متجلی ببینیم.

در این کتاب لوپز - کورو درباره‌ی اندام‌های جنسی مرد و زن تأمل می‌کند: اولی آشکار، بیرونی و بدیهی، و دیگری پیچیده در خود، درونی، پنهان و تقریباً ذهنی است. لوپز - کورو زنان را مصرانه تشویق می‌کند که در ذهن خود درباره‌ی جنسیت‌شان واقع‌گرا باشند، جنسیتی که با مردان مشابه و مساوی است اما در شکل نهان شده آن: تخمدان‌ها همان بیضه‌ها و واژن همان قضیب است.

جنبه جذاب این نوشتار تلاش برای فهم عملکرد بیولوژیک و جسمانی زن نه فقط از جنبه جنسی بلکه از نقطه نظر مادری در اوست، این فوق‌العاده‌ترین موهبتی که به زن اعطا شده است. بدین ترتیب، این

مقاله به تجزیه و تحلیل شخصیت مقعدی^۱ به عنوان نوعی برانگیختگی و نیروی اجباری درونی و قرینه‌ای از رحم، معنای نمادین مدفوع، محدودیت موروثی زن، و واهمه مردان از زنان به دلیل بهره‌مند بودن زن از نیروی زایش می‌پردازد. نیرویی که زن را به جادو و افسون نقش‌پذیری می‌آراید، «تأثیری که در عمیق‌ترین کنج ذهن انسان حک شده است»، نیرویی که مرد علاقه‌مند به جنس مخالف را بدون مقاومت به سوی بدن زن جذب می‌کند، همان مکانی که زمانی در آن سکنی گزیده، از آن بیرون آمده و در دوران شیرخوارگی بدان متصل باقی مانده است. بدین ترتیب نقش‌پذیری خود با تولد زاده می‌شود. لوپز-کورو توضیح می‌دهد که مرد در معرض جاذبه‌ی نقش‌پذیری قرار می‌گیرد، هنگامی که زن این نیرو را پذیرفته و بکار می‌بندد.

بنابراین، زنان از دوران نخستین تا زمان حال با آن نیروی جسمانی، بیولوژیک و روانی که آن‌ها را از مردان متمایز می‌کرده در کشاکش بوده‌اند. نیرویی که در مردان ترس را تداعی می‌کند و موجب می‌شود که آن را شهوت‌انگیز و شیطانی بخوانند، تعبیری که زنان از دوران پدرسالاری و «مردمحوری»^۲ مطیعانه به آن گردن نهاده‌اند.

اما، زنان امروز سعی می‌کنند خود را از قید و بند این تعابیر برهانند، در محل کار، خود را با مردان به تساوی برسانند و مستقل‌تر عمل کنند. گرچه که این تساوی‌خواهی نیز خود به عنوان یک عارضه سبب بروز تناقضی می‌شود که روانکاوی آن را به عنوان عقده‌ی کاملاً شناخته شده‌ی رشک آلت مردانه می‌شناسد. زنان از پذیرش قدرتی که به واسطه‌ی نیروی نقش‌پذیری در اختیار آنان قرار داده شده سرباز می‌زنند و به جای آن به تقلید از مردان می‌پردازند که خود موجبات سردرگمی

۱. شخصیت مقعدی خصوصیات شخصیتی متعلق به دوره‌ی مقعدی رشد روانی-جنسی را داراست. م.
2. macho

آنان را فراهم می‌کند آنچه که در مردانه شدن زن و زنانه شدن مرد در دنیای کنونی مشاهده می‌کنیم. ما در عصر دوگانگی جنسی زندگی می‌کنیم، مردانه شدن زنان ممکن است آن‌ها را به تساوی با مردان برساند، اما بهای آن سردمزاجی خواهد بود. ممکن است بینش و بصیرت لوپز - کورو غیر معمول به نظر برسد، اما کاملاً صحیح است و همین نکته جذاییتی جسورانه به این نوشتار بخشیده است.

خوانندگان ممکن است تئوری‌های نویسنده را تکان دهنده بیابند یا شدیداً با دیدگاه‌های او مخالف باشند، اما محال است در برابر بسیاری از اظهارات او بی تفاوت بمانند. در این کتاب سعی او بر این است که نقش زن را در تاریخ و جامعه روشن و موجه سازد و شرایطی را فراهم آورد که زنان بتوانند بر پریشانی و سردرگمی کنونی خود فائق آمده و قدرت نقش‌پذیری را (که مشتاقانه در چشم مردان انعکاس یافته است) به تمام و کمال زندگی کنند؛ و نه تنها از طریق آگاهی به جنسیت‌شان، بلکه عمدتاً به وسیله‌ی دستیابی به قدرت خرد درونی با استفاده از تفکری انتزاعی و مجرد، بر این نیرو تفوق یابند.

لوپز - کورو نهایتاً برای دستیابی به کمال در آرمان شهرش که از زنانی تشکیل شده است که وضعیت طبیعی خود را اعاده کرده‌اند، با تأمل درباره‌ی عشقی متعال و شفاف چنین استنتاج می‌کند «عشق بر آگاه بودن از وجود دیگری به عنوان فردی متفاوت از خود دلالت می‌کند، به عنوان انسانی کامل، کسی که قابل تملک نیست. در عشق واقعی ما با دیگری سهیم می‌شویم بی‌آنکه خودمختاری، هویت یا فردیت خود را از دست بدهیم. ما با اراده‌ای آزاد و با در دست داشتن اختیار کامل اعمالمان در این رابطه مشارکت می‌کنیم.» در چشم‌اندازی مشابه، زوج آینده خود را به‌سوی عصر نوینی پیش خواهد برد، جایی که با گذشت زمان، آن‌ها خود را با تبادل عاطفی و ثروت روحی که فراهم می‌کنند، غنا می‌بخشند.

وقتی که سرانجام این درک و آگاهی حاصل شود، حوا بر تمایلات غیراختیاری اش در حمله به خود غلبه می‌کند؛ یا اینکه برعکس، با یک شیفتگی عبث و غیرواقعی، شاید مسیح موعودی شود و به عنوان یکی از زوجین به بهشت رجعت کند. این پیشگویی دلالت ضمنی بر تبدیل و تغییر خدا و درک آن به عنوان یک نمونه اصلی و نه یک ایده موروثی دارد: این چنین است که برای خوشبختی نوع بشر خدا زن خواهد بود. البته اگر جنگ، به مثابه اختراعی مردانه و در نوع جدید هسته‌ای اش، پیش از آن فرجام جهان را تعیین نکند.

مقدمه

ممکن است بسیاری این کتاب را هتاک و نسبت به عقاید یا رفتارهای نهادینه‌ی شده جاری غیرمحترمانه ببینند، اما اطمینان دارم که این کتاب را حامی زنان و بیان‌کننده‌ی پیشرفت انکارناشدنی آن‌ها در طول تاریخ نیز خواهند یافت. ایده‌های اساسی که در این کتاب بیان می‌کنم اندیشه‌هایی هستند که سال‌ها مد نظر من بوده‌اند و در آن‌ها به تفکر پرداخته‌ام: طبقه‌بندی کردن حوا، شخصیت مازوخیستی زنان، مفهوم زنان زرافه‌ای و غیره. اندیشه‌های دیگر پس از آن به ذهنم خطور کرده‌اند، بعضی در لحظه‌ی آخر، زمانی که از همفکری و همراهی دوستانم برخوردار شده‌ام، کسانی که سخاوتمندانه و به‌طور مستمر وقت‌شان را در اختیار من نهادند و نظراتشان را با من به بحث و بررسی گذاردند.

مسئله‌ی اصلی که هم اکنون قصد طرح آن را دارم اندیشه‌ای است مبنی بر اینکه عمده پیشرفت‌هایی که بشر بدان دست یافته یا در آینده دست خواهد یافت سه منشاء اصلی دارد: (الف) اکتشافات جدید در

زمینه‌ی زیست‌شناسی؛ (ب) کوچک شدن الکترونیکی زمین در دیدگاه مارشال مک لوهان؛ (ج) ظرفیت و توانایی زنان در تغییر - نه از نوع مردانه بلکه نوع خاص زنانه‌ی آن - زیرا در نوعی از سیر تکاملی ماریچی، زنان همچنان که خود تغییر جهت می‌یابند به رشد مردان نیز کمک خواهند کرد، چون بالاخره این زنان بوده‌اند که ما در طی حساس‌ترین و تأثیرگذارترین لحظات حیات‌مان بدان‌ها وابسته بوده‌ایم. من سیر تحولی زنان را بر مبنای سه مرحله‌ی اصلی تکاملی تشریح می‌کنم: مرحله‌ی اول، از ابتدای پیدایش انسان تا آغاز جنبش آزادی زنان در قرن اخیر را در برمی‌گیرد. این مرحله را «مرحله‌ی حوای مقصر و گناهکار» نامیده‌ام، سمبل زنی که در افسانه‌ی پیدایش تشریح شده است: کسی که خدای مرد توانایی مادری‌اش را چپاول کرده، به همدستی نهانی با شیطان متهم شده و برای از دست دادن ابدی بهشت گناهکار شناخته شده است. مرحله‌ی دوم را، که بر آنم زنان در حال حاضر تجربه می‌کنند، «حوای مشوش و سردرگم» خوانده‌ام، زیرا این مرحله نیاز زنان را به یافتن هویت‌شان از طریق تقلید خصوصیات معین مردانه‌ای می‌نماید که آرمانی تلقی شده‌اند، نظیر آزادی آشکار مردان، قدرت سیاسی، پول، اندام جنسی خارجی‌شان و اموری از این قبیل. گرچه اساساً قصد ندارم از کوشش‌های فمینیستی انتقاد کنم که برای غلبه بر فشارهای نشأت گرفته از تبعیضی صورت گرفته که سال‌های متمادی توسط مردان و نیز - در ابعاد بزرگ‌تر - جامعه (شامل خود زنان) علیه زنان اعمال شده؛ بلکه معتقدم جنبش‌های فمینیستی این روش (یعنی تقلید از مردان) را برای آن در پیش گرفته‌اند که به شکلی اجتناب‌ناپذیر یگانه راه ممکن بوده است. هدف من که کاملاً بر اساس واقعیت، صادقانه

و بدون جانبداری است، طرح نظریه‌ای است برای ارتقا بخشیدن به آنچه سوزان فلودی^۱ فمینیست آن را پسرفت در آزادی زنان خوانده است، یعنی شکست مکرر زنان که با سردرگمی و در مسیری نادرست در پی دستیابی به حقوق‌شان برآمده‌اند: از طریق آرمانی‌سازی مردان، و تقلید از آن خصوصیات آرمانی شده در نوعی رابطه‌ی دشوار عشق - نفرت. راه حل این نیست که باید از کوشش و تقلا باز ایستاد، بلکه باید روش را تغییر داده و به هدف واقعی دست یافت. چنان‌که در طی کتاب به آن خواهیم پرداخت مشکل این حوای مشوش و سرگردان تمایل به یافتن پاسخی است که توسط مجذوب شدن به ویژگی‌های ظاهری، قابل رؤیت و آرمانی شده‌ی مردان که زنان سال‌های دراز در معرض آن بوده‌اند هدایت می‌شود. حال آنکه پاسخ در جست‌وجویی شایسته در درون زن، در رمز و راز زنانگی و هویت منحصر به فرد او نهفته است، جست‌وجویی که هر چند دشوارتر و شبهه‌انگیزتر است، اما دست کم در جهتی درست قرار دارد. به نظر من باور کوتاه‌نظرانه‌ی زنان به برتری آلت مردانه و سردرگمی آنان در هدف و جهت، مسئول پسرفت مداوم زنان در تمامی جنبش‌های رهایی بخش آنان بوده است. فلودی می‌گوید: «مخالفت با حقوق زنان در تاریخ آمریکا چیز جدیدی نیست و در واقع پدیده‌ای تکراری است و هرگاه زنان پیشرفتی را در جهت برابری آغاز می‌کنند، این پدیده رخ می‌دهد» (۱۹۹۱، ص ۴۶). همچنین ان داگلاس^۲ اظهار می‌کند: «پیشرفت در حقوق زنان برخلاف پیشرفت در دیگر زمینه‌ها، همیشه به‌طور غریبی در جهت معکوس بوده است» (۱۹۷۷، ص ۱۹۹)؛ و دیل اسپندر^۳ می‌نویسد: «درحالی‌که مردان به پیشروی در

1. Susan Faludi
2. phallotropism
3. Dale Spender

مسیر رشدشان که مبتنی بر باورهای سنتی موروثی است، ادامه می‌دهند، زنان در دایره‌ی گم شدن و پیدا شدن محدود شده‌اند» (۱۹۸۳، ص ۴). مشکل باید در تمایل انسان به جست‌وجو در انگیزه‌های بسیار پیش افتاده بیرونی به جای کندوکاوی صادقانه، محتاطانه و درازمدت در درون نهفته باشد. این شیفتگی به جذابیت‌های خارجی باید علت و معلول صنعت سودآور روان‌شناسی ظاهرگرا، سطحی‌نگر و روش‌های درمانی زود بازده آن باشد که می‌کوشد تغییرات ماندگاری را با تقلید یا شبیه‌سازی رفتاری در ساختار شخصیتی مردم پدید آورد به جای دست زدن به جست‌وجویی دشوار در ژرفای ذهن انسان و کنکاشی شایسته در زوایای اعماق ناشناخته ضمیر ناخودآگاه او. به هر صورت سرزنش کردن بسیار آسان‌تر از پذیرش مسئولیت است.

جان تیلور^۱ این موضوع را به تازگی مورد بحث قرار داده است و آن را «مرا سرزنش مکن در فرهنگی که فرد همیشه خود را قربانی می‌داند» خوانده است:

«این وسواس رو به رشد در میان آمریکایی‌ها پدیده‌ی غربی است که آن‌ها با هر عقیده، رنگ پوست، سطح درآمد، از جوان و پیر، ناتوان و توانمند، گناهکار و بی‌گناه، خود را قربانی فرض کرده و سعی می‌کنند کسی یا چیزی را بیابند تا برای آنچه در زندگی‌شان اشتباه بوده یا ناتمام مانده یا فقط صرفاً ناخوشایند بوده است، سرزنش کنند... این مطلب زمینه اصلی موجود در مناسبات نژادی و نقد فمینیستی جامعه است و ترتیب جدید آکادمیکی به نام قربانی‌شناسی^۲ را پدید آورده است.» (۱۹۹۱، ص ۲۸)

اما فرهنگ قربانی بودنی که تیلور از آن سخن می‌گوید، ابداً شکل

1. John Taylor

2. victimology

جدیدی از توجیه نیست؛ بالعکس می‌توان رد آن را تا زمان آفرینش پی‌گرفت:

{خدا} گفت... «آیا میوه‌ی درختی را خوردید که فرمان داده بودم از آن نخورید؟» مرد گفت: «زنی که شما تعیین کرده بودید که همراه من باشد به من میوه آن درخت را داد و من خوردم.» سپس خداوند به زن گفت: «این چه کاری است که انجام داده‌ای؟» زن پاسخ داد: «شیطان مرا به گناه واداشت و من از آن میوه خوردم.» (سفر پیدایش، ۳: ۱۱-۱۳؛ تأکید متن از نویسنده است.)

سوزان فلودی از دیدگاه متفاوتی می‌گوید:

پیشروی‌ها و عقب‌نشینی‌های زنان عموماً در قالب اصطلاحات نظامی وصف شده‌اند: جنگ‌های برده، جنگ‌های باخته، نقاط و قلمروهای به‌دست آمده و از دست رفته... اما در تصور این تضاد به عنوان دو گروه جنگجو که ماهرانه در دو سوی یک خط آرایش نظامی داده شده‌اند، ما طبیعت پیچیده و وضعیت قفل شده «جنگ» بین زنان و فرهنگ مردانه را به‌فراموشی می‌سپاریم، وضعیتی که زنان در آن سکنی گزیده‌اند. (۱۹۹۱، ص xx)

شکایت مونا چرن^۱ مبنی بر اینکه جنبش فمینیستی «عملاً چیزی را از ما ربوده است که شادی بیشتر زنان به آن متکی است: مردان» (۱۸۹۴، ص ۲۴) بی‌دلیل نیست. برای مثال اگر به گذشته برگردیم در دهه‌ی هفتاد میلادی، رایین مورگان^۲ فمینیست احساس کرد که بی‌ارزش کردن خصایص زنانه و هویت یافتن با خصیصه‌های مردانه راه قطعی رسیدن به آزادی است، او می‌گفت «من از آرایش کردن و تراشیدن موی پام دست کشیدم، کاراته یاد گرفتم و سیاست‌هایم را به کلی تغییر دادم.» (۱۹۷۰، ص xvi)

1. Mona Charen

2. Robin Morgan

اما تخم ناخرسندی را زنان سال‌ها پیش از این کاشته بودند و مدت‌ها بود که علیه توهین و بی‌حرمتی که در طی سال‌های متمادی بر آن‌ها رفته بود اعتراض می‌کردند و فشار ناشی از تبعیض مداوم را سر بر نمی‌تافتند. در هر حال دقیقاً همچون آنچه که ممکن است در هر تغییر مهم اجتماعی - مانند کمونیزم - رخ دهد، زنان هم می‌توانند مسیری اشتباه در پیش بگیرند و به جای کاوش در اعماق وجود خود، با خصوصیات ستایش شده مردانه هدایت شوند. درست همان‌طور که «حوای مقصر و گناهکار» مسئول پیدایش «مرد مقتدر» است، «حوای سرگردان» مستقیماً «مسئول وجود مرد سرگردان» است، گونه‌ای از نسل دوجنسی که هم اکنون در همه‌جا دیده می‌شود: مثلاً در ابهام جنسیتی نمایندگان معروف صنعت سرگرمی مانند مدونا، یا حتی در هویت آشفته‌تر مایکل جکسون که در حقیقت خلاصه‌ی کاملی از تمام سردرگمی‌هاست، دیگر نمی‌داند حتی چه کسی است، زن است یا مرد است، سیاه است یا سفید است. مشاهده‌ی وابستگی زنان که در وسواس فراگیر آن‌ها به حمل کیف تجلی یافته، بسیار جالب است. اما آن‌چنان‌که بسیاری تصور کرده‌اند کیف سمبل رحم خود زن نیست، بلکه سمبل رحم مادران آن‌هاست - همانند جانوران کیسه دار. کیف مکانی است که آن‌ها ناخودآگاه برای حفاظت از آرزوها و رؤیاهای کودکی‌شان، خاطرات مربوط به تقلید از مادرانشان و بعدها بلوغشان تعبیه کرده‌اند.

مرد متحیر و سرگردان را رابرت بلاي^۱، در گفت‌وگویی با همکارش کیت تامپسون^۲ در سال ۱۹۸۲، «مرد ملایم» وصف کرده است. بلاي شاعر قبلاً فمینیست بوده و اکنون حامی حقوق مردان^۳ است.

1. Robert Bly
2. Keith Thompson
3. masculinist

بلای: امروزه پدیده‌ای را که «مرد ملایم» می‌نامم در سراسر کشور می‌بینم. گاهی وقتی که به مخاطبانم می‌نگرم، شاید نیمی از مردان جوان را چنین می‌بینم...

تامپسون: شاید چون در دهه‌ی شصت میلادی، وقتی ما به جنبش زنان به عنوان راهنمای اینکه چگونه باید باشیم می‌نگریستیم، پیامی که گرفتیم این بود که زنان قوی جدید مردانی ملایم می‌خواهند. بلای: موافقم چنین احساسی وجود داشت. (بلای، ۱۹۸۲)

بلای بعدها در مصاحبه‌ای اظهار داشت:

فقط می‌بینم که وضعیت بدتر و بدتر می‌شود. مردان، به دور از مردانگی‌شان، بیشتر و بیشتر احساس ناامنی می‌کنند. مردان بیشتر شبیه زنان خواهند شد، و زنان سعی خواهند کرد که بیشتر شبیه مردان باشند. این چشم‌انداز خوبی نیست. (همان منبع)

گرچه من با تعریف ذکر شده در بالا از تناقض موافقم و فکر می‌کنم که اظهارات بلای مشخصات مرحله‌ی حوای متحیر و سرگردان را با دقت و صحت بسیار تشریح می‌کند اما با شیوه‌ی پیشنهادی وی برای غلبه بر تناقضات یا از بین بردن اغتشاش ذهنی ناشی از سردرگمی که به نظر می‌رسد زنان و مردان هر دو از آن رنج می‌برند کاملاً مخالفم. بلای و همکارانش با استفاده از نوعی گردهمایی‌های روان‌شناسی در آخر هفته‌ها می‌کوشند «صدمه‌ای» را که فمینیست‌ها بر نسل جدید «مردان ملایم» رسانده‌اند با بیرون آوردن «بخش رام نشده» و وحشی آن‌ها ترمیم کنند، مرد رام نشده‌ای که در درون بیشتر مردان ملایم نهفته است. جان تولین^۱ که روزنامه‌نگار است در یکی از این جلسات در سال ۱۹۸۸ در بایبل کمپ آن‌ها در ماندمین‌ه‌سوتا حضور داشت. این جلسات راکشیش پلیس^۱، که خود از پیروان بلای بود، هدایت می‌کرد. جان تولین

با طنز خاصی درباره‌ی آنچه در این گردهمایی اتفاق افتاده می‌گوید:

در شب اول، همچنان‌که کشیش از احیای مرد وحشی درون سخن می‌گفت، به آهستگی بر روی زانوان خود لغزید. او گفت: «شاید بعضی از شما بخواهید موقتاً دنیای دوپایان را ترک کنید و با من به دنیای چهارپایان پیوندید.» ما یکی یکی از صندلی‌های نارنجی‌مان بر موکت زیر و پاره‌ی نارنجی رنگی که به وضوح از سال ۱۹۶۰ آنجا بود، لغزیدیم. «شما می‌توانید خود را مانند چهارپایان تجسم کنید که به زمین چنگ می‌اندازید و در تماس با کثافت قرار می‌گیرید...». همزمان که او صحبت می‌کرد، مردم شروع کردند به پنجه کشیدن بر زمین. «شما می‌توانید رفتار خود را همچون رفتار مذکرترین حیوانات تجسم کنید: قوچ کوهی...» کشیش این سخن را با صدایی نافذ بیان می‌کرد. «شاید متوجه صداهای غیرعادی شوید که از گلویتان خارج می‌شود... صدای قرقره کردن و صداهایی مشابه صدای قوچ کوهی.» چندین زوزه‌ی گرگ به گوش می‌رسید. از گوشه‌ی چشم، کشیش را دیدم که به طرف من می‌آمد، سرش پایین بود و طره‌ای موی سفید قسمت طاسی را احاطه کرده بود. در این حین، حضور نامحسوسی را در پشت سرم حس کردم و برگشتم، مردی را دیدم که باسن من را بو می‌کرد و صدایی مانند صدای سگ در می‌آورد. (تولین، ۱۹۸۹)

بنابراین، نه زنان قادر خواهند بود هویت منحصر به فرد خود را از طریق تقلید خصوصیات مردانه به دست آورند، و نه مردان می‌توانند ویژگی‌های مردانه‌ای را که از دست داده‌اند با تقلید از حیوانات بازیابند. هویت‌یابی^۱ فرآیند تکاملی پیچیده‌ای است که هرکس قادر است به منظور رشد و دستیابی به تغییرات درونی شایسته و پایا آن را به کار بندد، اما این کار نه با تقلید کردن مانند میمون‌ها بلکه با ایجاد تغییرات واقعی درونی صورت می‌پذیرد، سازوکاری که فقط انسان قادر به دست یافتن به آن است.

هرچند، درک می‌کنم که غالباً مردم به بهانه‌ی نومیدی و پریشانی، سعی می‌کنند که آسان‌ترین راه برون رفت از یک وضعیت را پیدا کنند، حتی اگر مانند قورباغه، جهت درستی را انتخاب نکرده و پیوسته سرشان را به دیوار مشابهی بکوبند.

به باور من در آینده‌ای دور، زمانی که زنان بر این مشکلات بزرگ غلبه کنند، سرانجام خواهند توانست نیروی هویت خاص خود را بازیابند. در آن زمان، زن دیگری ظهور خواهد کرد، زنی که من او را «حوای رها شده از گناه و محکومیت» نامیده‌ام. این بازیافتن هرگز کار آسانی نخواهد بود و سال‌های متمادی آزمون و خطا، کوشش مداوم و پسرفت را می‌طلبد.

وقتی این متن را می‌نوشتm، متوجه شدم که در اواخر دهه‌ی ۶۰ میلادی، مرلین استون^۱ کتابی را به نام وقتی خدا زن بود^۲ منتشر کرده است؛ و با توجه به نظراتی که او در مقدمه‌ی اثر جدیدش بیداری دوباره‌ی قدیسه^۳ اظهار داشته، خود را با او همسو یافتm:

در اواخر دهه‌ی ۶۰ زمانی که تحقیق و نگارش کتاب وقتی که خدا زن بود را آغاز کردم، هدفم این بود که نشان دهم چقدر تصورات جامعه‌ی ما از زنان تنگ نظران و محدودکننده بوده است. ما هنوز براساس مفاهیم کتاب مقدس و احکامش عمل می‌کردیم. سرتاسر عهد قدیم و جدید پر بود از بیانیه‌هایی که می‌گفت چون حوا به آدم سیب را خورانده بود، زنان باید برای آرزوها و امیال مردان حق تقدم قائل شده و تسلیم باشند. این مطلب که مردان باید بر زنان حکمفرمایی کنند حتی در ذهن بیشتر منکران خدا عمیقاً جای گرفته بود. در طول قرن‌ها، این طرز برخورد چنان در باور عمومی جامعه رسوخ کرده بود که بیشتر مردم

1. Merlin Stone

2. When God was a Woman

3. The Goddess Re-Awakening

چنین طبقه‌بندی جنسیتی‌ای را یک الگوی جنسی طبیعی می‌پنداشتند.
(۱۹۸۹، ص ۲)

گرچه با بیشتر اظهارات استون موافقم اما با گرایش نویسنده به آرمانی کردن گذشته مخالفم، گذشته‌ای که در آن زن صاحب امتیازات و مناصب مهمی بوده ولی تحت شرایطی ناشناخته آن‌ها را از دست داده است و هم اکنون سعی بر بازیابی آن‌ها دارد: اینکه او قبلاً خدا بوده است و حالا دیگر نیست، اما دوباره «بیدار خواهد شد». ریان آیسler^۱ می‌گوید: «برای آنکه چنین آینده‌ای {برای زنان} پی افکنده شود، لازم است که اصل زنانگی که در نظام عقیدتی و همچنین در سیستم زندگی ما برای مدت‌های طولانی انکار شده، تنزل داده شده و پست انگاشته شده، دوباره به جایگاه واقعی خود بازگردانده شود» (۱۹۸۹، ص ۲۷). من واقعاً بر این باورم که کوشش برای یافتن پاسخ در گذشته به اندازه‌ی کوشش در یافتن پاسخ از طریق تقلید مردان غم‌انگیز است (اگر غم‌انگیزتر نباشد). چنین به نظر می‌رسد که «حوای متحیر و سرگردان» در میان اشک و اشتیاقش برای گذشته‌ای آرمانی که هرگز وجود نداشته، و نارضایتی و خشمش علیه صفات مردانه‌ی آرمانی شده که احساس امنیت را ناممکن می‌سازد به دام افتاده است: نه گذشته‌ها همیشه بهترند و نه مرغ همسایه غاز است. ما نمی‌توانیم به دنبال یافتن پاسخ در گذشته باشیم، زیرا تاریخ دایره‌وار نیست؛ شاید ماریچی باشد، اما دایره‌وار نیست. آینده فرارو و ناشناخته است؛ امروزه عصری مدرن است، اما آینده عصری بدوی خواهد بود زیرا که ما همیشه گذشته را تکرار می‌کنیم.

در هر حال به نظر من، نکته‌ی بسیار مهمی که نویسندگان بیداری دوباره‌ی قدیسه باجدیت سعی در طرح آن دارند وجود یک «اصل

جهانی زنانه» است. مرلین استون می‌گوید: «مادامی که مفهوم جاری اصل زنانگی به عنوان یک فرض مسلّم در نظریه‌های روانشناسی، فلسفی و معنوی استفاده شود و بر طرز تفکر بسیاری از انسان‌ها تأثیر گذارد؛ نیاز به بازبینی‌ای عمیق و طولانی در این مفهوم احساس می‌شود» (۱۹۸۹، ص ۵).

من بر این باورم که یک اصل جهانی زنانه وجود دارد درست همان‌طور که یک اصل جهانی مردانه وجود دارد؛ اما تفاوت فقط در این حقیقت است که از بدو حیات همه چیز درباره‌ی مرد گفته شده و هیچ چیز مبهمی باقی نمانده است، درحالی‌که زن داستان ناگفته‌ای است که هنوز باید کشف شود. چنین اصل زنانه‌ای می‌بایست با نیروی اجتماعی - زیستی نقش‌پذیری و حس گناهی که این نیروی مهلک در زن ایجاد می‌کند و با پیچیدگی آشکار جنسیتی زن که از لحاظ کالبد شناختی پنهان است، ارتباط داشته باشد. سعی این نوشته بر آن است که با تعریف اصل یادشده مواعی را که سد راه زنان به‌سوی خودآگاهی است ارزیابی کرده و به بررسی مسیری واقعی بپردازد که زن باید برای دستیابی به هویت حقیقی خود در پیش گیرد، همان خصوصیات فردی و اصالتی که زن آینده را متمایز می‌سازد (البته چه بسا آینده‌ای دور) : حوای رهیده از احساس گناه، سرزنش و محکومیت.

توضیح مترجم:

(۱) به عقیده‌ی بلای، صنعتی شدن موجب ایجاد فاصله بین پدران و پسران می‌شود. پدران حضور دارند، اما در کمک به پسران‌شان در فرایند آموختن اصول حیاتی مردانگی غایب‌اند. مردان جوان توجه پدر و همراهی او، راهنمایی استوار و آموزشی معنی‌دار را در گذار به مرحله‌ی مرد بالغ می‌طلبند. او می‌گوید: مشکل آن است که این «مردان ملایم» احترام به نفس، سرزندگی و رغبت به زندگی را وا گذاشته‌اند.

نیروی حیات «مرد ملایم» اندک است و وی در زنجیر اندوه و اضطراب گرفتار آمده است. او مردی است خوش رفتار که نه تنها می‌خواهد موجبات رضایت مادرش، بلکه همچنین زنی را که با او زندگی می‌کند فراهم آورد.

مکس مدنیک در توافق با بلای می‌نویسد: «مردان ملایم آدم‌های خوبی‌اند که ناشادند و قادر به انتقال انرژی زندگی نیستند. آن‌ها از پدران‌شان دور مانده‌اند و قدرت پذیرش آن‌ها برای ایجاد و حفظ رابطه کافی نیست و توانایی حل مسائل را ندارند.» (۲) در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ میلادی در آمریکا و بیشتر در کالیفرنیا، بسیاری از مردم در دو روز آخر هفته به منظور نوعی روان‌درمانی گرد هم می‌آمدند. این گردهمایی‌ها معمولاً مبتنی بر تئوری‌های روان‌شناسی جدید مانند گشتالت درمانی، ال. اس. دی. درمانی، گروه درمانی، فریاد درمانی و مانند آن بود.

فصل اول

مشارکت حوا در جرم

خدا آدم را اشرف مخلوقات آفرید، ولی حوا همه چیز را خراب کرد.
"مارتین لوتر"

موضوع اصلی این کتاب بررسی کارشناسانه‌ی جرمی است که در آغاز پیدایش بشر صورت گرفته است. این فکر بعد از تأمل در افسانه‌ی پیدایش به ذهنم خطور کرد، داستان دیرینه‌ی آدم و حوا که نزد همه‌ی ما شناخته شده است، افسانه‌ای که هم در یهودیت و هم در مسیحیت متداول است و قبلاً هم در تمدن سومر نقل شده است.

به گمان من استدلال طرح شده در افسانه‌ی آدم و حوا تهاجم سنگینی را علیه زنان تدارک می‌بیند: خدا که خود مذکر است، نخست مرد را می‌آفریند، سپس او را به خواب فرو می‌برد تا زن را خلق کند؛ عملی که به وضوح تصویری تحریف شده از مادری را بوجود می‌آورد. افزون بر این، حوا گناه آلوده از اغوای شیطان، مرد معصوم را به گناه وا

می‌دارد و موجبات رانده شدن او از بهشت تا ابد گمشده‌اش را فراهم می‌آورد. بی‌تردید، افسانه‌ی پیدایش تصویری منفی از زن را به زنان القا می‌کند. اولاً مسلم است که خدا مذکر است و ثانیاً، "او" نخست مرد را آفرید تا اینکه زن را بزاید، اشاره‌ای نامعقول که زن را از واقعیت زیست‌شناختی‌اش محروم می‌سازد، به این دلیل که این تنها زن است که از قابلیت باروری برخوردار است. و ثالثاً، نقشی شیطانی و پلید را به او نسبت می‌دهد، زیرا اوست که آدم بی‌گناه را اغوا می‌کند و به ارتکاب گناه اصلی و ازلی و امی دارد. زنان، این وارثان حوا، هرگز کلمه‌ای در مخالفت با صحت چنین افسانه‌ای به زبان نیاورده‌اند؛ و برعکس، آن‌ها همیشه و هنوز، دیندارتر از مردان بوده‌اند و متواضعانه تهاجم مضاعف محرومیت و محکومیت را پذیرفته‌اند.

براساس این بررسی می‌توان چنین استدلال کرد که خدا و طبیعت، آزارطلبی^۱ عمیق، بنیادی و مافوق طبیعی را در زن ایجاد کرده‌اند که ظاهراً در سراسر تاریخ و در همه‌ی قرن‌های پیش رو شاخصه‌ی آنان شده است. زنان انتصاب یک خدای مذکر، از دست دادن حق زیست‌شناختی‌شان در تولیدمثل و قید «بزهکار بودن» را به واسطه‌ی تن دادن به نقشی مقدر، منفعل، هورمونی و خودآزارنده پذیرفته‌اند که نه جاگزینی برای آن می‌شود یافت و نه راه‌گریزی از آن متصور است. ژنین شسوگه – اسمیرژل^۲، روانکاو مشهور فرانسوی، تجربه شخصی خود را با گروهی از بیماران زن مطرح می‌کند، بیمارانی که ویژگی روانی مشترک‌شان تمایل به پیوستن به مردانی بسیار خطرناک و جنایتکاران بیماری بود که پیوسته زندگی این زنان را به خطر می‌انداختند. او در رساله‌اش به بحث کهنه‌ی مازوخیسم زنان می‌پردازد که به موجب آن

1. masochism

2. Janine Chasseguet-Smirgel

این زنان خود را به شیوه‌ای نسبتاً منفعل و ساده‌لوحانه در اختیار مردانی محاسبه‌گر و خطرناک قرار می‌دهند که در نهایت آن‌ها را قربانی خود می‌سازند. این نظریه چنان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسید زیرا زنان را مشتی نادان قلمداد می‌کرد که آن‌قدر هوشمند نبوده‌اند که به سادگی طعمه‌ی جنایتکاران سادیستی نشوند و از قرار گرفتن زیر سلطه‌ی آن‌ها اجتناب کنند. (۱)

چندی بعد در پروسه روانکاوی زن جوانی که خصوصیات بسیار مشابهی با گروه یادشده در نظریه بالا را داشت، به پاسخ سوالم دست یافتم. مری دختری سی ساله، بسیار جذاب، دارای اندکی اضافه وزن، بلوند و ایتالیایی الاصل بود که به دلیل رنج بردن از برخی نشانه‌های افسردگی نظیر بی‌خوابی، بی‌اشتهایی و اشکال در تمرکز و همچنین وابستگی جدی به هروئین برای مشاوره آمده بود. در آن زمان او در یک کلاب شبانه در مونتریال به خوانندگی و رقصندگی اشتغال داشت. دو ماه قبل از آن، او با ضربات چاقو توسط مردی که شش ماه با او زندگی کرده بود مجروح شده بود و بعد از بهبود نشانه‌های جدی افسردگی مانند تحریک‌پذیری و خستگی، تمایل به خودکشی و کاهش اشتیاق به زندگی در او بروز کرده بود. آن اتفاق اولین حادثه از این دست نبود: دو سال قبل از آن دوست پسر سابقش که او را مدام مورد اذیت و آزار فیزیکی قرار می‌داد، محکوم به قتل یکی از دوستان او با اتمام به خفگی شده بود. در طول درمان او، من هم مانند دکتر شسوگه - اسمیرزل تا مدتی از ایده‌ی مازوخیسم اجتناب‌ناپذیر به عنوان تنها توضیح موجود برای نیاز مداوم او به تنبیه شدن و وسواسش برای قرار دادن خود در شرایطی مخاطره‌آمیز حمایت می‌کردم.

اما خوابی که هشت ماه بعد از شروع درمان اتفاق افتاد، وضعیت غیرمنتظره‌ای را نمایان ساخت که کلید درک آزارطلبی آشکار او بود.

او در آینه به خود می‌نگرد و می‌بیند کسی، شاید یک مرد، از پشت سر به او شلیک می‌کند. گلوله خراشی سطحی در او ایجاد می‌کند، ولی به آینه برخورد کرده و آن را به هزاران قطعه تبدیل می‌کند. تداعی معانی او از این خواب آشکار می‌سازد که مرد در حقیقت به او شلیک نمی‌کند بلکه به انعکاس تصویر مادر او در آینه شلیک می‌کند. این خواب رقابت پابرجای میان او و مادرش را نمایان ساخت، چنان‌که غالباً در خودکشی‌ها شاهد آن هستیم. در واقع، او می‌خواست شخص دیگری را نابود کند: او می‌خواست حضور درونی مادرش را ناپدید سازد. آنچه که خواب حقیقتاً نشان می‌دهد نه تنها سردرگمی روانی او بین بدن خود و بدن مادرش بلکه نیاز اجتناب‌ناپذیرش به جست‌وجوی مردی است که قابلیت ارتکاب جنایت و قتل بستگان نزدیک مانند مادر و خواهر خود را داشته باشد که در حقیقت همان قتل مادر اوست.

آنگاه موضوع شکل متفاوتی به خود گرفت: این فقط تمایل خود-آزارانه ساده‌ای در جست‌وجوی یک همراه مذکر که بتواند به او صدمه بزند نبود (۲) بلکه بیشتر جست‌وجویی فعال و ناخودآگاه برای یافتن جنایتکاری بالقوه بود، کسی که توسط او تحریک شده و در نتیجه خود را در اختیار او قرار دهد تا ناآگاهانه جنایت مورد نظر را به انجام برساند. مازوخیسم آشکار او را اکنون از دیدگاهی متفاوت می‌توان نگرست: این مسأله فقط خصوصیتی ژنتیک، شرط لازم و بیولوژیک نیازی درونی به تنبیه شدن نیست (چنان‌که دیگر محققان می‌اندیشند)، بلکه دفاعی روانی است که فرد از دیدن خود به عنوان یک مجرم اجتناب می‌ورزد و خود را در قالب قربانی قرار می‌دهد. مازوخیسمی تحمیلی و القاشده پذیرفتنی‌تر بود، نوعی ظاهرسازی که طراحی شده بود تا تمایل او مبنی بر نابودی حضور درونی مادرش را که قبلاً در ناخودآگاه او شکل گرفته بود پنهان کند، آنچه که در ظاهر در قالب نیاز به خودتنبیهی و خودویرانی نمود

یافته بود. تصویری که در خواب او در آینه انعکاس یافته بود شیخ مادر را نشان می‌دهد که در عین حال که با او یکی شده و در او به دام افتاده است، همچون جسمی بیگانه تجربه می‌شود که نه تنها قابلیت برانگیختن حسد را دارد بلکه می‌تواند آرزوی نابودی آن را با ایجاد خشم برانگیزد. آن مرد در حقیقت چیزی جز همدستی فریب خورده نبود، و او دختری اغواگر و خود شیفته بود که در هدف و مکان انجام جنایتی که به منظور خود - تنبیهی و سهولت عمل انتخاب می‌شد دچار سردرگمی شده بود. سپس من به این نتیجه رسیدم که افسانه پیدایش نیز می‌تواند متضمن توطئه مشابهی باشد: که زنان - شریک جرم حقیقی فعالیت‌های مخربی که مردان علیه آن‌ها انجام می‌دهند - در پذیرش این توطئه اشتیاق متفاوتی را پنهان ساخته که با ترس سرکوب شده و هنوز آشکار نشده است. در این صورت، طرح یک سوال ضروری می‌نماید: چه شرط فراگیری در این تسلیم مطیعانه زنان پنهان است، چنان‌که در مورد مری می‌بینیم او قدرت گمراه‌کنندگی‌اش را پنهان می‌کند تا وضعیت یک قربانی خود آزار را جعل کند؟

خود-آزاری کیفیت نهایی، ذاتی و مشخصه عمومی روانی زنان نیست، بلکه یک دفاع است، استتاری است که حضور نیرویی را پوشیده می‌دارد، نیرویی بس عظیم که احتمالاً در رهگذر اطاعت، تن دادن و سکوت نسل اندر نسل زنان برای سال‌های متمادی مخفی نگاه داشته شده است. این کاملاً قابل قبول است که یک خدای مذکر و حسود از زنان هم نیروی مادری و هم حرمت‌شان را ربوده باشد. اما آنچه که قابل درک نیست وابستگی آشکار زنان و مشارکت مطیعانه آن‌ها در ترتیب دادن توطئه علیه خودشان است؛ توطئه‌ی یک خدای مذکر، کسی که آن‌ها را از موهبت باروری و زایش محروم کرده و عامل گناه اصلی و مسئول از دست رفتن بهشت زمینی دانسته است. این تسلیم شدن انفعالی،

چنان‌که در مورد مری هست، به‌نظر می‌رسد ترسی هولناک را پنهان می‌کند که احتمالاً این ترس نیز خود نیروی مهلکی را مخفی می‌کند. ضرب‌المثلی اسپانیایی می‌گوید: به من بگو در چه مورد مبالغه می‌کنی تا بگویم از چه کمبودی رنج می‌بری.

کاوش بیشتر در «این جرم» که در کتاب مقدس آمده است به من کمک کرد تا این نکته را مسلم فرض کنم که زنان در واقع نیرو و توانی مطلق را در خود پنهان کرده‌اند، که منشأیی طبیعی دارد و در عمیق‌ترین مرکز ناخودآگاه زیستی‌شان جای گرفته است. این وضعیت چنان قدرت و کنترلی را در اختیارشان نهاده است که فقط تصور وجود آن برای وارونه کردن حقایق کافی بوده است، تا جایی که رفتاری متناقض را در شخصیت عمومی زنان ایجاد کرده، خود-آزاری ظاهری که ترس از این نیروی طبیعی را در خود پنهان کرده است. پاسخ به این سردرگمی از حوزه زیست‌شناسی به دست می‌آید. به گمان من، سرنخ آن در آزمایش‌های بسیار مشهوری است که رفتارشناس برجسته اتریشی، کونراد لورنتس^۱، انجام داده، و آن را *Pragung* (نقش‌پذیری) نامیده است. اگرچه آزمایش‌هایی از این دست هرگز بر روی انسان انجام نشده است، ولی هیچ استدلالی هم بر ضد این نظریه وجود نداشته است که انسان نیز مانند دیگر حیوانات، در منتهای مقیاس تحول طبیعی خود، در معرض تحول مقدر مشابهی بوده است. برعکس، در سال‌های اخیر اثبات شده است که پدیده‌ی نقش‌پذیری در همه گونه‌های موجودات زنده از جمله حشرات وجود دارد. اما من این مطلب را در فصل‌های بعدی کتاب با جزئیات بیشتر به بحث خواهم گذاشت، آنجا که نقش تعیین‌کننده‌ی نیروی نقش‌پذیری به عنوان قدرت همه‌ی زنان و ترس از داشتن چنان

قدرتی، وسوسه به نمایش گذاردن آن و گناهی که از این وسوسه نشأت می‌گیرد، و بیش از همه، چگونگی ارتباط این‌ها با اطاعت آشکار و خود-آزاری که غالباً در زنان مشاهده شده، مورد بررسی قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، این جنگ سکولار نه تنها شخصیت زن بلکه الگوی حقیقی زنانگی و نیز رفتار زن و جاه‌طلبی او را تعریف می‌کند. چنین به نظر می‌رسد که این تقلا و کوشش نیاز زنان به جست‌وجوی یک هویت حقیقی را به نیز نمایش می‌گذارد، یک «اصل فراگیر زنانه» که آن‌ها را شخصیتی اصیل، شفاف، یک‌رنگ، درست همان‌طور که در اعماق قلب‌شان هستند، نشان خواهد داد.

من حداقل به سه مرحله‌ی متفاوت از تحول تاریخی زنان باور دارم. باید بدانیم که پی‌آمدهای این مراحل به دلیل تفاوت‌های اجتماعی در اطراف و اکناف جهان از لحاظ فرهنگی یکسان نیستند. به هر حال اگر ما فقط تمدن غرب را در نظر بگیریم، من می‌گویم که زنان در حال حاضر در بین مرحله اول، که آن را «حوای متخلف و گناهکار» می‌نامم، و مرحله دوم، که آن را مرحله «حوای سردرگم» می‌خوانم، به سر می‌برند. مرحله‌ی سوم را، که شاید سال‌های سال بعد به ظهور برسد، «حوای رهیده از گناه و محکومیت» می‌نامم.

یادداشت:

(۱) درباره‌ی مازوخیسم زنان (On Weman Masochism)، خوانده شده در جامعه‌ی روانکاوان مونترئال، جولای ۱۹۸۳.

(۲) موقعیتی که به خوبی در فیلم مشهور در جست‌وجوی آقای گودبار (Looking for Mr. Goodbar, 1977) به تصویر کشیده شده است.

فصل دوم

سه مرحله حوا

طبیعت، زنان را بردگان ما قرار داده... آن‌ها مایملک ما هستند: ما از آن آنان نیستیم. آن‌ها متعلق به ما هستند، همچون یک درخت میوه که متعلق به باغبان است. چه فکر احمقانه‌ای است به دنبال تساوی برای زنان بودن! [...] زنان چیزی جز ماشین تولید بچه نیستند.

"ناپلئون بناپارت"

در گذشته‌ای نه چندان دور، جراحان به وسایل تکنیکی امروزی ما دسترسی نداشتند. مثلاً ماده‌ی بیهوشی کلروفرم را با استفاده از یک ماسک کوچک مستقیم روی صورت قرار می‌دادند، روشی که امروزه هنوز با نام انستازیا الارین^۱ شناخته می‌شود، زیرا در سال ۱۸۵۳ دکتر جان اسنو^۲ این روش را در زایمان ملکه ویکتوریا برای تولد پرنس لئوپالد، هشتمین فرزند ملکه، به کار برد. این روش بعد از بکارگیری برای نخستین بار در سال ۱۸۴۷ سال‌ها معوق مانده بود، زیرا هنگامی که جیمز سیمپسون^۳

1. anaesthésie à la reine

2. John Snow

3. James Simpson

اهل ادینبورگ برای اولین بار آن را به کار برد، کلیسا براساس کتاب مقدس ۳:۱۶ که اظهار می‌دارد: «شما فرزندان را با درد به دنیا خواهید آورد» (تأکید از من است) به وی حمله کرد. هرچند سرانجام سیمپسون و پیروانش توانستند با این استدلال بر کلیسا چیره شوند که اگرچه حق با بایبل است، این نیز حقیقت دارد که خدا آدم را به خواب برد تا دنده‌اش را برای آفریدن حوا درآورد. هیچ مباحثه‌ای شبیه آنچه که ذکر کردم و حتی نمونه‌هایی که دیگران در طول تاریخ شاهد بوده‌اند، تا به حال نتوانسته است از زن در برابر بی‌عدالتی که در کتاب پیدایش بر او روا شده مبنی بر ربودن مادری از او و اتهام همدستی پنهانی‌اش با شیطان دفاع کند. و هیچ شخص عامی یا مذهبی نیز هرگز نتوانسته به لطافت طبع جیمز سیمپسون از زنان، به منظور احقاق حق زیست‌شناختی آنان برای مادری یا آسان گردانیدن مسئولیت گناه اصلی که به آن‌ها نسبت داده شده، دفاع کند.

در امپراطوری روم، زنان به کلی از همه حقوق محروم بودند و تنها مسئولیت مهمی که برای آنان می‌توان متصور شد، وجود باکره‌های وستا^۱ بود که تحت نظارت سختگیرانه‌ی یک کشیش عالی رتبه (یک مرد) سرتاسر عمر محبوس بودند تا پیوسته از شعله‌های آتش مقدس، که خاموش شدن آن مجازات مرگ به همراه داشت، نگهداری کنند. همانند کشیشان زن وستا که بعد از تخریب معابدشان به دست کنستانتین احتمالاً بذر ایجاد صومعه‌ها و راهبه‌ها را کاشتند، قدرت سزارها نیز موجبات تداوم قدرت پاپ‌ها را مهیا کرد. در آن زمان اولین بت‌پرستان شاخصی که به تغییر مذهب پاسخ مثبت دادند، زنان و مادران اشراف روم بودند،

۱. Virgins Vestal. وستا قدیسه‌ی قدرتمند آتش در روم باستان بود و دوشیزگان وستا دخترانی بودند که خود را وقف خدمت به او کرده و وظیفه‌ی آنان مراقبت از آتش مقدس و شعله‌ور نگاه داشتن همیشگی آن بوده است. این دختران جوان بعضاً از شش سالگی برای این امر فرستاده می‌شدند و تا سی سال از آن تاریخ عروس شهر بودند و رابطه‌ی جنسی با شهروندان در حکم رابطه با محارم و خیانت محسوب می‌شد و مجازات مرگ در پی داشت. م

چرا که آن‌ها به واسطه این واقعیت که برای نخستین بار در تاریخ، یک زن واقعی و زمینی، مریم باکره مادر عیسی مسیح، پاکدامن شناخته شده و تا مرتبه‌ی قدیسه بالا برده شده بود، به راحتی متقاعد شدند که مذهب خود را رها کنند. قدیسه‌های دیگر هرگز وجود نداشتند و فقط اختراع فکرهای خلاق بودند.

تعقیب و شکنجه زنان در طی سال‌های شکار ساحران در اروپا از حدود سال ۱۳۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی به طول انجامید که در نتیجه آن ده‌ها هزار نفر طرد، زندانی و شکنجه شده یا سال‌ها به باروری کشتی‌ها زنجیر شدند که غالباً محکوم به زنده سوزانیده شدن در آتش و یا به دار آویختن می‌گشتند. اعدام‌ها از هزاران تا میلیون‌ها نفر (گرچه اغراق به نظر می‌رسد) تخمین زده شده است (هیوتن، ۱۹۹۹ برینگر، ۲۰۰۴).

به نظر می‌رسد کلمه «Witch» (جادوگر) از دو واژه‌ی انگلیسی کهن wicca (مذکر) و wicce (مونث) گرفته شده است که احتمالاً با «Wisdom» به معنای خرد و «knowledge» به معنای دانش مرتبط است؛ و این ارتباط بیان‌کننده آن است که مردان احتمالاً از وجود آنچه ممکن است در ذهن آن‌ها به عنوان «زن عاقل» تجلی کرده باشد، هراس داشته‌اند و چه بسا این هراس همچنان وجود داشته باشد.

اما آیا این هراس نیز نتیجه‌ی حسادت مردان به زنان و وجود احساسات ترس‌آلود نسبت به آن‌ها بوده است؟ در این صورت، مردان دقیقاً به چه حسادت می‌کرده‌اند و یا از چه چیزی در وجود زنان می‌هراسیده‌اند؟ شاید تصور همگانی ما از جادوگر که به شکل زنی «سوار بر جارو»ست سرنخی برای این راز به دست دهد.

هفته‌ی پیش، نوه سه ساله‌ام را ملاقات کردم، سه ماه بعد از اینکه خواهر کوچک‌ترش متولد شده بود. او کاملاً لخت بود و دخترم که سعی در توجیه رفتار پسرش داشت، توضیح داد که آن روز صبح او از پوشیدن

لباس خودداری کرده بود.

نوهام به استقبال من آمد درحالی که آلتش را در دست گرفته بود و می‌کشید، وقتی از او پرسیدم که آیا دوست دارد آلتش را به من نشان دهد، سرش را به علامت تصدیق تکان داد. سپس از او پرسیدم که آیا فکر می‌کند فقط او آلت دارد؟ او گفت: نه. «آیا خواهرت دارد؟» با لبخندی به پهنای صورتش پاسخ داد: «نه» «مادرت دارد؟» «نه» «مادربزرگ؟» «نه» «من؟» «نه» «بابا؟» او با لبخندی پاسخ داد «بله». او بدون اینکه توانایی تعمیم دادن موضوع را داشته باشد، فقط به مشاهدات بصری‌اش اتکا می‌کرد و به وضوح در ذهن او آلت ارتباطی با جنسیت نداشت. فروید در اواخر ۱۸۰۰ میلادی به «اضطراب اختگی»^۱ اشاره و اظهار کرده بود که پسران کوچک و همچنان مردان با پی بردن به اینکه دختران فاقد آلت تناسلی مشابه آنان هستند احساس خطر می‌کنند و شاید در ذهن خود به انکار آن دست بزنند و تصور ناخودآگاه «زنان دارای قضیب»^۲ را بیافرینند. پس در واقع این زنان نبودند که مردان در قرون وسطی و در سال‌های بعد از آن سعی در سوزاندن آنان داشتند، بلکه آن تصور ترسناک مردان از زنی دارای آلت بود که سوزانده می‌شد، که خوشبختانه تنها سنت به جای مانده از آن هالوین است.

در ادیانی مانند یهودیت و اسلام گرایش‌های مشابهی به تنزل مقام زنان وجود دارد. به باور من، همه‌ی ادیان «فلو کراتیک»^۳ هستند و گستردگی این تنزل رتبه و خوار شمردن زنان فضایی را برای مشکوک شدن به توطئه‌ای جهانی باز می‌کند که مرد و زن به‌طور مساوی در آن سهیم‌اند. من الگوی رفتاری این زن را که، به حد افراط سلطه‌پذیرانه

1. Castration anxiety
2. Phallic women
3. phallogratic

و خود-آزار است و صفحات بسیاری از تاریخ باستان را پر کرده و متأسفانه هنوز هم در فرهنگ بسیاری از مناطق جهان باوری غالب است، «حواى متخلف و مقصر» نامیده‌ام.

در این میان سال‌های درازی از تاریخ سپری شده بدون اینکه حتی زنان به خود اجازه دهند موقعیت تحقیرآمیزی و اهانت‌باری را که طی سالیان بر آن‌ها سایه افکنده مورد پرسش قرار دهند.

ضرب‌المثلى عربى مى‌گوید: صدای افتادن یک برگ از نظر یک زن رساتر است. زن امروز، که هشت هزار سال از زنان عهد پیدایش پیشرفته‌تر است، می‌کوشد هویتی را که هرگز در درون خویش بدان دست نیافته در تصویر آرمانی شده مرد جست‌وجو کند. سال‌های طولانی سلطه در زنان احساس فرودستی، اخته بودن و رشک به آلت مردانه آرمانی شده و در عین حال دست نیافتنی را به وجود آورده است. امروزه زن به شدت در پی به رسمیت شناخته شدن و تساوی با مرد است و هویت گم‌شده‌ای را طلب می‌کند که هرگز تا به حال مطالبه نکرده است. البته زن یگانگی و تمامیتش را نه در درون امعاء و احشاء مرد و نه در به دست آوردن قدرت، تسلط، کنترل و آلت او، بلکه آن را در درون خویش، در عمیق‌ترین و پیچیده‌ترین هسته وجودی خود خواهد یافت. رابین مورگان^۱ فمینیست در دهه‌ی هفتاد گفت: «من از آرایش کردن و تراشیدن موی پایم دست کشیدم، کاراته یاد گرفتم و کاملاً سیاست‌هایم را تغییر دادم» (۱۹۷۰، ص ۱۶۷). حال آنکه اخیراً مونا چرن^۲ اظهار داشته است: «فمینیسم... در عوض... به‌طور مؤثر چیزی را از ما ربوده است که شادی بیشتر زنان بر آن استوار است - مردان را» (۱۹۸۴، ص ۲۴).

1. Robin Morgan

2. Mona Charen

سیمون دوبوار^۱ می‌گوید: «در جست‌وجوی زن برای هویتش جوهر بسیاری صرف شده است.» جنبش‌های «آزادی زنان» با تظاهرات مستمر و هزاران پوستری که در پارک‌ها و میادین شهرهای جهان پخش کرده‌اند، از مردان بازگرداندن هویتی را طلب می‌کنند که باور دارند مردان از زنان به سرعت برده‌اند. سردرگمی پنهان در تلاش زن برای رقابت با مرد برای اصلاح آنچه که او آن را به شکل یک فقدان و نقص در اندامش می‌بیند و اعاده این هویت گم شده، مرا بر آن داشت تا این مرحله از پیشرفت و تکامل زن را «زن متحیر و سرگردان» بنامم.

سال‌های مدیدی در مسیر طولانی و پر پیچ‌وخم تاریخ انسان باید سپری شود تا سرانجام زنان بتوانند بدون احساس گناه و سردرگمی، مالک قطعی هویت و اعمال خود شده و کنترل آن نیروی شگفت‌آوری را که حیات به آن‌ها بخشیده را به عهده گیرند.

جنبش زنان در گذشته غالباً پسرفت داشته است. سوزان فلودی^۲ چندی پیش گفته است: «جنبش زنان» در نیمه‌ی قرن نوزدهم با گردهمایی حقوق زنان در سال ۱۸۴۸ در سنکا فالز^۳ آغاز شد که الیزابت کدی استنتون^۴ و سوزان. بی. انتونی^۵ معروف‌ترین نسخه‌نویستاری آن را تنظیم کردند. در این گردهمایی بر حق رأی زنان و مجموعه‌ای از آزادی‌ها - مانند حق تحصیل، اشتغال، ازدواج و حقوق مالکیت، «مادری اختیاری»، بهداشت و اصلاح پوشش تاکید شد. اما در اواخر این قرن، یک واکنش مخالف فرهنگی درخواست زنان برای عدالت را در هم کوبید. زنان در برابر رگراری از هشدارهای مشابه هشدارهای امروزی عقب‌نشینی کردند، که توسط صف طویلی از نخبگان، رهبران مذهبی، کارشناسان پزشکی و

1. Simone de Beauvoir

2. Susan Faludi

3. Seneca Falls

4. Elizabeth Cady Stanton

5. Susan B. Anthony

منتقدان نشریات بر سرشان آوار می‌شد. (۱۹۹۱، ص ۴۸)

کوشش‌های بی‌وقفه زنان در پی یافتن اشکال جدید آزادی و روش‌های نوین برای درهم شکستن الگوهای متفاوت فشار، از بدو شکل‌گیری و غالباً به‌طور مکرر در گذشته، همواره در قالب حرکتی مدور جست‌وجو را تکرار کرده و به شکست انجامیده است. این تکرار ادامه خواهد داشت تا آنکه سرانجام در آینده، زنان دریابند که اشتباه نه در هدف بلکه در شیوه‌های رسیدن به آن نهفته بوده است.

در طی تاریخ، مردان هرگز نتوانسته‌اند آن نیاز دهشت‌بار به آزمودن ترس ناشی از دست دادن نشانه بارز مردانگی‌شان را پنهان کنند، نیازی که به‌طور مکرر آن‌ها را داشته تا این ترس را با سازمان دادن جنگ بعد از جنگ و ایجاد خونریزی‌های گسترده در طول تاریخ به آزمایش بگذارند. زنان هرگز آغازگر جنگ‌ها نبوده‌اند و افسانه‌هایی درباره آمازونی‌های زیبا که در پیچ‌وخم جنگل‌های برزیل یا در مسیرهای باریک شبه جزیره‌ی هلنی سفر می‌کنند صرفاً رویاپردازی‌های مردانه‌ای بوده که بیشتر با هدف خودارضایی صورت گرفته است. البته به نمایش گذاردن مستمر برتری قدرت و مهارت توسط قدرت‌های مدرن که با هدایت مردان - یا زنانی که از مردان تقلید می‌کنند - صورت می‌گیرد کاملاً واقعی است. آن‌ها در حالی قدرتشان را به نمایش می‌گذارند که بقیه ما انسان‌ها را، تماشاگرانی که نهایتاً از نتایج آن راکت‌های فلزی رعب‌آور رنج خواهند برد نادیده می‌گیرند. راکت‌هایی همچون آلت‌هایی عظیم که مرگ را فریاد می‌کنند و با غروری تهدیدآمیز در رژه‌ها به اهتزاز درمی‌آیند تا پیروزی در جنگ‌های آینده را جشن بگیرند. رژه‌هایی که فقط برای تحت تأثیر قرار دادن یا تهدید رقیب برگزار می‌شود، مانند نوجوانانی که اندازه‌ی ذکرشان را با هم مقایسه می‌کنند. جنگ همیشه

اختراعی صرفاً مردانه بوده است.

برخی ممکن است این نظر را ساده‌انگارانه بدانند که زنان، آن گاه که هویت گمشده‌ی خود را بیابند، منبع پایان‌ناپذیر بصیرت و صلح دائمی خواهند بود. من این حوای خیالین را، که توانایی بازگرداندن نوع بشر به بهشت گمشده‌اش را دارد، «حوای رهیده از گناه و محکومیت» (۱) می‌نامم. در صفحات بعدی کتاب کوشش شده است تا شکاف‌های موجود در دگردیسی مستمر سه مرحله حوا پر شده و به سوالات متعدد مطرح در این زمینه پاسخ داده شود. «حوای گناهکار و مقصر»، الگوی افسانه‌ی پیدایش که قبلاً تشریح شد، نمایانده زنی است که با مردان در اقامه افترای ننگین علیه خود همدستی می‌کند. این مشارکت زن در بی‌اعتبار کردن خودش را چگونه می‌توان فهمید؟

چه پیمان مرموزی او را به چنین همکاری داوطلبانه‌ای رهنمون شده است؟ آیا در اعماق روح او بذر آرامش‌ناپذیر گناهی وجود دارد که نتیجه‌ی جرائم هولناکی است که او را شکنجه و با احساس ندامت پر می‌کند؟ اگر مسئله این است، او از چه جرمی احساس گناه می‌کند که شاید پاسخ به آن بتواند توضیحی برای مازوخیسم آشکارا فراهم آورد. مهم‌تر این که، چرا وقتی زنان به خود اجازه‌ی اعتراض می‌دهند، پاسخ را در رقابت و مقایسه‌ی خود با مردان جست‌وجو می‌کنند؟ چرا زنان به جای کاوش در طبیعت خود، خود را در «آینه‌ی مردان» می‌بینند؟ به عبارتی دیگر، چرا آن‌ها به جای درک راز اندام جنسی پنهانشان، تسلیم جذابیت تظاهر بیرونی و آلت تناسلی مرد می‌شوند و خود را محروم شده می‌بینند؟

یادداشت:

(۱) در انتخاب نام برای این نوع خاص حوا، من بین «اعاده‌ی حیثیت شده» و «رهیده از گناه و محکومیت» مردد بودم و نهایتاً دومی را انتخاب کردم.

فصل سوم

تضاد و تناقض به عنوان دفاع

به من بگو در چه مورد مبالغه می‌کنی تا بگویم از چه کمبودی رنج می‌بری!
ضرب‌المثل

در روان‌شناسی و روان‌درمانی بالینی گفته می‌شود که نشانه‌ی بیماری غالباً ممکن است نمود یک ناسازگاری پنهان باشد که کاملاً به ضد خودش تبدیل شده است. بیماری که از آلوده شدن به باکتری‌های خیالی می‌ترسد آن قدر دست‌هایش را می‌شوید که غالباً آن‌ها را زخمی می‌کند، درحالی‌که هم او به دلیل هراس از آلوده شدن ملاقه‌ها و لباسهای زیرش در اثر تماس با لباس‌هایی که در خانه شسته می‌شود تصمیم می‌گیرد که آن‌ها را حداقل به مدت ده ماه نشوید.

بیمار دیگری که از آسانسور می‌ترسد از به خطر انداختن زندگیش با اجرای عملیات آکروباتیک به‌هنگام چتربازی ابایی ندارد. در روان‌درمانی و روانکاوی این رفتار متناقض که در ظاهر غیرمنطقی جلوه می‌کند ولی

در واقع بیانگر یک حقیقت است، بنام «واکنش وارونه»^۱ شناخته می‌شود. زیرا رفتار انجام شده عکس‌العملی است در برابر یک فکر - یا کاملاً ضد آن - که به شکل ناخودآگاه سرکوب شده است. چیزی که شاید بتوان گفت در ضرب‌المثل بالا خلاصه شده است: «به من بگو در چه مورد مبالغه می‌کنی تا بگویم از چه کمبودی رنج می‌بری.»

از زمان پیدایش، مردان از چه در زنان بیش از همه هراس داشته‌اند که با ربودن نیروی مادری از زنان و منتصب کردن آن به مردان و همچنین متحد دانستن آن‌ها با شیطان، تلاش کرده‌اند جبر زیستی را به ضد آن تغییر دهند؟ هیچ‌کس نمی‌تواند برتری زن را به عنوان مادر انکار کند. از زمان ابداع نگارش، صفات بی‌شماری برای بیان کیفیات چندگانه مادر به کار رفته است: «آلما ماتر»^۲، «مام میهن»، «سرزمین مادری»، «مادر طبیعت» و مانند آن. انگیزه‌های ناخودآگاه روان‌شناسانه و زیست‌شناسانه‌ی دیگری نیز وجود دارد که ممکن است ما را در فهم آنچه موجبات هراس مردان از زنان را فراهم آورده و سبب شده که مردان حقایق را وارونه جلوه دهند، یاری کند. آیا ممکن است که مردان به قابلیت زن در زایش، و توانایی او در آفریدن زندگی حسد ورزیده باشند؟ در صورتی که مهم نیست چقدر مردان برای تولیدمثل کوشیده باشند در هر حال حاصل آن همیشه هیچ بوده است. بدیهی است که این زنان بوده‌اند که «توسط خدایان برگزیده شده‌اند» تا مکان واقعی تولیدمثل باشند نه مردان؛ و منطقی است که در دوران نخستین به دلیل جهل حاکم، مردان قادر نباشند هیچ توضیحی را برای آن بیابند و در نتیجه تصمیم به محروم کردن زنان از کیفیتی گرفتند که خود دقیقاً آن را

1. reaction formation

۲. Mater Alma: در لاتین آلما به معنای تقویت کننده/مهربان و ماتر به معنای مادر، لقبی است که در روم باستان به «مادر - الهه»های متفاوت و به‌طور خاص به سیریز، الهه‌ی کشاورزی، و سیبلی، الهه‌ی باروری و وفور، داده شده و بعداً در مسیحیت نیز برای مریم باکره به کار رفته است.

بسیار تحسین می کردند. در خط هیروگلیف، مصریان باستان واژه شاهد را با رسم ارگان جنسی مرد نمایش می دادند. در زبان لاتین، لغت *testis* هم بر *witness* به معنای شاهد و هم بر *testicle* به معنای بیضه دلالت دارد؛ ریشه مشابه آن هم در لغات انگلیسی *testify* به معنای شهادت دادن و *testimony* به معنای شهادت یافت می شود. در این جا حداقل دو توضیح را می توان مطرح کرد که با وجود تفاوت با هم مرتبط به نظر می رسند: یا مرد فقط به کسی اطلاق می شده که قابلیت شهادت دادن را دارد و اعتبار زن هرگز آن قدر جدی گرفته نمی شده؛ یا اینکه مردان خود را شاهد محض قابلیت زنان در آفرینش زندگی نو می دانستند. (۱) خدا و مردانی که در آغاز زمان، جنسیت او (خدا) را ساختند، احتمالاً چنین عملی را تحت تأثیر نیروی حسادت و برای وارونه جلوه دادن اهمیت زنان انجام دادند، مانند همان بیماری که ترسش از ارتفاع و وحشتش از سوار شدن بر آسانسور را با انجام عملیاتی در اوج آسمان به چالش می کشد یا دختری که با هراس، میکروب های خیالی را از دستانش می شوید درحالی که اجازه می دهد میکروب ها در لباس های زیرش انباشته و تکثیر شوند.

اما استمرار این قدرت ستیزه جویانه علیه زن حتی بعد از اینکه علم بر ضرورت وجود مرد برای تولیدمثل صحه گذاشت، ضرورت تحقیق عمیق تری را نمایان می سازد و توضیحی فراتر از آنچه درباره ی واکنش مردان به دلیل حسادت ورزیدن به زنان بیان شد را می طلبد. باید دلایل بیشتری افزون بر فرضیه حسادت وجود داشته باشد، چیزی قدرتمندتر، چیزی که از زنان نشأت گرفته و در دیده مردان تهدیدی توانمند و هولناک به نظر رسیده است، چیزی که آن ها را ناخودآگاه به سوی رقابت با زنان و ناسزاگویی به آنان سوق داده است.

به هر حال، من کمتر به تمایلات متداولی که مردان در مورد زنان

نشان می‌دهند با در نظر گرفتن نقشی که زنان در این میان ایفا می‌کنند یعنی مازوخیسم آشکار، منفعل بودن و تمایل آن‌ها به همدستی در یک تبانی جهانی علیه آزادی خود، پرداخته‌ام. مردان تحت تأثیر هراسی شگفت و فراگیر، زنان را از امتیازات طبیعی‌شان محروم کرده‌اند، چیزی که به عنوان «واکنش وارونه» شناخته می‌شود و موجب شده است مردان احساس ناخودآگاه خود درباره اینکه در واقع زنان، مالک نیروی عظیمی هستند را به ضد آن تغییر دهند. اما آنچه مردان در اعماق وجود خود از آن می‌هراسند این است که زنان با هدایت مقتدرانه این نیرو، مسیر تاریخ را به گونه‌ای تغییر دهند که مطلوب مردان نباشد. در این میان، زنان نیز به دلیل وجود هراسی مشابه با یاری رساندن به مردان در توطئه‌ی اطاعت و سرسپاری و واگذاری تمامی قدرت و کنترل به آنان، روشی مشابه را دنبال کرده و نه تنها ضعیف و وابسته جلوه می‌کنند بلکه همچون روحی پلید و مستعد شرارت ظاهر می‌شوند که دارای قدرت خطرناک فریفتن هستند.

ماری کاردینال^۱، نویسنده‌ی فرانسوی، آن احساس نقص فیزیکی و روحی که قویا در وجود هر زنی وجود دارد را با طبعی زنانه و دریافتی متقاعدکننده بیان می‌کند:

درباره‌ی چیزی شروع به اندیشیدن کردم که قبلاً هرگز به آن فکر نکرده بودم، اینکه زن بودن واقعاً چه معنایی دارد. من به بدن خودمان فکر کردم، بدن خودم، بدن مادرم و بقیه‌ی زنان. همه‌ی آنان شبیه به هم‌اند، همه یک سوراخ دارند. من متعلق به گروه بزرگی از سوراخ‌دارانم، در خدمت متجاوزان. هیچ چیزی وجود ندارد که از آن محافظت کند نه دری، نه پرده‌ای، نه دهانه‌ای و نه اسفنگتری. چیزی که در میان بافت‌های نرم پنهان است و اراده‌ی مرا اطاعت نمی‌کند و توانایی دفاع از خود را

نیز ندارد. در زبان ما کلماتی که به این قسمت از بدن زن اطلاق می شود زشت، کثیف، نامناسب یا کاملاً تخصصی اند. (۱۹۷۵)

یادداشت:

(۱) Couvade لغتی فرانسوی است به معنای تخم گذاردن یا آفریدن یک زندگی، و از آن برای نامگذاری یک رسم دیرینه استفاده شده که از دوران باستان شناخته شده بوده است، رسمی که در آن پدر در هنگام تولد فرزندش به رختخواب می خزد و تظاهر می کند که همچون همسرش، او نیز از درد زایمان رنج می برد. او از رژیم غذایی خاصی نیز پیروی می کند یا به نحوی دیگر، مانند یک زن تازه زایمان کرده رفتار می کند. بر اساس دایره المعارف بریتانیکا: «در شکل افراطی این سنت، مادر بعد از زایمان به محض اینکه بتواند کار روزانه را از سر می گیرد، غالباً در همان روز اول، و منتظر پدر فرزندش می ماند که همچنان در بستر زایمان است؛ و بدین سان نقش زن و مرد وارونه شده است.»

فصل چهارم

نیروی نقش پذیری

روزی پیری دنیا دیده گفت
چه کسی هرگز می تواند شاد باشد
زمانی که دریابد
به دلیل کاستی ای غریب
و قوانینی مرموز
شاهزادگان توسط پادشاهان حکم رانده می شوند
و به هر وجهی چنین می نماید که
سینه ی زن ما را بیشتر به سمت خود می کشاند تا بیست گاو نر به یوغ بسته شده.
یک ترانه اسپانیایی

در آغاز دهه ۱۹۳۰، کونراد لورنتس، رفتارشناس اتریشی، با استفاده از مقالاتی مربوط به اواخر قرن نوزدهم، مشاهدات مهمی انجام داد که نتیجه آن طرح فرضیه ای درباره ی رفتار اجتماعی پرندگان بود. لورنتس به هنگام مشاهده غازهای جوان کانادایی کشف کرد که آن ها احساس

تعلق نیرومندی به حضور تصادفی اشیاء، صرف نظر از شکل یا اندازه‌ی آن‌ها نشان می‌دهند، مشروط به آنکه شیء مورد نظر، در لحظه‌ای معین از دوره رشد و نمو آن‌ها ظاهر شده و حتی برای مدتی کوتاه، جایگزین مادر واقعی آن‌ها شده باشد. او این آزمایش را با انواع چیزهای ناهمگون مانند یک توپ فوتبال یا کفش کهنه انجام داد، و در همه موارد زمانی که جوجه غازها به نوجوانی می‌رسیدند همواره ترجیح می‌دادند که کفش کهنه یا توپ فوتبال را دنبال کنند، گویا شیء مزبور مادرشان است. به رغم اینکه تماس ایجاد شده در اوایل زندگی غازها و فقط به مدت چند ساعت اتفاق افتاده بود، دامنه‌ی تأثیر ایجاد شده در مدتی چنین کوتاه، دلالت بر این داشت که این پدیده چیزی فراتر از یک یادگیری صرف اجتماعی است. و به دلیل ماندگاری و تغییرناپذیری این تأثیر، چنین برآورد شد که این حافظه باید یک تجربه ناشناخته پیشین و متفاوت از اجتماعی شدن باشد که لورنتس آن را نیروی نقش‌پذیری نام نهاده و به ثبت رساند.

این رفتار دلالت بر جود یک تأثیر و نقش دائمی داشت که سرتاسر زندگی این پرندگان را تحت تأثیر قرار داده و آن‌ها را وادار می‌کرد که رفتار غریب تعقیب یک شیء نامتجانس و موقت، مانند یک توپ پلاستیکی و یا یک کفش کهنه را به جای دنبال کردن مادر واقعی‌شان نشان دهند. بعد از اکتشافات اولیه لورنتس، تحقیقات بیشتر در این زمینه صحت این آزمایش‌ها را در بسیاری از گونه‌های دیگر حیوانات، از حشرات گرفته تا پیچیده‌ترین پستانداران اثبات کرد و نشان داد آن‌ها همواره دارای این قابلیت‌اند که یک شیء تصادفاً انتخاب شده را که در مرحله‌ی خاصی از رشد و نمو جایگزین مادر حقیقی شده، دنبال کنند. چند سال پیش، یک پرنده‌شناس آمریکایی نقش‌پذیری اردک‌ها را با یک هواپیمای کوچک به منصه آزمایش گذاشت هواپیمایی که با ریموت

کنترل هدایت می‌شد و به بال‌های آن دوربین‌هایی برای فیلمبرداری از پرندگان نصب شده بود. این آزمایش در نوع خود موفقیتی بزرگ بود. مشاهده صحنه آهسته این پرواز بسیار حیرت‌آور بود و من نمی‌توانستم از فکر کردن درباره‌ی لئوناردو داوینچی بیچاره خودداری کنم که برای ساختن ماشین پروازش مایوسانه تلاش می‌کرد که با چشم غیرمسلح پرواز پرندگان را نقاشی کند.

بدیهی است که انجام آزمایش‌هایی از این دست بر روی انسان ناممکن است. اما نباید کوچک‌ترین تردیدی در این موضوع داشته باشیم که ما انسان‌ها می‌توانیم به شیوه‌ای مشابه دیگر حیوانات واکنش نشان دهیم. افزون بر این‌ها، از زمان داروین این را فرا گرفته‌ایم که انسان‌ها، چنان‌که در گذشته تصور می‌شد، بی‌همتا، محبوب‌ترین مخلوقات و برگزیده خداوند نیستند؛ و اگر ما می‌توانیم به شیوه‌ای مشابه دیگر حیوانات واکنش نشان دهیم پس همه ما، از زن و مرد، به شکلی مساوی به خاطر جغرافیای بدن مادر جوانمان متصل‌ایم. جان بولبی^۱، روانکاو بریتانیایی، می‌گوید:

شواهد بسیاری این نتیجه را تأیید می‌کند و هیچ تحقیقی آن را نقض نکرده است... بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت که تا آنجا که تاکنون می‌دانیم، نحوه شکل‌گیری رفتار دلبستگی در نوزاد انسان و تمرکز آن بر یک فرد مشخص، به قدر کفایت مشابه شیوه رشد این رفتار در دیگر پستانداران و پرندگان است و بدین ترتیب مشمول معنای عام و متداول دلبستگی و تعلق خاطر می‌شود. ولی اگر غیر از این تصور کنیم باید میان انسان و دیگر گونه‌ها قائل به شکافی کاملاً توجیه‌ناپذیر شویم (۱۹۶۹، ص ۲۲۳).

نیروی نقش‌پذیری در عمیق‌ترین زوایای ذهن انسان حک شده و

نشان دهنده نیروی قاطعی است که زنان بر همتای مردشان اعمال می‌کنند. این سخن موضوع اصلی این مقاله را تشریح می‌کند و دیدگاهی را عرضه می‌دارد که تا جایی که می‌دانم، تاکنون درباره آن به دقت موشکافی و تحقیق نشده است، دیدگاهی که توسط آن می‌توان از چشم‌انداز متفاوتی به زنان نگریست. در فصل‌های آینده، مفهوم نقش‌پذیری برای اثبات وجود نیرویی تعیین‌کننده به کار خواهد رفت که زنان همگی آن را به‌طور تجربی احساس کرده، نیرویی که نیز همزمان در آن‌ها احساس واهمه و ترس را بر می‌انگیزد. این نیرو چنان تهدید بزرگی را در زن ایجاد می‌کند که، به زعم من، بواسطه آن زنان ترجیح داده‌اند که نقش دومی (یا همان نقش مازوخیستی، اگر این نام بیشتر پسندیده می‌شود) را ایفا کنند که هدف از آن پنهان کردن هراس ناشی از آگاهی یافتن بر نقش تعیین‌کننده‌ای است که آنان در شکل دادن به تداوم تاریخی نسل بشر ایفا می‌کنند. هراسی که احتمالاً آنان در حال حاضر و در طی ادوار گذشته تجربه کرده‌اند. این نکته ابداً شگفت‌آور نیست که مثلاً نقاشان و هنرمندان، اعم از زن و مرد، کارآموزی خود را با ساختن مجسمه از پیکر زیبا و برهنه زنان جوان یا کشیدن نقاشی از آنان آغاز می‌کنند.

به کمک مفهوم نقش‌پذیری می‌توان فهمید که چرا عموماً مردان غیرهمجنس‌گرا چنان تمایل واضح و آشکاری را به بدن زن نشان می‌دهند. مردان به وسیله رشته نامرئی نیروی نقش‌پذیری بی‌اختیار به سمت زنان جذب می‌شوند، نیرویی که بوسیله تمنایی مقدر برانگیخته می‌شود که در درونی‌ترین هسته وجود نوزادی‌شان نهاده شده است. اما اگر زنان و مردان از یک اصل و ریشه‌اند، چرا زنان واکنشی متفاوت نشان می‌دهند و بدن مردان را بر زنان ترجیح می‌دهند؟ کاملاً منطقی است که انتظار داشته باشیم که زن هم واکنش مشابهی نظیر مردان به این نیروی تعیین‌کننده نشان دهد.

پدیده‌ی «هماندسازی»^۱ در ابتدا توسط فروید معرفی شد. او با پرسشی مشابه (اگرچه فروید درباره نیروی نقش‌پذیری چیزی نمی‌دانست) بین مفهوم همانندسازی (جای کسی یا چیزی را گرفتن، مشابه کسی یا چیزی شدن و غیره) و «انتخاب هدف»^۲ (حرکت به سوی چیز یا کسی دیگر، تمایل به دیگری و غیره)، که هدف می‌تواند دلالت بر هر چیز و هر کسی داشته باشد، تمایز قائل شد. به عبارتی دیگر، برای انتخاب جنس مخالف به عنوان «هدف» مطلوب، یک دختر یا یک پسر به ترتیب در آغاز جای مادر یا پدر را می‌گیرد. دختران با مادرانشان همانندسازی می‌کنند و سپس مشتاق عشق یک مرد می‌شوند و درست عکس آن برای پسران اتفاق می‌افتد.

نیروی نقش‌پذیری را می‌توان به نیروی جاذبه زمین تشبیه کرد که هر شی‌ای را در میدان جاذبه‌اش نگاه می‌دارد و اجسام به سهولت قادر به رهایی از آن نیستند. من در اینجا مایلم برای تسهیل درک این مقایسه، نخست سازوکارهایی را تشریح کنم که ذهن کودک از آن استفاده می‌کند و به‌طور خاص نشان دهم که چگونه این تغییر و دگرگونی بر اساس سن صورت می‌گیرد و با مراحل رشد تحول می‌یابد.

تقریباً در حدود هشت ماهگی، ذهن کودک به مثابه یک آینه است زیرا فقط هر چیزی را که در اطراف هست انعکاس می‌دهد. در این سن، چون حافظه وجود ندارد و نیز به سبب اینکه ذهن کودک وفادار به تصویر انعکاسی نیست، مفهوم تصویر انعکاس یافته به محض خارج شدن آن شی از دایره‌ی دید کودک، از ذهن او هم محو می‌شود. بعد از هشت ماهگی، ذهن کودک مانند یک دوربین عکاسی عمل می‌کند و تصاویر انعکاس یافته را در واحدهای حافظه ضبط و نگهداری می‌کند

1. identification

2. Object choice

و به این ترتیب کودک می‌تواند بین "شناخته" و "ناشناخته"، "آشنا" و "غریبه" تمایز قائل شود. این امر به پدیده‌ای می‌انجامد که رنه اشپیتز^۱، روانکاو فرانسوی، در ۱۹۵۰ آن را «اضطراب رویارویی با غریبه‌ها» نامید، عکس‌العملی که در طی آن کودک از افراد ناآشنا دوری می‌گزیند، گریه سر می‌دهد و به آغوش مادر پناه می‌برد. در این مرحله خاص، اشیای خارجی به‌طور تصاعدی در حافظه ثبت و نگهداری می‌شوند و نیاز به زبان برای نامگذاری و نیز توانایی بازیافت آسان آن‌ها شکل می‌گیرد. سرانجام، در مرحله سنی بعدی، ذهن کودک مانند یک دوربین فیلمبرداری عمل می‌کند و حرکت به اعمال ذهنی کودک افزوده می‌شود. مرحله‌ای که به کودک این توانایی را می‌بخشد که با غلبه مداوم بر زمان، از محدودیت‌های حضور در زمان حال بگذرد و بتواند خود را در آینده تصور کند.

در طی مرحله دوم، ذهن کودک مانند یک دوربین عمل می‌کند و اثرات شیء خارجی را در خود حفظ می‌کند، و همچنین در این مرحله است که کودک از حضور پدر به عنوان فردی متمایز از مادر آگاه می‌شود. این آگاهی به کودک کمک می‌کند که از محدوده دو جمله‌ای مادر و کودک فراتر رود و به سمت مثلث ذهنی مادر-پدر-کودک حرکت کند. پدر به آرامی مدل خاص خود را به عنوان قدرتی جذاب بر کودک اعمال می‌کند و به تدریج اتحاد همزیستی^۲ انحصاری با مادر را می‌شکند و نیروی جاذبه او را خنثی و با حضور فعال خود بر نیروی نقش‌پذیری غلبه می‌کند.

مادر، به دلیل شرایط بیولوژیکش، همواره آماده است تا اولین نیازهای غریزی کودکش را تأمین سازد، درحالی‌که پدر در رابطه مادر و

1. René Spitz

2. symbiotic communion

فرزند مداخله کرده و «قانون» و ممنوعیت را معرفی می‌کند. چنین کنش و واکنشی بین رفتار خوشنودکننده مادر و نیروی نقش‌پذیری از یک سو، و ظاهر شدن قانون پدرانه و قدرت جاذبه پدر از سوی دیگر، هیجانات روانشناختی مهم کودک را در سال‌های اولیه زندگی او شکل می‌دهند. موفقیت این پویاها فقط با توافق میان والدین محقق می‌شود و نبود این توافق عوارض آسیب‌شناختی بسیاری را در کودک ایجاد خواهد کرد. جنبه‌های فرهنگی و زیست‌شناختی بسیاری نیز مستقیماً بر ساختار این تشکیلات تأثیر خواهند گذاشت.

برای مثال، در فرهنگ‌های نوردیک اروپای شمالی، آب‌وهوا عاملی تعیین‌کننده است. برای جان به در بردن از زمستانی سخت (بیشتر در گذشته که در قیاس با زندگی امروزه امکانات رفاهی چندانی وجود نداشت) اعضای یک خانواده مجبور بودند به کوششی تنگاتنگ اتکا کنند تا بتوانند در برابر انواع خطرات تاب آورند، و فقط زمانی می‌توانستند به این امنیت خاطر دست یابند که متحد باقی مانده و با هماهنگی کار کنند. مهیا شدن در ایام تابستان، ذخیره‌ی غذا و تهیه سوخت برای گرمایش، مشغله کل خانواده بود و هرگونه مخالفت جدی با آن، گسیختگی در خانواده و یا طلاق والدین ممکن بود زندگی کل خانواده را به مخاطره افکند؛ به همین دلیل، کلمه شوهر (Husband) از نظر ریشه زبانی، از هاوس - باند می‌آید که به مفهوم متحد‌کننده خانه است. (۱) این یکی از دلایلی است که فرهنگ اروپای شمالی به‌طور سخت‌گیرانه‌ای مذهبی به نظر می‌رسد و در مقایسه با منطقه استوایی، که در آن آب‌وهوا تهدیدی محسوب نمی‌شود، گرایش کمتری به خیانت در آن دیده می‌شود. مخاطره بزرگ‌تر خانواده برای حفظ بقا در زمستان (بدیهی است که بیشتر در گذشته تا امروز) این بود که شوهر در پاسخ به نیروی نقش‌پذیری در برابر جاذبه جنسی زنی جوان‌تر شکست بخورد و تصمیم بگیرد که

خانواده‌اش را رها کند. به همین دلیل، گاهی دفاعی اجتماعی در قالب «واعضان مذهبی» شکل می‌گرفت، متعصبان توهم‌زده‌ای که در شکنجه جسم مدیحه‌سرایی می‌کردند، اندام زن را شیطانی می‌دانستند و درباره خطر گناه‌آلودی که اندام زن نماینده آن بود، موعظه‌پردازی می‌کردند.

اما در کشورهای استوایی که دارای دو فصل هستند و از آفتابی وافر و ملایم، و آب‌وهوایی دلپذیر برخوردارند، خانواده‌ها با منطق متفاوتی سازمان می‌یابند. زنان که معمولاً تحت سلطه‌ی پدران هستند، به آسانی (به عنوان حوای گناهکار و مقصر) به تقاضای دیکتاتور منشانه شوهرانشان، که به اعاده هویت خود با رفتاری پدر سالارانه نیاز دارند، تن می‌دهند. در این مناطق، توافق نداشتن والدین، منازعات و جدایی‌ها، حضور زنی دیگر و خیانت، تهدیدهای بزرگی برای بقای خانواده به شمار نمی‌آید. وقتی چنان طبیعت با سخاوت، پر برکت و دلپذیری وجود دارد نیاز چندانی به وجود توافقی خاص باقی نمی‌ماند. بالعکس، چنان شرایط آب‌وهوایی موافق و بخشنده‌ای موجب بروز تعارضات دیگری نظیر عدم وجود طرح و برنامه برای آینده، هرج‌ومرج‌گرایی، به طرز غیرمسئولانه‌ای فی‌البداهه عمل کردن و در میان خانواده‌های سطح پایین رها کردن بچه‌ها که از صف طویل پدرهای متفاوت به دنیا آمده‌اند، می‌شود. (۲)

در فرهنگ آمریکای لاتین، مادر در نقش سنتی‌اش، در زمره یکی از دختران خانواده است، او همان‌طور که قبلاً از پدرش می‌هراسید از شوهرش بیمناک است؛ زن در حضور شوهر از او حمایت می‌کند، اما به محض اینکه مرد روی برمی‌گرداند با همدستی فرزندان به او خیانت می‌کند. این مسئله در فرهنگ آنگلو ساکسون متفاوت است، در این فرهنگ در بیشتر موارد به دلیل وجود شرایط تهدید کننده زمستانی، توافقی تاکتیکی بین والدین وجود دارد. در فرهنگ آمریکای لاتین که

آب‌وهوا بسیار بخشنده است، فقدان همبستگی بین مادر و فرزندان با پدر و وجود احساسات دوگانه نسبت به او، شالوده‌ای را برای فساد و سرپیچی از قانون بنیان می‌گذارد: «تظاهر به اطاعت وقتی که او حضور دارد و سرکشی در نبود او.»

بعد از این توضیح، مایل هستم که به موضوع اصلی یعنی مسئله همانندسازی بازگردم. چگونه می‌توان این حقیقت را توضیح داد که زنان به جای پاسخ به قانون نقش‌پذیری و انتخاب مادر به عنوان هدف مطلوب، پدر را برمی‌گزینند؟ این مشاهده به اندازه زیادی حقیقت را بازگو می‌کند که ما غالباً شاهدیم که نزدیکی بین زنان کمتر از نزدیکی بین مردان مورد انتقاد قرار می‌گیرد. زنان می‌توانند در یک بستر بخوابند، دست یکدیگر را بگیرند یا در یک مکان عمومی همدیگر را در آغوش بکشند بدون اینکه مظنون به همجنس‌گرایی شوند. در توالی‌های عمومی، مردان هرگز صحبت نمی‌کنند، آن‌ها حتی به یکدیگر نگاه هم نمی‌کنند. به نظر می‌رسد که نصب تبلیغات در محل ادرارگاه‌های مردانه روشی عالی برای فروش یک محصول است، جایی که هراس مردان از نگاه کردن به یکدیگر، آن‌ها را مجبور به مطالعه مکرر آگهی محصول مورد نظر می‌کند. این موقعیت احتمالاً با موقعیت توالی‌های زنانه بسیار متفاوت است محلی که در آن، بدون ترس از همجنس‌گرا تلقی شدن، گفت‌وگوها بسیار آزاد و راحت در جریان است. کمک گرفتن از یک روانپزشک در میان مردان همجنس‌گرا بسیار رایج‌تر از زنان همجنس‌گرا است. غالباً زنان بیشتر به اینکه زنان دیگر چگونه به نظر می‌رسند، چه پوشیده‌اند و به زیبایی و لطافت جوانی آن‌ها توجه نشان می‌دهند.

پدران معمولاً برای پسرانشان بیشتر نقش یک رقیب و برای دخترانشان بیشتر نقش یک اغوا کننده (به معنای مثبت کلمه) را ایفا می‌کنند. این رقابت بین پدر و پسر باید به حد کافی متعادل و متوازن

باشد تا به کودک اجازه دهد که به جای با ترس رانده شدن به سوی جاذبه همزیستی با مادر، با پدر نیز همانندسازی کرده و از او تقلید کند. این موقعیت فروید را به این فکر انداخت که معمولاً یک دختر دو برابر یک پسر توجه و مراقبت دریافت می‌کند: دختر این توجه را هم از جانب مادر که او را به دنیا آورده است، دریافت می‌کند و هم از جانب پدر که غالباً بیشتر با او مهربان است و کمتر حس رقابت دارد، در مقایسه با رفتاری که ممکن است پدر با پسر داشته باشد. به همین دلیل، زنان عموماً از لحاظ روانی سالم‌تر از مردان هستند و برخلاف ظاهر، توانایی بیشتری در تحمل تنهایی نشان می‌دهند. آمارگران و دست‌اندرکاران شرکت‌های بیمه و نیز فیلم‌های یونانی و ایتالیایی به خوبی به این امر واقفند زیرا که تعداد زنان بیوه از مردان بیوه بیشتر است. هرگاه که پای تحمل رنج تنهایی، انزوا، یا دردهای فیزیکی در میان باشد، زنان از مردان صبورترند. زنان غالباً مستعدند که بیشتر از همسرانشان به حیات ادامه دهند و بسیار طولانی‌تر از مردان عمر می‌کنند. (۳)

پسران در فرایند همانندسازی با پدر، به آهستگی جای پدر را می‌گیرند و از آن منظر به مادر و بعدها از طریق یک جابجایی نمادین به زنان دیگر می‌نگرند: شخص دیگری که شبیه مادر است، اما مادر نیست. از سویی دیگر، دختران به همانندسازی با مادر ادامه می‌دهند و از آن جایگاه، عشق پدر را طلب می‌کنند و با یک جابجایی نمادین، عشق مردان دیگر را آرزو می‌کنند. درحالی که مردان نیروی نقش‌پذیری مادر را، که در زنان دیگر جای گرفته، جست‌وجو می‌کنند، زنان در مردان به چیزی عشق می‌ورزند که مادرانشان در مردان بدان عشق می‌ورزیده‌اند - گرایشی که با نگاهی سطحی نیز قابل تشخیص است. چرا که عمده درمانگران بر این امر آگاهند که انسان‌ها - اعم از مرد و زن - در عمق ضمیر ناخودآگاه خود با مادرشان ازدواج می‌کنند.

زنان به جست‌وجوی نیروی نقش‌پذیری در دیگر زنان نیاز ندارند، زیرا این نیرو در خود آن‌ها وجود دارد و در اعماق جوهره وجودی آن‌ها نقش بسته است: آن‌ها خود نیروی نقش‌پذیری هستند. زنان فقط نیاز دارند که این نیرو را به کار بگیرند و از طریق همانندسازی با مادر، جای مادر را بگیرند. زنان در مردان نه تنها در جست‌وجوی برآوردن اشتیاقشان به داشتن حمایتی بهتر و قوی‌ترند (از طریق توانایی فیزیکی یا قدرت فکری مردان)، چنان‌که والدینشان در ایام کودکی برای آن‌ها مهیا کرده بودند، بلکه همچنین به دنبال ارضای نیازشان به دوست داشتن جنس مخالف‌اند، نیازی از سرکنجکاوی به تجربه آنچه متفاوت یا غریب است، نیاز به لذت هیجان‌انگیز دخول، یا اینکه چون انجام دادن آن آسان‌تر از انجام ندادن آن است. (۴)

معمولاً مرد باید از یک حس امنیت درونی کافی برخوردار باشد تا به خود اجازه دهد که مانند پدر شود - نه اینکه کاملاً مانند پدر باشد بلکه جای او بودن را حس کند - و از طریق یک جانشین‌سازی نمادین، قادر باشد زنان دیگر را که با مادر متفاوت هستند، دوست بدارد. زن نیز به شیوه‌ای مشابه، برای اشغال جایگاه مجازی مادرش باید همان حق را تجربه کند تا از آن جایگاه بتواند با به کارگیری قدرت نقش‌پذیری خود و از طریق جایگزینی، مردان دیگر را که با پدر متفاوت‌اند، شیفته و جذب کند.

اشغال جایگاه مجازی والدین پدیده نسبتاً پیچیده‌ای است. من غالباً در میان مراجعانم، زنان متأهلی را دیده‌ام که به دلایل نامعلومی تا چندین سال بعد از ازدواج قادر به باردار شدن نیستند، تا زمانی که تصمیم می‌گیرند کودکی را به فرزندی بپذیرند و سپس در مدت زمان کوتاهی بعد از آن، از قابلیت باروری و داشتن فرزند برخوردار می‌شوند. بدیهی به نظر می‌رسد که در این موارد باید یک ممنوعیت روانی نیرومند مرتبط

با عملکردهای مادری وجود داشته باشد و به محض آنکه مادر به خود اثبات می‌کند که دیگر زنی بالغ شده است و توان مراقبت از یک کودک را بدون ایجاد مشکلات عمده‌ای دارد و اینکه او نیز همچون دیگران حق تولیدمثل دارد، این فشار روانی برداشته می‌شود. افزون بر این‌ها این مطلب که بارداری شرطی نیست که تنها به مادر تعلق داشته باشد. من موقعیت‌های مشابهی را در مادران کودک‌آزار مشاهده کرده‌ام، مادرانی که به نظر می‌رسد از داشتن فرزند پشیمانند چرا که آن‌ها از بروز احساسات ناخودآگاه گناه‌آلودی می‌ترسند که نشأت گرفته از این باور است که فرزندشان نتیجه تمنای کودکانه آن‌ها در همخوابگی با پدرانشان است. کودک تجلی زنده «گناه ارتکاب شده» است و چون مادر نمی‌تواند عمل گذشته‌اش را (تمنایی که در ذهن کودکانه او حکم انجام فعل را داشته است) تغییر دهد یا به گونه‌ای از شر آن خلاص شود، تصمیم به «حذف» کودک می‌گیرد.

در عصر مدرن، زنان هر روز از آزادی بیشتری بهره‌مند می‌شوند: اکنون زنان جوان از قرص‌های ضدبارداری یا انواع وسایل پیشگیری از بارداری استفاده می‌کنند، به دور از والدین خود در خانه‌های شخصی زندگی می‌کنند و در روابط جنسی راحت‌تر هستند و غیره. اما شگفت اینکه، با وجود تمام این آزادی‌ها سردمزاجی در زنان بسیار شایع است، چنان‌که آنان فقط با تحریک کلیتوریس به ارگاسم می‌رسند و نه صرفاً با دخول. به نظر می‌رسد که هرچه آزادی بیشتر است، ترس نیز بیشتر می‌شود. این آزادی جدید جنسی لزوماً بر از میان رفتن هراسی که زنان را از داشتن سکس کامل و رسیدن به اوج لذت جنسی باز می‌دارد، دلالت نمی‌کند. بالعکس، پدیده سردمزاجی در مورد زنانی که خانه را به صورت سنتی ترک می‌کنند کمتر دیده می‌شود، زنانی که از تأیید اجتماعی دوستان و بستگان بهره‌مند نمی‌شوند مگر اینکه طبق قانون

ازدواج کنند و زیر نگاه‌پذیرنده جامعه و کلیسا و یا تحت اقتدار والدین به شوهرانشان عرضه شوند. تنها آن زمان است که اولین همخوابگی زن از سوی خداوند، که آن‌ها را از آسمان‌ها می‌نگرد، آمرزیده می‌شود، و زن با موفقیت و شوری شهوانی خود را در اختیار شوهرش قرار می‌دهد. (۵) من هنوز با شگفتی بسیار، زمانی را به یاد می‌آورم که پسر بچه‌ای بیش نبودم و شاهد بودم که چگونه انبوهی از مردم با کنجکاوای بسیار راهشان را به سوی خانه‌ای در انتهای تنها خیابان شهرمان می‌گشودند، چون زنی که شب قبل ازدواج کرده بود «پس آورده شده بود» و شوهر با عصبانیت مدعی بود که زن باکره نبوده است. چگونه چیزها فقط به فاصله یک نسل تغییر کرده‌اند! حالا علت شرمندگی کاملاً عوض شده است؛ جوانان به جای پرهیز از یک رابطه بی‌معنا، به صورتی هدفمند در جست‌وجوی این رابطه هستند تا از بدنامی باکره بودن دوری گیرند و اغلب بهای سردمزاجی ناشی از آن را می‌پردازند.

بیماری مبتلا به «فوبیا» را به یاد می‌آورم که در طی جلسات روانکاوای به این نتیجه رسید که ترس او از توهمی در دوران کودکیش نشأت می‌گیرد، ترس از نفوذ آلت بزرگ مردانه‌ای در او که ممکن است به اندام‌های داخلی‌اش آسیب برساند. خاطره‌ای از اوان کودکی به او کمک کرد تا آن را بفهمد: او به یاد آورد که تقریباً شش یا هفت ساله بوده که هنگام بازی زیر میزی که والدینش مشغول خوردن شام بوده‌اند، آلت تناسلی بزرگ پدرش را می‌بیند که از لباس خواب او بیرون زده است.

در طول تاریخ، زنان و مردان شیوه مواجهه با نیروی نقش‌پذیری را تغییر داده‌اند. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، زنان عادت داشتند که کاملاً بدن خود را بپوشانند و مردان جوان این دوره بسیار متحیر و هیجان‌زده می‌شدند وقتی با منظره تماشایی و تحسین برانگیز زن جوانی روبه‌رو می‌شدند که در مکانی عمومی و بدون توجه به زیبایی

میچ پایش، آن را از زیر دامن بلندش به نمایش گذاشته بود. آداب و رسومی که پوشاندن بدن زن را مناسب می‌داند، بالعکس کنجکاوی و تمنای بیشتری را برمی‌انگیزد. نیاز به پنهان کردن برهنگی، آن چنان که در میان برخی از زنان مشاهده می‌شود، حس محکومیت را به آنان القاء می‌کند، این حس که زنان خطرناک‌اند و باید اندامشان را پنهان کنند تا وسوسه گناه‌آلودی را برنیا‌نگیزد. قوانین مانو، کتاب مقدس هندوها، درباره شهروندی و نهادهای مذهبی، می‌گوید: «این طبیعت زنان است که سعی می‌کنند مردان را فاسد کنند و به همین دلیل مردان خردمند هرگز نباید تسلیم فریبندگی زنان شوند» (کتاب دوم، فصل ۲۱۳)

یادداشت:

(۱) Husband واژه‌ای مرکب است که از انگلیسی قدیم هاوس به معنای خانه و بند، بان یا باند به معنای اتحاد، مشتق شده و به معنای کسی است که خانه را متحد نگه می‌دارد.

(۲) نشأت گرفته از خلاقیت چینی‌ها، مائو گفته بود که اگر همه‌ی جمعیت چین موافقت کنند که در زمان معینی بپرند، می‌توانند دنیا را سر و ته کنند. من نتوانسته‌ام از این وسوسه اجتناب کنم که فرضیه‌ی مائو را تنها راه حل توسعه جهان سوم تصور کنم؛ اینکه همه مردم چین دست در دست هم و با هم بپرند؛ و در نتیجه زمستان سخت منطقه‌ی شمالی آب‌وهوایی استوایی پیدا کند و فراغت و بیکارگی ناحیه معتدل به ناچار با صنعت جایگزین شود.

(۳) من همیشه تحت تأثیر این قابلیت زنان قرار گرفته‌ام که بدون هیچ احساس شرمی می‌توانند در برابر عده‌ای ناشناس، برهنه روی تخت زایمان قرار بگیرند درحالی که شرمگاه آنان نیز کاملاً بدون پوشش است و از درد زایمان وحشتناکی رنج می‌برند؛ و حتی مهم‌تر آنکه قادرند این تجربه را چندین بار تکرار کنند. من در این عمل شجاعت زیادی می‌بینم. کسی می‌گفت که اگر مردان قادر به باردار شدن بودند قطعاً به داشتن یک فرزند اکتفا می‌کردند.

(۴) درباره‌ی این موضوع، نظر برتراند راسل را درباره نیروی جاذبه زمین (۱۹۲۵) به یاد می‌آورم که گفته است اشیا به دلیل اینکه به وسیله‌ی جاذبه زمین کشیده می‌شوند به زمین نمی‌افتند، آن چنان‌که نیوتن گفته است، بلکه آن‌ها در پیروی از اصل اقتصاد، سقوط می‌کنند زیرا که سقوط کردن از تحمل تا بی‌نهایت معلق ماندن بین آسمان و زمین «آسان‌تر است»، این فقط یک «تنبلی کیهانی» محض است. فکر می‌کنم به شیوه‌ای مشابه می‌توان جاذبه غریزی بین انسان‌ها را نیز این‌گونه توضیح داد.

(۵) به روایت تاریخ، لوکرتیوس (در طبیعت اشياء^۱، کتاب چهارم) که زنان متأهل را پند می‌داد که در طی تماس جنسی تکان نخورند زیرا چنان شیوه‌ای مختص رفتار روسپیان است. او ظاهراً چنین استدلال می‌کرد که حرکت زنان در طی همخوابگی فقط برای پیشگیری از بارداری انجام می‌شده و چون زنان متأهل با روسپیان متفاوت هستند، نیازی به استفاده از این شیوه ندارند.

فصل پنجم

نیروی اندام زنان

از نظر مردان، مرد فقط قدرت فکر است. چه کسی اهمیت می‌دهد که یک مرد چه قیافه‌ای دارد یا چه پوشیده است؟ اما زن فقط اندام است.

آمبروس بیرس^۱

زنان عموماً می‌خواهند به خاطر آنچه هستند دوست داشته شوند، و مردان برای آنچه انجام می‌دهند، زنان برای ظاهر و جذابیت‌شان و مردان برای عملشان...

تئودور ریک^۲

همه‌ی ما به اهمیتی که به اندام زنان جوان در انواع تبلیغات، صرف‌نظر از محصول مورد نظر داده می‌شود آگاهیم، از لوازم آرایش گرفته تا اتومبیل، از سرویس‌های مسافرتی تا مواد غذایی یا هر چیزی که باید به فروش برسد: چیزهایی که معمولاً هیچ ربطی به زنان ندارد. در این

1. Ambrose Bierce

2. Theodor Reik

تبلیغات، حواس هر لحظه با پیام‌های نیمه هوشیار- و گاهی هم نه چندان نیمه هوشیار- از اندام زیبای زنان جوان گمنام، نیمه برهنه یا کاملاً برهنه، تسخیر می‌شود که صرفاً با هدف دسترسی به هسته‌ی ابتدایی و بیولوژیک ضمیر ناخودآگاه طراحی شده‌اند تا نیروی مرموز نقش‌پذیری را آشفته سازند و موجب شوند که مصرف‌کنندگان بدون آگاهی، برای مثال یک نوع ماشین خاص را بر دیگری ترجیح دهند؛ کاملاً شبیه پرندگان لورنتس که در جهالت، گرد وجود نامعقول یک توپ پلاستیکی جمع شده بودند.

من بر این باورم که مفهوم انتزاعی و مبهم زیبایی را احتمالاً جبر زیست‌شناختی تعیین می‌کند، و این گرایش انسان را بر آن می‌دارد که در مورد زیبا بودن یا زیبا نبودن چیزی تصمیم بگیرد. یک ضرب‌المثل قدیمی انگلیسی، چه خردمندانه می‌گوید که: «زیبایی در چشم بیننده است». اظهار نظر یکی از دخترانم را زمانی که در سن حساسی بود به یاد می‌آورم، او به این نتیجه رسیده بود که چون مادر همکلاسیش بسیار زشت است، عشق و شفقتی که دوست کوچکش نسبت به مادر نشان می‌دهد را فقط می‌توان به این دلیل که مادر اوست توجیه کرد. و گذشته از این، او از زیبایی مادر خودش شگفت‌زده بود، هر چند قادر نبود ظاهر مادرش را تشریح کند. مثلی قدیمی می‌گوید: «عشق کور است».

مفهوم زیبایی زنان، نه تنها از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر متفاوت است، بلکه این مفهوم در ادوار متفاوت تاریخ نیز تغییر یافته است. ما این تضاد را در چندین اثر هنری متفاوت تحسین کرده‌ایم از ونوس فریه میلو و ساموتریس^۱ در یونان باستان گرفته تا تصویر ونوس بلند قد و باریک

اندام در عنفوان بلوغ، که از مملینگ^۱، کراناک^۲ و تیشن^۳ به جا مانده است. روبنز^۴ که خود شاید تحت تأثیر زنان چاق واقع شده بود (و سپس با دو تن از این زنان ازدواج کرد) نیز نقاشی‌های متعددی مملو از زنان چاق به جا گذاشت که بی‌تردید با زیبارویان آلامد آثار مادیلیانی^۵ که در دوره‌های بعد به تصویر کشیده شد تفاوت داشت.

در نظر مردان مغرب زمین شاید فهم این مطلب مشکل باشد که چگونه مردان پدونگ^۶ در برمه جاذبه‌ی غریزی نسبت به همراهان مونث‌شان تجربه می‌کنند. زنان پدونگ از سن بلوغ حلقه‌های فلزی را یکی یکی دور گردن خود قرار می‌دهند، این حلقه‌ها طول گردن آن‌ها را چنان بلند می‌کند که اگر در بزرگسالی حلقه‌ها به یک‌باره از دور گردنشان خارج شود ممکن است شوک ناشی از اشکال در سیستم تنفسی، زندگیشان را در معرض خطر قرار دهد.

احتمالاً آن‌ها سبک «زیبایی» زرافه را تحسین کرده و می‌خواسته‌اند از آن تقلید کنند. در هر صورت به نظر می‌رسد پدیده‌ی نقش‌پذیری تنها توضیح منطقی این مسأله باشد. این مردان مانند هر انسان دیگری تصویر منقوش شده مادر را با گردنی که از گذاشتن حلقه‌ها دراز شده، از اعماق ضمیر ناخودآگاه خود درمی‌یابند. تصویری که بعدها در زنان دیگر که دارای ظاهری مشابه مادر هستند جایگزین شده و به‌طور اتوماتیک شبیه اصلی را که جاودانه در درونی‌ترین عمق وجود انسانی این مردان حک شده، بیدار می‌کند.

1. Memling

2. Cranach

3. Titian

4. Rubens

5. Modigliani

6. Padaung

خوزه اورتگا وای گست^۱، فیلسوف معاصر اسپانیایی، می‌گوید: «ارزش مرد با عمل او سنجیده می‌شود، ولی ارزش زن به ظاهر اوست» (۱۹۵۲، ص ۵۶). نه چندان زمانی قبل، روزنامه‌ای در مونتریال گزارشی منتشر کرده بود درباره خانمی - شاید سردرگم به مفهومی مشابه آنچه در پند اورتگا اظهار شده - که با تأسف به تبعیض روا شده بر مجریان زن برنامه‌های تلویزیونی، مبنی بر کنار گذاشته شدن آن‌ها به خاطر از دست دادن شکوه جوانی و استحکام و زیبایی اندامشان، اعتراض کرده بود. به گفته افلاطون «حتی خدایان وقتی که پیر می‌شوند در برابر زیبایی جوانی سر تعظیم فرود می‌آورند.»

شکی نیست که زیبایی کاملاً مرتبط و قطعاً متصل به تصویر شگفت‌آور زن جوانی است که ما از او متولد شده‌ایم. این زن ممکن است با زنان تمدن‌های دیگر متفاوت باشد و شاید حتی از دید دیگران دوست داشتنی به نظر نرسد، ولی در چشم کسانی که به‌طور خاص با چنان فرهنگی همانندسازی شده‌اند خواستنی و مطلوب جلوه کند، و در نتیجه مردان متعلق بدان فرهنگ به دنبال تصویر نمادین مادر باشند که در زنی مشابه او انعکاس یافته است.

در واقع، هیچ چیز غریبی در این اظهاریه وجود ندارد. برای مثال، چگونه می‌توان توانایی یک پشه‌ی نر کوچک را که با انجام حرکات آکروباتیک سعی در جلب پشه‌ی ماده کوچک دیگری دارد تا عاشقانه جفتگیری کند توضیح داد، که بدون کمترین تردید و تاملی در انتخاب و بدون سرگردان شدن بین گونه‌های دیگر حشرات صورت می‌گیرد؟ این انتخاب با دقتی باور نکردنی صورت می‌گیرد. مسابقات سالیانه ملکه زیبایی، که همواره فمینیست‌های مبارز آن را با عنوان استفاده تجاری

1. José Ortega y Gasset

نفرت انگیز از بدن زنان تقبیح می‌کند، اثبات می‌کند که این رقابت‌ها فقط برای اثبات برتری یک بدن زیبا بر دیگری انجام می‌شود. زنان بر قدرت تأثیر اندامشان آگاهند و غالباً هوشیارانه از آن در جهت منافع خودشان استفاده می‌کنند. در گذشته‌ای نه چندان دور و حتی تا حدودی همین امروزه نیز، محافل سنتی با استفاده از نفوذشان کوشیده‌اند تا هرگونه استفاده نمایی از زن را رد کنند. به باور آنها، فقط روسپیان اجازه دارند با استفاده آزادانه از موهبت جسمانی که طبیعت به آنها بخشیده است فریبده باشند. این تعصب، تن را در برابر ذهن و جسمانیت را در برابر اخلاقیات قرار می‌دهد و معمولاً با این توصیه خاتمه می‌پذیرد که زنان نباید به موهبت جسمانی خود مغرور باشند و باید از فضایل معنوی‌شان بهره‌جویند.

زن نوجوان زیبایی، که به دلیل نشانه‌های بیماری انورکسیا به روان‌درمانی می‌آمد، همیشه بین دوره‌های چاقی معتدل، بی‌اختیار خوردن و مراحلی از لاغری و رژیم‌های سخت در نوسان بود. او کوچک‌ترین و دهمین فرزند خانواده بود و در زمان درمان، او تنها فرزند خانواده بود که هنوز با والدینش زندگی می‌کرد، دیگر اعضای خانواده ازدواج کرده و زندگی خود را سر و سامان بخشیده بودند. او به تنهایی برای یافتن هویت و استقلال خود زیر بار سنگین گناه تقلا می‌کرد زیرا خود را مسئول والدین کهنسالش می‌پنداشت؛ و پیوسته بین احساسات دوگانه‌ای مبنی بر آرزوی دست یافتن به علایق خود در زندگی و احساس گناه از اینکه ترک والدینش منجر به نابودی آنها خواهد شد، سرگردان بود. او نگرانی خود را نسبت به چنین گسستگی شخصیتی^۱ اظهار می‌کرد و از کشف قدرت خیره‌کننده اندام جوانش، و بیش از همه، از لذتی که

از مطلوب مردان واقع شدن تجربه می‌کرد واهمه داشت. تا آن لحظه او جوان‌ترین دختر خانواده بود، کوچک‌ترین بچه، لوس و کاملاً ناتوان در برابر بزرگسالان «قدرتمندی» که او را احاطه کرده بودند. امتیاز ویژه‌ای که او به واسطه‌ی زیباییش تجربه می‌کرد او را از ترس آکنده بود. او در ذهن خود و در تخیلات خود احساس می‌کرد که نه تنها بدنش متعلق به والدین و خواهران و برادران بزرگترش است بلکه به وسیله آن‌ها نیز اشغال شده است. او می‌ترسید که اگر با ظاهر مسحورکننده و قدرت اندامش تسلیم وسوسه جذاب مقهور کردن مردان شود و نهایتاً از «اهمیتی» برخوردار شود که هرگز به عنوان فرزند کوچک خانواده از آن برخوردار نبوده، موجب رنجش خواهران، برادران و والدینش خواهد شد. او با اندام جذاب و توانای خود در کشمکش بود و آن را گاهی زشت، خیلی چاق یا خیلی لاغر می‌ساخت و قادر نبود که برای مدت طولانی در وضعیتی متعادل باقی بماند آن‌قدر که بتواند نیروی نقش‌پذیری را ابراز کند و از تأثیر شکوفایی اندامش لذت ببرد. اثبات شده است که چاقی و آکنه شدید در دختران جوان ریشه در هراس ضمیر ناخودآگاه آنان دارد، هراسی که از واکنش‌های جدید مردان نسبت به آن‌ها، نظیر خیره شدن شهوت‌انگیز به اندام آن‌ها و بیان کلمات عاشقانه ایجاد می‌شود، واکنش‌هایی که به نظر می‌رسد آن‌ها در مردان برانگیخته‌اند.

در فرهنگ آمریکای لاتین، هنگامی که بچه‌ها به سن نوجوانی می‌رسند و به تدریج هویت ثانویه‌ی جنسی در آنها آشکار می‌شود غالباً شاهد بروز بحران‌های جدی در خانواده‌ها بوده‌ام؛ زمانی که اندام‌های جنسی این نوجوانان اعلام می‌کند که بزودی زنانگی کاملی ظاهر خواهد شد. بعضی مواقع، تعادل خانواده با هراسی که از جست‌وجوی آزادی بیشتر توسط نوجوان و اعمال بی‌باکانه او برانگیخته می‌شود بهم می‌ریزد، چیزی که اخلاق سنتی را مورد تهدید قرار می‌دهد. از سوی دیگر،

فمینیست‌های بسیاری نیز به ضمیر ناخودآگاه خود (یا شاید هم نه چندان ناخودآگاه) متوسل می‌شوند و با انواع بدرفتاری‌ها (چاقی، ناآراستگی، سلولیت، بی‌دقتی، بهداشت ناچیز و غیره) بدنشان را مورد «حمله» قرار می‌دهند، شاید این رفتار به کلی حمله‌ای واکنشی در برابر مردان است، دقیقاً تخریب آنچه که احساس می‌شود مردان در زنان دوست دارند، اما بالعکس نهایتاً خود را شبیه مردان می‌سازند. رابین مورگان فمینیست در اوایل دهه‌ی هفتاد نوشت: «از تجربه‌ی خاص خودم سخن می‌گویم. اینکه یاد می‌گیریم از آزادی عمل زنان شرمند نباشیم، در سال گذشته اخراج شدم... مدتی را در زندان سپری کردم، آرایش کردن و تراشیدن موی پایم را کنار گذاشتم...» (۱۹۷۰، ص ۱۶۷، تأکید از من است).

اگر حوای سرگردان به اندام زنانه خود حمله می‌کند، حوای گناهکار و مقصر نیز خود را مالک بدن خود احساس نمی‌کند. او برآوردن نیازهای جنسیت را با گناه تجربه می‌کند، زیرا برای او برآوردن این نیازها همیشه ممنوع و گناه‌آلود بوده است و هرگاه قصد ارضای نیازهای جنسیت را داشته، خود را با وحشت، مذهب و احساس گناه پر کرده است، احترام به نفس خود را تنزل داده و مانع انجام خواسته‌اش شده است.

فصل ششم

«زن زرافه‌ای» یا «حوای سرگردان» آمریکای لاتین

زنان حیواناتی هستند با فکر کوتاه و موی بلند.

«شوینهاور»

باید به زنی نابغه عشق ورزیده باشید تا به عشق ورزیدن به یک احمق پی برده باشید.

تالیران^۱

به‌طور خلاصه، موضوع اصلی این کتاب چگونگی اتصال یکسان زنان و مردان بوسیله رشته نامرئی بیولوژی به بدن برهنه مادر جوانشان است. خاطره‌ای که با زبان بی‌زبانی از اعماق پنهان ضمیر ناهشیار ما قویاً اظهار می‌شود و بدون آنکه آگاه باشیم جنبه‌های مهمی از رفتارهای فردی و اجتماعی ما را تعیین می‌کند. در مقابل این تأثیر فوق‌العاده نیرومند،

1. Talleyrand

توطئه‌ای ناخودآگاه سازمان داده شده که مرد و زن را در وضعیتی یکسان قرار داده است. مرد از حسادت به توانایی‌های طبیعی زن پر شده و زن وحشت‌زده از داشتن این توانایی‌ها گریزگاهی مازوخیستی را انتخاب کرده که در طی تاریخ تصویری کم ارزش و پست را از زنان ارائه داده است.

برای قرن‌ها زنان از حق خود در کندوکاوی آزادانه در درون خود، و آگاه شدن به واقعیت جنسی‌شان و شناخت آن محروم بوده‌اند. در اواخر قرن نوزدهم، جامعه نخبگان وین با کشف بزرگ فروید مبنی بر اینکه مردان هم دچار هیستری می‌شوند، به لرزه افتاد؛ چیزی که برای پزشکان آن زمان پذیرفتنی نبود. از لحاظ ریشه‌شناسی لغوی، این لغت از کلمه یونانی هیسترا^۱ به معنای رحم مشتق می‌شود؛ و سوال این بود که چگونه کسی می‌تواند از چنین بیماری رنج ببرد وقتی فاقد ارگان مورد نظر است؟ بقراط که این اصطلاح را ابداع کرده بود، این بیماری روانی را نتیجه‌ی «جابجایی» غیرقابل پیش‌بینی رحم در داخل شکم زن می‌دانست. (۱)

هیستری، که ما آن را از زمان فروید می‌شناسیم، نتیجه سرکوبی - یا به عبارت بهتر «انکار» - هرگونه فکر یا رویاپردازی جنسی است که بنابر معیارهای اخلاقی سنتی (۲) گناه‌آلود یا غیر قابل قبول شمرده شده است. بدیهی است که به دلیل اعمال سرکوب جنسی بیشتر در مورد زنان، هیستری نیز در میان آنان متداول‌تر بوده است. در پایان قرن نوزدهم، عمل هیستریکتومی (خارج کردن کامل رحم) پیشنهاد معمول پزشکان برای درمان هیستری بود. اعمال چنین سرکوبی علیه تمایلات و تصورات جنسی، حکایت از تهاجم و تعرض به توانایی آزادانه اندیشیدن

1. hysteria

دارد که با محدود کردن روح سرزندگی و ایجاد ترس از آگاهی (۳) ذهن را تضعیف می‌کند و تعقیب و گریزی درونی را سازمان می‌دهد. هراس این بود که رویاپردازی آزادانه می‌تواند وسوسه‌ای مهارنشدنی را در ذهن برانگیزد که بروز افکاری ناپاک را در ضمیر هوشیار دامن زده و خود به خود منجر به انجام عملی گناه‌آلود می‌گردد. این کشاکش مستمر بین تمناهای غریزی که ریشه در ضمیر ناخودآگاه اولیه کودک - نوزادی دارد و تهدید اخلاقی‌ای که به واقعیت پیوستن این وسوسه‌ها متوجه فرمان^۱ می‌سازد، اساس مفهوم فرویدی سرکوب را بنیان می‌نهد. کسی که جوشش افکار و رویاپردازی‌های فی‌البداهه را سرکوب می‌کند یا مانع از سیر طبیعی آن‌ها می‌شود، توانایی طبیعی تفکر را نیز در خود سرکوب می‌کند. چنین فردی برای اینکه به گناه آلوده نشود خود را به فقر فکری دچار می‌سازد و ترسی مهیب از هرگونه بصیرت روشنگرانه را در خود می‌آفریند.

تا همین چند سال پیش، با هر کوشش زنان برای افزایش آزادی عمل شدیداً با بدگمانی برخورد می‌شد. زنانی که اتومبیل می‌رانند، سیگار می‌کشیدند، شلوار می‌پوشیدند یا آرایش می‌کردند قطعاً مورد خشم زنان شرافتمند خانه‌دار قرار می‌گرفتند. این زنان به ناچار با انتقادات تندی مواجه می‌شدند که آن‌ها را به هرزگی و شهوت‌پرستی متهم می‌کرد. در واقع هنوز اصطلاح «زن بزرک شده» معادل «فاحشه» به کار می‌رود. تنها روسپیان چیزی برای از دست دادن نداشتند و می‌توانستند آرایش کنند، لباس‌های کوتاه، شلوارهای وسوسه‌کننده و کفش‌های پاشنه بلند بپوشند. اگر چه معدود زنان بی‌باکی هم مانند تئودوسیا ملکه بیزانس، کاترین ملکه روسیه، و کلئوپاترا ملکه مصر، وجود داشتند که خود را در

تاریخ مطرح کردند. آن‌ها نیز به عنوان زنانی بی‌اصل و نسب و ولنگار در مسائل اخلاقی متهم شدند و دشنام شنیدند. در پایان قرن نوزدهم نیز زنانی مانند کلوه دو میرود^۱، لابل (کارولینا) اترو^۲، ماتا هاری^۳، می‌وست^۴ و غیره بودند که توانستند نجیب‌زادگان، پادشاهان و میلیونرها را بفریبند. به نظر می‌رسد که این زنان پیشتازان حقیقی زنانی بودند که بعد از آن‌ها قدم در این راه گذاشتند، پرچمداران واقعی‌ای که قادر به از هم گسستن نظام‌های سنتی بودند و با رفتاری جسورانه به کاوش و تفحص در آن پرداختند و تغییرات مهمی را در معیارهای اجتماعی معرفی کردند. (۴) زنان دیگری بعدها، با جسارت کمتری در مقایسه با روسپیان و در سایه آن‌ها، این مسیر را دنبال کردند. روسپیان که آزادانه تر سنت‌شکنی می‌کردند و به حفظ "وجهه و آبرویشان" چندان اهمیت نمی‌دادند، ناخواسته کوره راهی را به‌سوی آزادی بزرگ‌تری گشودند و مؤلفه‌ای حیاتی را در تاریخ تحول زنانگی به وجود آوردند. (۵)

در دهه‌های اخیر، زنان کوشیده‌اند تا با دست یافتن به دانشی نو و روشنگری ذهن و فکرشان، خود را برای همیشه از شر میراث تاریک تداعی شدن با این تعبیر طعنه آمیز شوپنهاور که «زنان حیواناتی هستند با فکر کوتاه و موی بلند» برهانند. مثلاً در آمریکای لاتین (و همچنین در دیگر مناطق در اطراف و اکناف دنیا) دانشگاه‌ها مراکزی شده‌اند برای اینکه زنان به روشنگری فکری لازم و تعریف شده، منطقاً دست یابند. اما اولین گروه از این زنان حتی مشکوک به داشتن هوش لازم برای انجام کارهای پیش پا افتاده بودند: درست است که آن‌ها توانستند به مدارج بالایی دانشگاهی دست یابند، اما در رسیدن به بلوغ لازم و

1. Cléo de Mérode

2. La Belle (Carolina) Otero

3. Mata Hari

4. Mae West

کسب معیارهای مناسب زنانگی شکست خوردند. در کنار دانشی که زنان از آن بهره‌مند شده بودند نوعی سادگی و معصومیت وجود داشت؛ چنان‌که همیشه حس می‌شد که در چنان سادگی آشکاری، باید نوعی مصالحه پنهانی برای همدستی ای مازوخیستی وجود داشته باشد که هدف آن بی‌گناه جلوه کردن در مقابل دیگران و رفع سوءظن آنان از برخورداری بودن این زنان از آگاهی‌های جنسی بود. گویا سعی زنان در کسب دانش نوین آنان را بر آن داشته است تا نیازهای اساسی غریزی و جنسی‌شان را در تبانی با دیگران - به ویژه والدینشان - قربانی کنند. آن‌ها «سرهایشان» را به دانشگاه آوردند، ولی به دلیل احساس دین به والدینشان و برای راضی نگاه داشتن آن‌ها در توافقی ناگفته، بدن‌هایشان را در خانه جا گذاشتند. به اشتیاق کسب دانش بیشتر، زنان اجازه دادند تا بدن‌های گناهکارشان به‌عنوان زندانی در اختیار کسانی درآید که خود به آنان چنان قدرتی بخشیده بودند. (۶)

به عبارت دیگر، این شرایط بسیار خاص، که بدن «گناهکار» به عنوان چیزی خارجی احساس می‌شود که محبوس و محفوظ است، اما سر به دانشگاه برده می‌شود - مسلتزم دراز شدن نمادین گردن است، آنچه موجب می‌شود من این زنان را «زنان زرافه‌ای» تصور کنم: فقط سرهایی در دانشگاه، رها از هرگونه سوءظن، با گردن‌های دراز که به بدن‌هایی که در خانه‌های خود محبوسند متصل شده‌اند و توسط «والدین زندانبان‌شان» محتاطانه مورد بازرسی قرار می‌گیرند. والدینی که باید پیوسته اطمینان حاصل کنند که ورود دانش نوین به سر این زنان به هیچ وجه آنان را به گناه نمی‌اندازد. زنان آمریکای لاتین، همچون زنان اروپای شمالی در گذشته‌ای نه چندان دور، غالباً این احساس را دارند که بدن‌شان توسط دیگران اشغال شده و آن را ملک منحصر به فرد خود نمی‌دانند بلکه آن را متعلق به والدین و وابستگان مذکرشان نظیر عموها،

دایی‌ها و حتی برادران کوچک‌ترشان می‌پندارند. در قوانین مائو آمده است «یک زن در کودکی باید در ضبط و مهار پدر باشد، در جوانی در ضبط و مهار شوهرش و وقتی که شوهر در قید حیات نباشد باید در ضبط و مهار پسرانش باشد. یک زن باید همواره در انقیاد باشد» (کتاب ۷، فصل چهاردهم).

«زن زرافه‌ای» به کسی اطلاق می‌شود که دانش فکریش در زمینه‌های متفاوت با مهارت جنسی مرسومش در تعارض قرار می‌گیرد، فضایی که از مداخله‌ی خارجی - «دیگری» که از درون او را می‌نگرد نشأت می‌گیرد؛ قسمتی از خودآگاه اخلاقی او که با وسواس بسیار هر رؤیای شریر و هر آنچه که بویی از جنسیت برده باشد را زیر ذره‌بین می‌گذارد. تصویر «زن زرافه‌ای» را از لحاظ پدیدارشناسی می‌توان به‌عنوان تناقضی منطقی بین حضور ذهنی روشن، مملو از یافته‌های جدید تصور کرد که در عین حال، پناهگاه اندامی گناه‌آلود، خطرناک و غریزه‌محوری است که تحت سلطه سنت‌های محافظه‌کارانه و اخلاقی محبوس مانده است. از دیدگاه روانکاوانه، تمایلات جنسی این زنان معمولاً کودکانه است و همراه با تصور داشتن اندام‌های جنسی کودکانه، ترس از دخول، و نگرانی از احتمال صدمه دیدن به وسیله‌ی آلتی است که در ضمیر ناهوشیار آن‌ها به صورت بی‌تناسبی بزرگ فرض شده است - یادآوری از رویای قدیمی دختری کوچک که با حیرت نظاره‌گر آلت بزرگ پدرش است.

یادداشت:

(۱) فیثاغورث و امپدوکلس، معلم بقراط، اعتقاد داشتند که رحم همچون وجودی مجزا در بدن زن سکنی گزیده، و پیوسته تقاضای آمیزش دارد و اگر این خواسته

بی‌پاسخ بماند ناآرام شده و موجبات جدی پریشانی زن را فراهم می‌آورد که از نظر بالینی مسئول نشانگان بیماری هیستری است. به زبانی دیگر، زنان فقط «ماشین سکس» بودند.

(۲) در آغاز قرن بیستم خانواده‌های متمول وینی اجازه نمی‌دادند که دخترانشان با ریتم جدید، والس، برقصند؛ زیرا برای اولین بار در تاریخ، بدن زن و مرد به‌نگام رقصیدن به هم نزدیک می‌شد که در آن زمان از نظر بسیاری ناپسند می‌نمود.

(۳) برگرفته از لغت یونانی episteme به معنای دانش و phobos که به معنای ترس است.

(۴) سوزان فلودی می‌گوید: «رفتارهای جنسی می‌وست باعث عصبانیت نگاهبانان اخلاق ملت نشد بلکه زبان‌نیشدار او آنان را خشمگین کرد و موجبات سانسور منظم گفته‌های او را فراهم آورد: ویلیام راندلف هیرست^۱ او را تهدیدی برای نهاد مقدس خانواده در آمریکا می‌خواند» (۱۹۹۱، ص ۱۱۴).

(۵) تغییرات جالب دیگری در طی تاریخ در رفتار اجتماعی مردان به دلیل نفوذ طبقات محروم از امتیازات اجتماعی و اقتصادی روی داده است؛ مثلاً در گذشته نجیب‌زادگان روم دراز کشیده غذا می‌خوردند، درحالی‌که مردم کم‌درآمد مجبور بودند به دلیل کمبود فضا نشسته غذا بخورند، ولی بعدها وضعیت نشسته غذا خوردن که کاراتر بود متداول شد. یا اینکه در آن زمان قانونی بود که از پختن یا گرم کردن غذا در میخانه‌ها ممانعت می‌کردند، این کار با هدف تحمیل اصل اخلاقی غذاخوردن با خانواده صورت می‌گرفت، درحالی‌که مردان مجرد و مسافران در هر حال مجبور بودند به‌طور غیرقانونی غذایشان را در این اماکن طبخ کنند و این ایده به تدریج رواج یافت و بعدها در قالب رستوران‌های فعلی ظاهر شد.

(۶) تاتو و سوراخ کردن بدن، که اکنون در بین جوانان معمول است، شیوه‌ای است که آن‌ها به‌طور ناخودآگاه به خود و دنیا یادآوری می‌کنند که: «این بدن مال من است.»

فصل هفتم

زن فرویدی

سوال بزرگی که هرگز بدان پاسخ داده نشده است و من نیز پس از سی سال تحقیق و تفحص در روح و روان زنان نتوانسته‌ام پاسخی برای آن بیابم این است که: خواسته‌ی یک زن چیست؟

زیگموند فروید (جونز ۱۹۹۵، ص ۴۲ (۱۱)

در نظر زیگموند فروید، صدمه‌ی اولیه یا آسیب خودشیفتگی به بهترین نحو در فقدان آلت مردانه در زنان نمایانده شده است، آنچه می‌توان آن را اشتیاق زن برای داشتن آلت با هدف ترمیم یا اصلاح «نقص» زیستی‌اش تعبیر کرد. از سوی دیگر، مردان احتمال و امکان از دست دادن آلت خود را همواره همچون یک تهدید تلقی می‌کنند. برای پسرچه‌ها ترس از اختگی هراسی واقعی است.

نظریه‌ی فروید آلت محور^۱ است، در این مفهوم زنان مردانی اخته

1. phallocentric

شده هستند که با رشک داشتن آلت مردانه‌ای که زمانی در گذشته آن را از دست داده‌اند و در صورت تحقق شرایط مناسب می‌توانند آن را باز پس گیرند پرشده‌اند. بدیهی است که هیچ مردی در شرایط طبیعی آلتش را از دست نداده و هیچ زنی هم نتوانسته شرایطی ایجاد کند که آلت مردانه‌ای در بدن او رشد کند؛ این سخن تنها ارزشی نمادین برای بیان مطلب دارد.

در میان زنان روانکاو پیرو فروید کسانی مانند کرن هورنی، ملانی کلاین، هلن دوچه و مری لانگر و نیز بسیاری دیگر، به تأثیر رشک مردان به بدن زنان (استدلالی بسیار مشابه نقش‌پذیری که پیش‌تر به آن اشاره شد) و همچنین ارتباط آن با رشد و تکامل انسان پرداخته‌اند. نه تنها زنان به اندام تناسلی آشکار و کاملاً خارجی و عینی مردان رشک می‌ورزند، مردان نیز به قدرت جاذبه‌ی بدن زنان و همچنین به توانایی آنان در تولید مثل حسادت می‌کنند. گرچه به دلیل سرکوب شدید سکولار، فرهنگی، و روانی تحمیل شده بر زنان از سوی مردان به‌طور کلی، و از سوی خود زنان در قالب «حوای متخلف» (چنان‌که قبلاً اشاره کردم)، رشک مردان به توانایی مادری در زن مبهم و پوشیده باقی مانده است.

برای یک زن، بارداری بالاترین تجلی طبیعی خودشیفتگی است، احساس کامل شدن، جایی که مادر و جنین یکدیگر را تغذیه می‌کنند و پدر و به‌طور کلی هر آنچه در اطراف است از نظر روان‌شناختی خارج از این رابطه قرار دارد (۱). غالباً در طول دوران روانکاوی مشاهده کرده‌ام که چگونه بعضی از بیماران زن ناخودآگاه بارداری را همچون پیروزی بر مادران خود قلمداد می‌کنند، به بیان دیگر، آن‌ها بر این باورند که در قیاس با مادران خود مادران بسیار بهتری خواهند بود. گرچه بیشتر زنان از بارداری و مادر شدن لذت می‌برند، به نظر من در چنین مواردی، حس

رقابت منجر به احساس گناه می‌شود و در نتیجه احساس دوگانه‌ی خاصی را فراهم می‌آورد که معمولاً در حالت‌هایی نظیر تهوع، استفراغ، خونریزی، خطر سقط جنین و ترس از داشتن کودکی غیرطبیعی و امثال آن بروز می‌یابد که به شکلی نمادین، به معنای نیاز به مجازات شدن یا تمایل به رها ساختن خود از این تهدید است.

از نقطه نظر تکامل گروهی و فردی، حضور مرد در دو جمله‌ای مادر-کودک با تأخیر ظاهر می‌شود. مردان نخستین از جمله آن‌ها که در جزایر ترابریند^۱ در حوالی استرالیا زندگی می‌کردند، بر این باور بودند که بارداری در اثر نفوذ روح دریا در زنان به‌هنگام شنا اتفاق می‌افتد. آن‌ها مشارکت مستقیم مردان را در امر آبستن‌سازی درک نمی‌کردند و روابط جنسی آزاد را بدون هیچ ملاحظه‌ای و خارج از چهارچوب ازدواج در مکان‌های ویژه‌ای مجاز می‌دانستند، درحالی‌که در همین زمان ممنوعیت‌های سختی را در مورد کارهایی مانند غذا خوردن با بیگانگان اعمال می‌کردند. نقش مردان به عنوان شریک مستقیم در امر لقاح در گذشته‌ای نه چندان دور به اثبات رسید، زیرا این مطلب نیازمند بررسی‌های علمی بیشتری در قیاس با تأملی ساده درباره‌ی زایمان زن بود. این موضوع مستلزم انجام آزمایش‌های میکروسکوپی از نطفه مردان، آگاهی از وجود اسپرم و ارزیابی سهم آن در عمل بارور کردن تخمک بود. احتمالاً به همین دلیل مردان در آن دوران در قیاس با مردان امروزی بیشتر به زنان رشک می‌بردند. اکنون مردان اعتماد به نفس بیشتری احساس می‌کنند زیرا اطلاعاتی که علم در مورد مشارکت فعالشان در امر بارداری در اختیار آن‌ها گذشته است امروزه دانشی عمومی به‌شمار می‌رود.

مادر شدن حقیقتی عینی و تأیید شده است، متمایز از پدر شدن، که در گذشته لازمه آن ایمان و اعتماد بود و امروزه به کمک مصادیق علمی تأیید می‌شود. یک پدر همیشه نامطمئن است، یا به قول تلماخوس^۱ که در ادیسه‌ی هومر به آتنا می‌گوید: (کتاب I، ص ۲۱۴)

مادرم گفت که آن فرد پدر من است؛
اما من نمی‌دانم،

زیرا یک انسان هرگز نمی‌داند چه کسی او را به وجود آورده است.

در عهد باستان، باور رایج این بود که منی مرد فقط در تغذیه‌ی جنین نقش دارد. بعدها وقتی که اسپرم به تصور درآمد، تئوری جدیدی براساس مفهوم «آدمک یا کوتوله»^۲ شکل گرفت مبنی بر اینکه اسپرم خود به تنهایی به شکل یک بچه در می‌آید و زن صرفاً ظرفی است که بچه را در بر می‌گیرد و از آن تا زمانی که به رشد کامل برسد محافظت می‌کند - تخیلاتی که پیش از آن نیز در اساطیر یونان وجود داشت و براساس آن‌ها، آتنا از سر زئوس زاده شد و دیونسیوس نیز که زنده نگه داشته شده بود از شیار یکی از ران‌های زئوس متولد شد. شاعر بزرگ آیسخولوس^۳ در اومنییدس^۴ از زبان آپولو چنین می‌گوید (سطر ۶۵۹ تا ۶۷۷):

گوش فرا ده، تو باید دانایی ژرف مرا مالک شوی.

به مادری خوانده شدن، فرزاندگی نیست

باید والد باشی، نه فقط پرستار دانه‌ای تازه کاشته شده.

مرد آن را به وجود می‌آورد: زن میزبان این میهمان کوچک می‌شود؛

از نهال مراقبت می‌کند، مگر آنکه خدا بخواهد آن را پژمرده سازد.

من دلایلی برای این سخنم فراهم خواهم ساخت.

1. Telemachus

2. homunculus

3. Aeschylus

4. Eumenides

پدر بودن وجود داشته و وجود خواهد داشت
ولی هیچ مادری نباید اینجا حضور داشته باشد
ژئوس المپیایی صاحب فرزندی شد که خود به وجود آورده بود،
او در تاریکی هیچ رحمی رشد نکرد؛
ترکه‌ای چنان زیبا را هرگز هیچ الهه‌ای حمل نکرد.

مفهوم «رشد آلت»^۱ نتیجه‌ی مشاهدات فروید در زنان بیماری بود که می‌توانستند به عنوان «حوای گناهکار» طبقه‌بندی شوند چرا که خودشان را در تأیید مردان می‌جستند و پیامد نهایی و ناگزیر نیاز زنان به آرمانی کردن مردان برانگیخته شدن حسد و رشک آنان به مردان بود. این حقیقت که بسیاری این آرمان‌سازی و همچنین رشک زنان به مردان را هنوز صادق می‌شمارند، حاکی از آن نیست که این نحوه‌ی تفکر تا ابد در برابر تغییرات زمان پایدار خواهد ماند؛ حقیقت غالباً براساس تحولات تاریخی تغییر می‌کند. برداشت فروید از زنانگی با نحوه‌ی تفکر در اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم ارتباط بسیار داشته است. همان‌طور که قبل از گاليله نیز فرض گردش زمین به دور خورشید محال می‌نمود زیرا در ظاهر امر این زمین نبود که حرکت می‌کرد بلکه این خورشید بود که حرکتش قابل رویت بود؛ هر صبح از شرق ظاهر می‌شد و هر شب در غرب فرو می‌نشست. سوزان لیدون^۲ فمینیست می‌گوید: «اما پیروان فروید شدیداً به نظریات استاد وفادار ماندند. به رغم امید فروید به اینکه نظریاتش دستمایه‌ی مطالعات آینده شود، آن‌ها بیشتر تبدیل به نوعی قوانین مقدس شدند» (۱۹۷۰، ص ۱۹۹).

در اواخر قرن هفدهم، آزمایش‌هایی در علم فیزیک به اختراع ماشین بخار انجامید که مبتنی بر انباشتگی فشار بخار حاصل از تبخیر آب بود

1. penis envy

2. Susan Lydon

که در اثر کنترل هوشمندانه‌ی بخار در میان زنجیره‌ای از اهرم‌ها و چرخ دنده‌ها نهایتاً موجب حرکت می‌شد. با الهام از این اکتشافات، فروید اندیشید که ذهن هم باید از عملکرد مشابهی برخوردار باشد، جایی که لیبیدو، برانگیزاننده منبع غریزی بیولوژیک، نمایاننده بخار است که اگر انباشته شود به دنبال راهی برای خروج می‌گردد. بهنجاری یا نابهنجاری مستقیماً وابستگی به فرایند این فرم تعادل دارد که در آن انباشتگی بر رنج و تخلیه بر بروز احساسات خوشایند دلالت دارد. از سوی دیگر، لیبیدو معادل و هم ارز انرژی جنسی شناخته می‌شد، و هر انباشتگی قابل توجهی از آن به مقادیر عظیمی از اضطراب تبدیل می‌شد و هر شیوه‌ای که برای تخلیه‌ی این فشار انتخاب می‌شد می‌توانست به صورت‌های متفاوتی از آسیب‌شناسی منجر شود. مثلاً خودارضایی می‌توانست عامل خود بیمارانگاری^۱ و انقطاع عمل جنسی^۲ عامل نوعی دیگر از نشانگان بیماری تلقی شود. آنچه فروید در آن زمان با آن مواجه بود- هرچند که او بعداً دیدگاهش را کاملاً تغییر داد- واقعیت زندگی زنان یا شیوه‌ی زندگی آنان در آن دوران بود: بارداری موقعیتی بود که زندگی آن‌ها را واقعاً به مخاطره می‌افکند. جلوگیری از آبستنی هیچ مفهومی نداشت و مرد و زن، هر دو، هر آبستنی جدید را هراسی واقعی می‌دیدند.

تمام تشویش و اضطرابی که فروید در بیماران زن مشاهده می‌کرد، پیامد انباشتگی لیبیدو و تخلیه‌ی آن از طریق خودارضایی یا انقطاع عمل جنسی نبود، بلکه این تشویش پیامد فقدان اطلاعات لازم در زمینه‌ی جلوگیری از بارداری در اواخر قرن نوزدهم بود. هنگامی که فروید این سردرگمی را دریافت، توانست نظریه‌ی جدیدی را درباره‌ی اضطراب شرح و بسط دهد که با واقعیت روانی انسان هماهنگی بیشتری داشت؛

1. hypochondria

2. coitus interruptus

اما در اینجا من برای جلوگیری از پیچیده‌تر شدن مسئله از ادامه‌ی بحث در مورد بسط این تئوری جدید خودداری می‌کنم. در هر حال، همه‌ی تئوری‌ها در زمینه و محیط خاصی شکل گرفته و به ظهور می‌رسند و از تأثیرات تجربی دیگر شاخه‌های علوم گریزی ندارند.

فروید به واسطه‌ی بینش و توانایی فوق‌العاده‌ای که در مشاهده داشت، دریافت که تفاوت‌های اندام شناختی در پسران و دختران تأثیر تعیین‌کننده‌ای در رشد ذهنی آنان و شکل‌گیری مفهوم اضطراب اختگی دارد؛ مفهومی که جایگاه مهمی را در تئوری روانکاوی به خود اختصاص داده است. زنان به آلت مردان رشک می‌برند به دلیل اینکه آن‌ها قادر نبوده‌اند پیچیدگی پنهان تمایلات مرموز جنسی خود را درک کنند، نوعی از تفکر که من آن را در دو مقوله‌ی «حوای متخلف» و «حوای سرگردان» طبقه‌بندی کرده‌ام. زمانی که زنان معمای جنسیت پنهان خود را با تفکری انتزاعی و با استفاده از نیروی تصور حل کنند، رشک آلت و اضطراب اختگی کاهش یافته و سرانجام از میان می‌رود، درست همان‌طور که رشک مردان به آبستنی و زایمان در گذشته با آگاهی به وجود اسپرم و تأیید مشارکت آنان در آبستنی به تدریج از میان رفت.

در سه فصل بعدی، جنبه‌های حیاتی موانع طبیعی در رشد روانی زنان را مرور خواهم کرد. نخست، آشفتگی و سردرگمی‌ای را بررسی می‌کنم که غالباً در ذهن هر دختر بچه و بسیاری از زنان بالغ وجود دارد. من به سردرگمی‌ای اشاره خواهم کرد که بین کارکرد واژن و کارکرد مقعد وجود دارد، یا همان تئوری مجرا^۱، زیرا مجرا به روزنه‌ی خلفی حیواناتی اطلاق می‌شود که در آنها کارکرد واژن و مقعد هر دو از طریق یک روزنه انجام می‌شود. سپس، به ارتباط رشک آلت و رشد مقعدی، به عنوان دو

مسئله‌ی مهم خواهیم پرداخت؛ و سرانجام در فصل یازدهم، به نیاز معمول زنان، به عنوان حوای متخلف، به سحر و جادو به عنوان راه‌هایی از محدودیت‌ها، یأس و ناامیدی‌هاشان خواهیم پرداخت. در فصل دوازدهم، تفاوت سحر و جادو و خلاقیت حقیقی را مورد بررسی قرار می‌دهم، چنان‌که در مفهوم فلسفی کیمیاگری به آن نگریسته شده است.

یادداشت:

(۱) در طی کار روانکاوی، حداقل چهار روش را مشاهده کرده‌ام که مراجعانم برای غلبه بر ترس از وابستگی یا نیاز به دیگران به کار گرفته‌اند، این روش‌ها به آن‌ها کمک کرده تا کاملاً احساس «خودبستگی» کنند. این چهار شیوه صرف نظر از بهنجاری یا نابهنجاری آن‌ها بدین قرار است، (الف) استمناء (ب) سرخوشی حاصل از مصرف مواد مخدر (ج) تشریفات مذهبی و سواس گونه و (د) بارداری.

فصل هشتم

تئوری مجرا

آنچه سبب می‌شود خودارضایی را در زندگی با تأخیر بیاموزیم این است که ما با این باور بزرگ شده‌ایم که ناحیه‌ی میان پایمان کثیف و غیرقابل لمس است. نانسی فرایدی^۱ (۱۹۹۱، ص ۴۴)

یک مرد، برخلاف زن، برای اینکه از هویت جنسی خود اطمینان حاصل کند، کافی است به عضو جنسی آشکار خود بنگرد که درست در برابر چشمانش هویت جنسی او را تعریف می‌کند. اما در زن اندام جنسی پنهان و غیرقابل رؤیت و در آناتومی درونی او مستتر است. زن می‌تواند از اندام جنسی خود فقط به کمک برداشتی انتزاعی و به عنوان پیامدی از یک ادراک قبلی آگاه شود، چیزی که به او اجازه می‌دهد عضوی را که در ظاهر فاقد آن است در ذهن خود بازسازی و تجسم کند: برای او و دیگران در آن قسمت بیش از یک حضور یک غیبت وجود دارد.

1. Nancy Friday

اینکه زن - و فرای آن یک دخترچه - به قابل رؤیت بودن اندام جنسی مرد و همچنین به توانایی او در ایجاد ارگاسم رشک بورزد، معقول به نظر می‌رسد. بی‌تردید رشک زن در مورد آلت مرد احساسی واقعی است که به وسیله‌ی انبوهی از عوامل که عمق چنین احساساتی را تعریف و تعیین می‌کنند، مقید شده است.

چیزی در درون یک زن، در این حوای متخلف، احساس ناپسندگی و فقدان در برابر حضور آلت مردانه را تشدید می‌کند: نوعی احساس بی‌اعتباری مخربی که از ناتوانی زن در تصور و بازسازی حضور اندام جنسی پنهانش نشأت می‌گیرد. چیزی فراتر از ملموس بودن، آلت تناسلی مرد را به چیزی قابل حسادت بدل می‌سازد. در وهله‌ی اول، برای زن بسیار مشکل است که افکارش را از مسائل جنسی کلیشه‌ای که به او تحمیل شده آزاد کند و احساس کند که دارای حقی طبیعی و مسلم در برابر بدن خود و لذاتی است که می‌تواند از تحریک آن ایجاد کند و بنابراین می‌تواند به منظور اطمینان قطعی از وجود آلت تناسلیش آزادانه و بدون محدودیت‌های خودساخته خیال‌پردازی کند. شاید نمونه‌ای که توضیح می‌دهم بیان مبالغه‌آمیز مطلبی باشد که سعی در بیانش دارم، اما بیماری را به یاد می‌آورم که همه‌ی فعالیت‌های فکری را شدیداً جنسی می‌پنداشت تا حدی که در آستانه‌ی رها کردن تحصیلات مهندسی‌اش بود زیرا برای او دستورالعمل‌های تئوریک همواره با فعالیت‌هایی از نوع دیگر و عموماً جنسی در هم می‌آمیخت. مثلاً تئوری شتاب اجسام، حرکت آونگی، کشش اجرام و نظایر آن‌ها برایش معنایی جنسی می‌یافت. همه می‌دانند که جنسی کردن اعمال و افکار از رشد مناسب فکری جلوگیری می‌کند. پنجاه سال پیش مدارس مختلط نبودند و دختران خانواده‌های شرافتمند دروس مدرسه را از معلم سرخانه‌های مخصوص و در خانه‌های امن خود فرا می‌گرفتند چرا که والدین حضور آنان را در

مدارس معمولی منع می‌کردند. در کشورهای آمریکای لاتین، مشاغلی که ماهیت آن‌ها «جنسی» به نظر می‌رسید مانند پزشکی، پرستاری یا مددکاری اجتماعی برای به تعبیر آن‌ها «دختران خوب» که تمایل به تحصیل در رشته‌هایی چون معماری، داروسازی و روان‌شناسی داشتند، ممنوع شده بود. تصویر «راهبه-روسی» که زنان زیادی آن را در دنیای درونی خود تجربه می‌کنند، رابطه‌ی تنگاتنگی با دوگانگی بین نیروی فریبندگی و ممنوعیتی دارد که والدین در مورد دخترانشان قائل می‌شوند. روزی، مادری به دفتر مشاوره آمد و از دختر زیبای بیست و چهار ساله‌اش به تلخی شکایت می‌کرد. او می‌گفت دخترش که قبلاً به اجرای برنامه‌ی تبلیغاتی در تلویزیون تشویق شده بود، پا را فراتر نهاده و هنگام تبلیغ یک بیبکینی «ناف» خود را «درست مانند یک روسپی» به نمایش گذاشته بود.

نیروی نقش‌پذیری بی‌تردید تأثیری منفی نیز بر آینده‌ی فکری یک زن دارد. میزان رضایتی که یک زن از خودشیفتگی حاصل از زیبایی و جذابیت اندام خود دارد وی را از جست‌وجو و پرورش قابلیت‌های بالقوه‌ی ذهنیش بی‌نیاز می‌سازد. در یک فیلم قدیمی فرانسوی، شخصیت فیلم از جاه‌طلبی و روحیه‌ی رقابتی زنان معاصر شکایت می‌کند و آرزوی داشتن ارتباط با زنی را دارد که او آن را «سکس ناب، بدون هیچ آلودگی فکری» می‌خواند. یک جمله‌ی قصار قدیمی می‌گوید: «یک زن با واژنش می‌اندیشد.»

رهایی قوه‌ی تخیل از هر قید و بندی ممکن است و سوسه‌های پنهان سرکوب شده‌ای را در ذهن زن بیدار کند که خطر درهم شکستن موانع و فوران تمایلات شهوانی متلاطم و افسارگسیخته‌ای را در ذهن هوشیار او به همراه دارد. در این صورت محدودیت‌های اخلاقی معکوس خواهد شد و بی‌بندوباری غالب خواهد آمد. این گونه محدودیت‌ها بیشتر مربوط به

وضعیت زنان در گذشته است و خصیصه‌ی حواهای متخلفی بوده است که از لحاظ اجتماعی متعهد بوده‌اند یا امیال جنسی‌شان را سرکوب کنند یا به خطر متهم شدن به داشتن تمایلات شیطانی تن بدهند (۱). این امر تناقضی منطقی را در ذهن ایجاد می‌کند، از یک‌سو، وجود تمایلات جنسی غریزی با آلتی که از نظر کالبدشناختی پنهان است و برای اینکه حضور آن احساس شود نیاز به تصور و تفکری انتزاعی است و از سوی دیگر، مخالفت سرکوب‌گرانه جامعه‌ی سنتی که افکار را محدود و خیال‌پردازی را غیرممکن می‌سازد. به دلیل چنین تضادی، برابری جنسی زن با مرد و رقابت با آلت تناسلی مشهود وی و رقابت با او، که نه تنها هیچ ترسی از افکار جنسی خود ندارد بلکه تحت تأثیر فرهنگی مردسالار آن را ترویج نیز می‌کند، مشکل خواهد بود.

بنابراین، دامی مهلک در قلب حوای متخلف آشفته‌گی می‌آفریند. او به دلیل ترس از ارتکاب گناه، از اندیشیدن و تفکر گریزان است و در عین حال، چون قادر نیست به یک دریافت ذهنی و درونی برسد، از تصور «حضور» جنسیت پنهان خود ناتوان است. هنجارهای ناگفته‌ی فرهنگ ما تصریح می‌کند که وقتی یک زن از آزادی خود استفاده می‌کند، یک هرزه است، اما وقتی یک مرد آزادیش را به کار نمی‌گیرد، مردانگی‌اش را زیر سوال برده است.

عوامل مهم دیگری نیز مانع از درک کامل هویت جنسی زنان می‌شوند. علاوه بر مداخله فکری پیش گفته، بیولوژی هم با ایجاد ابهام در ممانعت از درک کامل عملکردهای جسمی زنان هم پیمان است. مثلاً نقش واژن در تولیدمثل و ارگاسم، نسبتاً دیرتر از نقش آن در عمل دفع آشکار می‌شود. در ابتدا این عضو فقط عمل دفع را انجام می‌دهد تا جایی که در چشم یک دختر بچه کارکرد آن فقط تولید ادرار است، این تصور حتی با بالا رفتن سن و با شکل‌گیری فعالیت‌های مربوط به خودارضایی

که مربوط به کلیتوریس است و معمولاً در این سن اتفاق می‌افتد هم تغییری نمی‌یابد. در آغاز بلوغ، واژن مجرای برای دفع برون‌ریزی خون قاعدگی شناخته می‌شود، چیزی که کثیف و شرم‌آور به نظر می‌رسد. به این ترتیب، برای یک دختر تازه بالغ واژن عضوی است که از درون آن ترشحات ناخوشایندی پدیدار می‌شود، ترشحاتی مانند ادرار، مواد زائد و خون قاعدگی که همچون فریادی خاموش از رحمی بر می‌آید که خود را برای بارداری آماده می‌سازد و در اعتراض به عدم حضور لقاح، خونریزی می‌کند.

در نگاه یک دختر واژن منبعی لذت جنسی، چنان‌که در زندگی آینده او خواهد بود، نیست بلکه مجرای است برای دفع مواد ناخوشایندی که بدن می‌خواهد خود را از آن رها سازد. این برداشت از نقش واژن در زمان بلوغ، آن را همچون اندامی شرم‌آور به تصویر می‌کشد که با کارکرد مقعد مرتبط است و از طریق این دو عضو، انسان خود را از مواد زائد رها می‌سازد. مجاورت مکانی این دو مجرا نیز در آلودگی و اشتباه گرفتن آن‌ها دخیل است. به همین دلیل بود که فروید در سال ۱۹۰۸ «تئوری مجرا» را طرح کرد که براساس آن، مانند بسیاری از موجودات زنده ابتدایی‌تر، در اعماق ذهن ناهشیار زنان، مقعد و واژن ادغام می‌شوند و شبیه هم به نظر می‌رسند. به کرات مشاهده شده است که یک زن در دوره‌ی قاعدگی در برابر پیشنهادهای عاشقانه‌ی همدمش با شرم مقاومت می‌کند و این احساس شرم وقتی که زن پیرو مذهبی باشد که در آن ارتباط جنسی در طی دوران قاعدگی نهی شده باشد، بیشتر نیز هست.

در فرایند روانکاوی، شاهد شرم زنان از دوران قاعدگی‌شان هستیم، بخشی از این شرم از اشتباه گرفتن فعالیت‌های واژن و مقعد نشأت می‌گیرد. هیچ توجیهی برای این احساس شرم از خون قاعدگی، که منبع تغذیه‌ی

کودک آینده است، وجود ندارد، اما برعکس، این خون حتی در ارتباط با مقاربت جنسی نیز چیزی ناخوشایند، کثیف و آلوده دیده می‌شود. آگاه شدن زن به اینکه واژن منبع لذت جنسی است نمی‌تواند دید ابتدایی و کودکانه‌ی او را به واژن کاملاً خنثی کند، احساسی که گرچه مخفی و سرکوب شده است، اما از میان نرفته است. در روان‌شناسی زنان، این‌ها عواملی تعیین‌کننده به‌شمار می‌آیند که احساس بی‌ارزشی و خواری را در زن برمی‌انگیزند. الیزابتا لئونلی^۱ می‌گوید: «زن واقعاً نمی‌تواند بفهمد که چگونه شکل گرفته است زیرا او قادر نیست میلش را به مشاهده، آگاهی و اطمینان ارضا کند. از سوی دیگر این برای مرد بسیار آسان است؛ او نمی‌تواند از ذهنیات خود بگریزد» (۱۹۸۴، ص ۳۴).

به نظر می‌رسد، عقده‌ی اختگی که موضوع اصلی در تئوری فروید است، از تصور آلودگی مقعدی و احساس بی‌ارزشی در ذهن زن شکل گرفته است و نه فقط از فقدان آلت تناسلی خارجی. ایده سهیم بودن شخصیت مقعدی^۲ در عقده‌ی اختگی موضوع بیگانه‌ای در روانکاوی کلاسیک فروید، که مفهوم «اختگی مقعدی» را طرح کرده است، نیست.

یادداشت:

(۱) کیت شوارتز در کتاب *The Male Member* مطرح می‌کند که رسم بوسیدن پای پاپ در قرن هجدهم به وجود آمد، بعد از اینکه پاپ (در کتاب نام پاپ ذکر نشده است) تصمیم گرفت دست خود را قطع کند زیرا زنی دست او را محکم گرفته بود تا ببوسد (۱۹۸۵، ص ۳۷).

1. Elisabetta Leonelli

۲. شخصیت مقعدی اصطلاحی گسترده در روان‌شناسی است که به ویژگی‌های وابسته به مرحله‌ی رشد مقعدی اطلاق می‌شود. این مرحله دوری زمانی از یک تا سه سالگی را در بر می‌گیرد که به دلیل پیشرفت فیزیکی بدن در کنترل اسفنگتر، توجه کودک از منطقه‌ی دهانی به منطقه‌ی مقعدی جلب می‌شود و مجرای دیگری را برای ارضای لیبیدو فراهم می‌آورد. تناقضات این مرحله تأثیرات عمیقی بر بلوغ ذهنی و رشد و توسعه‌ی رابطه‌ی ایزه‌ای یا رابطه‌ی شی در انسان دارد. م.

فصل نهم

آسیب اولیه

نزدیکی و صمیمیت شفاف و آشکار است. انسان‌ها حیواناتی هستند که به هوشیاری گرفتار آمده‌اند.

میگوئل دو اونا مونو

از مهم‌ترین خصیصه‌های مرحله‌ی مقعدی رشد احساس شرم و انزجار است. انسان‌ها ذاتاً محکوم به زیستن در چهارچوب زیستی‌شان هستند؛ عملکرد مقعد که از یک سو برای بقای انسان ضروری است، از سوی دیگر بزرگ‌ترین انزجار او را سبب می‌شود. گرچه عملکرد مقعد در همه‌ی گونه‌های زنده مشترک است، ولی انسان‌ها به دلیل احساس شرم و انزجار از عمل دفع با گونه‌های دیگر متفاوت هستند، این احساس شرم و انزجار در دیگر حیوانات وجود ندارد.

از دیدگاه تبارزایشی^۱ می‌توان تصور کرد که نقطه‌ی «تبدیل شدن

1. phylogenetic

به انسان^۱، که تیلهارد دو شاردن^۲ آن را لحظه‌ای از تکامل دانسته که شبه انسان‌ها (میمون‌ها) به انسان تبدیل شدند، لحظه‌ای است که افزون بر بسیاری از دیگر ویژگی‌ها، می‌بایست با احساس شرم مشخص شده باشد، احساسی که حیوانات به وضوح فاقد آن‌اند. میگوئل دو اونامونو^۳، فیلسوف اسپانیایی، می‌گوید: «انسان حیوانی است که به هشیاری گرفتار آمده است.» از سوی دیگر، اورتگا وای گست^۴ (۱۹۶۱)، والیوم ۷، ص ۷ (۱) در حین مطالعه‌ی بر روی میمون‌ها در یک باغ وحش متوجه شد که اصلی‌ترین دغدغه‌ی آن‌ها «دیگری» یا دیگرانی هستند که در اطراف آن‌ها حضور دارند. میمون‌ها همواره [با توجه به اطرافشان] در حال تغییرند و در خود فرو رفتن^۵ برایشان ناممکن است. به سخن دیگر، آن‌ها نمی‌توانند خود را از فشار تعیین‌کننده‌ی تغییر یافتن در حضور دیگران رها سازند. میمون‌ها رفتار دیگران را بدون همانندسازی با آن، تقلید و تکرار می‌کنند زیرا رفتار برای آن‌ها خارجی باقی می‌ماند و ابداً هضم و جذب نمی‌شود. برخلاف حیوانات، انسان‌ها از توانایی جذب آنچه که مورد تقلید قرار می‌دهند یا فرا می‌گیرند، برخوردارند. انسان‌ها توانایی به سرقت بردن چیزی، تغییر و تبدیل آن چیز به جزئی از وجود خود و بارور ساختن آن با آنچه که به آن‌ها متعلق است را دارند. احتمالاً همین استعداد موجب ظهور آگاهی، هشیاری اخلاقی و در نتیجه شرم در آن‌ها می‌شود. این قابلیت توانایی انسان را در تصاحب رفتار دیگران شکل می‌دهد چنان‌که گویی آن رفتار متعلق به خودش است و همین قابلیت احتمالاً احساسات شرم، انزجار و گناه را نیز برمی‌انگیزاند: میمون فقط

1. hominisation
 2. Teilhard de Chardin
 3. Miguel de Unamuno
 4. Ortega y Gasset
 5. Self-absorbed

رفتار دیگری را که در واقع مسئول آن عمل است تقلید می‌کند، حال آنکه انسان با دیگری کاملاً همانندسازی کرده و احساس می‌کند که در واقع خود او آن عمل را انجام داده است و درباره‌ی آن احساس مسئولیت می‌کند.

این مطلب کاملاً قابل تصور است که پیدایش احساس شرم در ذهن انسان نخستین در واقع مرتبط با آگاهی یافتن بیشتر او از رشد مقعدی بوده است، احساسی که در او نیاز به یافتن نهانگاهی برای پنهان کردن مدفوع مشمئزکننده‌اش از نگاه منتقدانه‌ی هموعانشان را ایجاد کرده بود. اختراع توالت نقطه‌ی عطفی را در تاریخ تکامل نوع انسان رقم زده است چرا که احتمالاً این اختراع اولین کوشش انسان در جهت اجتماعی شدن بوده است و در ایجاد سطوح متفاوت اجتماعی در میان گروهی بدوی نقش داشته است. اختراع توالت، خبگان را که تمایزهای اجتماعی‌شان آن‌ها را وادار به مخفی کردن مسائل مربوط به مقعدشان می‌کرد، از آن‌هایی که به دلیل انجام عمل دفع در ملأعام از نظر اجتماعی معمولی و فرودست شناخته می‌شدند، متمایز می‌ساخت. پس توالت مکانی ضروری بود که آدم‌ها می‌توانستند در آن مکان اعمالی را که در انجام آن با حیوانات اطرافشان مشترک بودند، مخفی سازند. توالت در پیچیدگی تکاملی انسان به مکانی تبدیل شد که انسان‌ها سعی داشتند در آن خود را از اصل و نسب شرم‌آور و عامیانه خود برهانند. بخش عظیمی از رنج انسان از گسستگی میان آنچه که در ساختار زیست‌شناختی خود آن را زیبا و والا می‌یابد و اجابت مزاج نشأت می‌گیرد، واقعیت تعیین‌کننده‌ی مقعد که اغلب با پست‌ترین عمل در همه‌ی گونه‌های موجودات زنده اشتباه می‌شود. در طی دوره‌ی روانکاوی بعضی از بیمارانم - عمدتاً زنان - متوجه رویاهای ناخودآگاهی شده‌ام که موجب می‌شوند آنان به وجود گونه‌ای دیگر از انسان‌ها باور داشته باشند. انسانهایی که بسته به

نیازهای بیمار (پول، زیبایی، رنگ پوست، قد، توانایی فکری و غیره) کاملاً آرمانی و فاقد هر چیز آزاردهنده، ضعف یا نقص از جمله خروج مدفوع تلقی می‌شوند: نوعی از موجودات «بدون مقعد» و البته متفاوت از آنهایی که به‌طور خاص و نمادین توسط طبیعت محکوم به داشتن نیازهای زمینی شده‌اند.

افزون بر این، تا به حال، توالد نمایان‌گر «صمیمیت و نزدیکی‌ای شفاف» بوده است زیرا هرآنچه که هر روزه در این محل انجام می‌دهیم برای همگان شناخته شده و کاملاً آشنا و عادی است. بدین ترتیب آنچه مربوط به مقعد است با احساس شرم و انزجاری که با آن نیز همراه است، بی‌تردید در رشد احساس متعالی و انتزاعی صمیمیت در انسان‌ها تاثیرگذار بوده است.

آنچه در تبار زایش رخ می‌دهد در رشد ارگانیسم نیز روی می‌دهد یا به عبارتی دیگر آنچه در تاریخ نوع انسان اتفاق می‌افتد در رشد فردی انسان نیز تکرار می‌شود. هیچ کودکی توانایی درک منطق نهفته در آموزش توالد رفتن را ندارد. درست همچون حیوانات یا انسان‌های بدوی کودکان نیز اصلاً از عمل دفع فضولات احساس شرم و انزجار ندارند. برعکس، این موضوع معنای نمادین و منحصر به فردی برای آن‌ها دارد: مدفوع اولین «محصولی» است که از بدن آنان بیرون می‌آید، آنچه که توسط خود آن‌ها تولید شده و ظاهراً تمامی بزرگسالان علاقه‌ای وافر به آن نشان می‌دهند و معمولاً با تقاضا و یا تهدید از کودک می‌خواهند که عمل دفع را انجام دهد یا آن را کنترل کرده و نگاه دارد. تعجبی ندارد که کودک این توجه را نشانه‌ی آن بباید که اگر این «محصول» برای بزرگسالان اطرافش حیاتی نباشد دست کم بسیار با ارزش است. این احساس در کودک ممکن است با طرز برخورد اطرافیان افزایش و یا کاهش یابد؛ این امر معمولاً موجب رشد بیمارگونه‌ی احساس قدرت

مطلق می‌شود که در همه‌ی کودکان وجود دارد. حس بر خورداری از قدرت مطلق مهم‌ترین دفاع روانی کودکان است که به منظور محافظت از خود در برابر محیطی ناشناخته و تهدیدکننده صورت می‌گیرد که عمدتاً توسط بزرگسالان قوی و زورمند اداره می‌شود و آسیب‌پذیری بیولوژیک کودک را تهدید می‌کند. کودکان همواره در جست‌وجوی موقعیتی هستند که از قدرت مطلق‌شان برای پنهان ساختن ضعف خود استفاده کنند، و همزمان این توهم در ذهنشان ایجاد می‌شود که در واقع آن‌ها هستند که کنترل همه چیز را در اختیار دارند. (۱)

در هر حال، غیر منتظره‌ترین حالت زمانی روی می‌دهد که کودک تصمیم می‌گیرد تسلیم تقاضاهای مستمر والدینش شود و «هدیه» را عرضه کند؛ او که با خوشحالی، کف‌زدن‌ها و نوازش‌های آن‌ها تشویق می‌شود، سرانجام عمل دفع را در محل مورد نظر یعنی توالت انجام می‌دهد اما سپس در کمال حیرت و ناباوری کودک، آن‌ها فلاش را می‌کشند! چنین پیشامدی کودک را در موقعیت سردرگمی و حقارت کامل قرار می‌دهد، شرایطی که به باور من به اندازه‌ی ضربه‌ی تولد تکان دهنده است. تفاوت شدید بین علاقه‌ی مستمر بزرگسالان به ضرورت دفع در محل مناسب (در کنار احساس غروری که کودک از به انجام رساندن چنان وظیفه‌ای که مصرانه از او تقاضا شده تجربه می‌کند) و کاری که بزرگسالان در کمال راحت‌طلبی با آن انجام می‌دهند و «هدیه» مذکور را ناپدید می‌کنند، تناقضی وجودی را دامن می‌زند که تقدیر و نیاز انسان به اجتماعی شدن آن را برای کودکان رقم زده است. من بر این باورم که این تناقض بزرگ‌ترین جراحت را بر خودشیفتگی کودک و یا آسیبی اساسی را به احساس غرور او ایجاد می‌کند که همه کودکان باید آن‌را متحمل شوند. از طرفی دیگر این فرضیه با فرض روانکاوی کلاسیک تفاوت دارد که بر اساس آن، آسیب اصلی خودشیفتگی زمانی رخ می‌دهد

که پسران به عدم وجود آلت در دختران آگاه می‌شوند و این تصور در آن‌ها شکل می‌گیرد که اگر رفتار آنان مطابق با خواسته‌های والدینشان نباشد ممکن است آلتشان را از دست بدهند. همان‌گونه که اشاره شد به عقیده‌ی من، ناامیدی ترسناکی که همه‌ی کودکان، اعم از پسر و دختر، در دوران رشد خود درباره‌ی معنای حقیقی مدفوع باید تجربه کنند، کشفی متعالی و دردناک است که واقعیت ما را به پذیرش آن وادار می‌سازد. این کشف آغاز بی‌اعتمادی و بدگمانی مخوفی است که در نتیجه درک این موضوع که مدفوع طلا نیست بلکه فقط مدفوع است ایجاد می‌شود. در روانپزشکی بالینی با بیماران افسرده‌ای روبه‌رو می‌شویم که باور دارند همه‌ی آنچه «تولید» می‌کنند مدفوع است، درحالی‌که بر عکس، بیماران مانیک بر این باورند که هرچه «تولید» می‌کنند طلای ناب است.

چنان‌که مطرح شد، اجتماعی شدن علاوه بر همه‌ی پیش شرط‌های لازم، مستلزم آن است که همه‌ی انسان‌ها به‌گونه‌ای مناسب آموزش مقعده‌ی یا آموزش توالد رفتن را بیاموزند. همه‌ی ما می‌دانیم که اگر بچه‌ها قادر به کنترل ارادی اسفنگترشان نباشند، نمی‌توانند در مدرسه حضور پیدا کنند و اشخاص بالغ نیز اگر ندانند چگونه رفتار مناسبی داشته باشند (از کلمات زشت استفاده نکنند، دست در بینی خود فرو نکنند، دهانشان بوی بدی ندهد یا کنترل خلق و خوی خود را از دست ندهند) در میان عموم پذیرفته نخواهند شد. در هر حال، کنترل اسفنگتر فقط یک عمل ساده‌ی زیستی نیست. حداقل دو «اسفنگتر ذهنی» (۲) برای ما قابل تصور است، یکی از آن‌ها عمیقاً در درون «خود» بین آنچه ناخودآگاه و آنچه خودآگاه است قرار گرفته و ارتباط درونی ما را با خودمان تنظیم می‌کند. این اسفنگتر معنوی است و براساس معیارهای اخلاقی ما عمل می‌کند و فقط به آنچه پذیرفتنی است اجازه‌ی عبور می‌دهد، و از عبور آنچه نامطلوب است ممانعت می‌کند. این همان اسفنگتر درونی است

که منشاء تمام آسیب‌شناسی روانی فرد را تعیین می‌کند زیرا اگر این اسفنگتر به شدت تحت فشار واقع شود ممکن است باعث بروز شخصیت پنهان یا "سرکوب شده"، ایجاد از هم گسستگی درونی یا تجزیه فردیت شود که قادر است اغتشاش ذهنی، رنج و اضطرابی عمیق را ایجاد کند. دیگر اسفنگتر ذهنی بین درون و دنیای بیرون ما قرار گرفته است و به عنوان نمودی از هشیاری و احتیاط، ارتباط ما را با دنیای بیرون تنظیم می‌کند. اجتماعی شدن اصولاً به استفاده‌ی درست از عملکرد این اسفنگتر که به گونه‌ای متناقض نیز عمل می‌کند، بستگی دارد چرا که به دنیای درون آزادی کامل می‌دهد تا هر چیز محال و نامعقولی را به تصور بکشد و همزمان مراقب است که چه چیز را به دنیای بیرون نشان دهد. ضرب‌المثلی عربی می‌گوید: «وقتی سخن در دهانم است من مالک آنم ولی وقتی بیرون رفت سخن مالک من است.»

هیچ عملکرد دیگری در انسان به اندازه‌ی فعالیت‌های مرتبط با مقعد سرکوب نشده است و چنان‌که در ادامه خواهیم دید این سرکوب به بهای فدا شدن بخش بزرگی از خلاقیت انسان انجام می‌گیرد. در فصل بعدی، به کارکرد واژن و مقعد خواهیم پرداخت که تمایز بین آن‌ها برای زنان حیاتی و ضروری است به خصوص اگر زنان در صدد در اختیار گرفتن کامل امیال جنسی خود، رسیدن به حس خودکفایی و اعتماد به نفس باشند.

یادداشت:

(۱) «ناتوانی» ای که معمولاً کودکان در برابر قدرت فیزیکی بزرگسالان تجربه می‌کنند، موجب ایجاد حس «قدرت مطلق» در آنان برای جبران این ضعف و دفاعی روانی علیه این ناتوانی می‌شود. احساس قدرت مطلق به عنوان یک توهم تکاملی،

واقعیت را عکس جلوه می‌دهد و به کودکان کمک می‌کند که از نظر روانی تهدیدی مسلم را خنثی سازند. این پدیده را غالباً در میل بی‌پایان به بازی‌ای می‌توان مشاهده کرد که کودکان عاشق آن‌اند ولی برای بزرگسالان غیرممکن است آن را تا زمانی که کودک می‌خواهد ادامه دهند. بازی این‌گونه است که کودک - معمولاً از داخل تخت مخصوص خود - مکرراً شیئی را به زمین می‌اندازد تا فرد بزرگسال آن را بردارد و به او بازگرداند و کودک دوباره و دوباره آن را بر زمین می‌اندازد. به تدریج، هنگامی که کودک می‌تواند راه برود این بازی به یک تراژدی تبدیل می‌شود زیرا به جای پرت کردن شیء از تخت، آن را از بالکن به پایین پرت می‌کند. سپس به پایین می‌نگرد، اسباب‌بازی را نشان می‌دهد و به تلخی می‌گوید تا زمانی که فرد بزرگسال اسباب‌بازی را بیاورد و به او بازگرداند. همین که اسباب‌بازی بازگردانده می‌شود کودک به طرف بالکن می‌دود تا آن را دوباره پرتاب کند و با این عمل نامعقول دوباره گریه سر دهد. کودکان در ذهن خود بر این باورند که این آن‌ها هستند که با استفاده از نیروی قدرت مطلق خود اسباب‌بازی را برمی‌گردانند و نه دیگران.

(۲) لغت «اسپینکس» ریشه‌ی یونانی دارد و بر اسفنگتر به معنای «فشردن» دلالت می‌کند، شاید به این دلیل که اسپینکس سعی می‌کرد که به وسیله‌ی فشردن قربانیانش حقیقت را از آنان بیرون بکشد. اسپینکس هیولایی اساطیری بود نیمه زن - نیمه شیر که از هر مسافری تقاضای حل معمايش را داشت: کدام حیوان است که صبح روی چهارپایش، بعد از ظهر روی دو پایش و شب بر روی سه پایش راه می‌رود؟ جواب معما انسان رشد کرده و تکامل یافته بود کسی که در کودکی روی زمین می‌خزد، وقتی بالغ می‌شود روی دو پایش راه می‌رود و در ایام پیری نیاز به چوب دستی دارد. آنگاه که اودیپس جواب را حدس زد اسپینکس در ناامیدی با پریدن از صخره خود را کشت.

به عقیده‌ی من، این داستان اساطیری دربردارنده‌ی این مفهوم است که انسان در مسیر تکامل خود باید به جای وحشت و فرار از حقایق و دروغ گفتن، به هر بهایی با حقایق زندگی که اصلتی قاطع دارند، روبه‌رو شود.

فصل دهم

فضای مقعدی، فضای رحمی

کسی که از یک زن متولد شده است چگونه می تواند پاکیزه باشد؟

ایوب ۲۵:۴، انجیل

بخش اعظم سرکوب امیال جنسی در میان زنان از نوع برخورد مادران آنان نشأت می گیرد. در این باره به دو دلیل نه از پدران بلکه از مادران نام می برم. نخست اینکه نزدیکی طبیعی مادر به کودک در سنین خردسالی باعث نظارت منظم و بیشتر وی می شود. دوم اینکه مادران با دخترانشان بیشتر همانندسازی می کنند و در نتیجه به خود این حق را می دهند که آن ها را بیشتر کنترل کنند. مادر بر اساس شیوه ای که برمی گزیند دو امکان متفاوت را ایجاد می کند: تمایز نهادن، آزادی، عدم وابستگی، اعتماد به نفس بالا و خلاقیت، و یا بالعکس، کنترل، تسلط، وابستگی، ترس، ناامنی و همزیستی^۱. بدین ترتیب، او دورنمای دو دنیای متفاوت را

1. symbiosis

در اعماق ضمیر ناخودآگاه شکل می‌دهد: در یکی واقعیت چیره است و در دیگری رؤیایپردازی و تخیل مسلط است. البته منظور نادیده انگاشتن رؤیایپردازی و تخیل به عنوان چیزی مضر و خطرناک نیست. آنچه بر آن تأکید دارم این است که می‌توان از تخیل و رؤیایپردازی برای تغییر واقعیت سود جست - واقعاً آن چه را که می‌خواهیم - به جای دربند امیال یا تخیلاتی ماندن که آن‌ها را با واقعیت اشتباه گرفته‌ایم و بر آن‌ها اصرار ورزیدن با این تصور که آن‌ها واقعی هستند. کاملاً به این مسئله واقفم که در اینجا به منتهی الیه دو قطب متفاوت اشاره دارم، درحالی‌که می‌دانیم زندگی سیاه و سفید نیست بلکه طیف گسترده‌ای از رنگ‌های خاکستری نیز در این میان حضور دارند. رؤیایپردازی‌ها فقط خواب و خیال‌اند درحالی‌که واقعیت میدان عمل است. دنیایی که عمدتاً در آن خیالبافی غالب است دنیایی است فلج و وامانده که زیر سلطه‌ی نیاز ناخودآگاه اما نیرومند همیشه وابسته بودن به خواست و میل مادر قرار دارد؛ دنیایی که در آن رشد، ابتکار، تصمیم‌گیری، تمایل به عمل و تحقق آرزوها چیزی جز اهدافی ناپسند و خطرناک نیستند که در سکوت از آن‌ها ممانعت شده است.

به‌طور کلی انسان در حالی رشد می‌کند که در کشاکش میان واقعیت و رؤیایپردازی به دام افتاده است، دو دنیای متضاد ولی هماهنگ و پیوسته که مانند دو روی یک سکه هستند. در یک سو بعد مقیدکننده‌ای وجود دارد که ما را محدود به زمان و مکان معینی می‌کند: اینجا و اکنون، و از سوی دیگر دنیایی آشفته و ازهم پاشیده، خالی از زمان و مکان وجود دارد که فقط به کار رؤیا و خیال‌پردازی می‌آید: هر زمانی و هر مکانی. بین این دو قطب تعادل برقرار است، مثلاً حتی هنگامی که بیداریم بخشی از مغز ما به خیال‌پردازی ادامه می‌دهد و فقط کافی است که لحظه‌ای چشم‌مان را ببندیم تا تصاویر بی‌شماری را ببینیم که به اختیار خود

در تاریکی به حرکت در می‌آیند، یا وقتی که در خواب هستیم و رؤیا می‌بینیم و این تصاویر عجیب ذهن ما را در کنترل خود در می‌آورند، بخشی از ذهن ما هوشیار و مراقب باقی می‌ماند تا از اینکه فقط در حال دیدن رؤیا هستیم مطلع بمانیم. مثلاً ما در ساعتی معین یا زمانی که صدای ناآشنایی می‌شنویم از خواب بیدار می‌شویم. روان‌پزشی وقتی اتفاق می‌افتد که این دو دنیا چه به صورت موقت و یا به‌طور دائم با هم آمیخته و اشتباه گرفته می‌شوند. مثلاً بیماران روان‌پزش ممکن است بتوانند درباره‌ی بیداری‌شان خواب ببینند زیرا یک آشفتگی شیمیایی آن‌ها را وادار می‌سازد که تماس با واقعیت را از دست بدهند و بی‌اختیار در دنیای آشفته و از هم گسیخته رؤیا و تخیل فرو روند. از سویی دیگر، کابوس زمانی شکل می‌گیرد که ما در خواب هستیم و بخشی از مغز ما که هشیار و مراقب است نیز خود به خواب فرو رفته و آنجاست که اجزای تشکیل دهنده‌ی خواب با واقعیت اشتباه گرفته می‌شوند. صرف نظر از محتوای خواب، ما احساس می‌کنیم آنچه در خواب می‌بینیم کاملاً حقیقی است: در این لحظه‌ی خاص اضطراب پدیدار می‌شود و ما از خواب بیدار می‌شویم.

خواب و رؤیا دنیایی از امور نامعقول بی‌ربط، رها از قید زمان و مکان، و به دور از منطق نمادی را بر ضمیر خودآگاه ما آشکار می‌سازد که با محدودیت واقعیت خارجی در تعارض است. در محدوده‌ی ضمیر ناخودآگاه همه چیز امکان‌پذیر است، همچون دنیای ستارگان و نجوم که فاقد چهار جهت اصلی است، آنجا که بالا، پایین است و پایین، بالا. در دوره‌ی کودکی که ضمیر ناخودآگاه در سطح قرار دارد، تخیل و رؤیاپردازی نقش تعیین‌کننده‌ای در شیوه‌ی درک کودکان از جهان اطرافشان ایفا می‌کند. مثلاً آن‌ها می‌توانند تصور کنند که مادر از طریق دهان و توسط غذایی که می‌خورد، باردار می‌شود یا فکر کنند که تولد

بچه از طریق مقعد انجام می‌شود، دلیلی که فروید را متقاعد کرد که در تفکر کودکان ارتباطی ناخودآگاه بین تولد نوزادان و مدفوع وجود دارد. پیرو مطالب فصول پیشین، فشاری که از طریق سازوکارهای اجتماعی شدن اعمال می‌شود مادر را وادار می‌سازد تا تأکید بیشتری بر آموزش توالیت رفتن داشته باشد و همین امر موجب می‌شود که کودک در ذهن خود ارتباط مستقیمی بین مادر و مدفوع ایجاد کند و اجابت مزاج را دستاویزی برای اعمال کنترل از طریق قدرت مطلق قرار دهد تا مادر قدرتمند را مغلوب سازد. هرچه تأکید مادر به مدفوع بیشتر باشد قدرت مطلق و ایده‌آل‌سازی مدفوع بیشتر می‌شود.

صرف نظر از نزدیکی اندامی مقعد و واژن و اینکه کار یکی از آن‌ها تولید مدفوع و دیگری تولید بچه است و نیز صرف نظر از سردرگمی‌ای که در اعماق ضمیر ناخودآگاه ما جای گرفته، بسیار واضح است که مقعد و واژن باید عملکردی کاملاً متضاد با هم داشته باشند.

وقتی که تخمک به وسیله‌ی اسپرم بارور می‌شود، زندگی با لجاجتی فوق‌العاده در اعماق اندام‌های داخلی مادر قدرت می‌گیرد و تخمک پیوسته تغییر می‌یابد تا جنین را در داخل رحم شکل بخشد و سپس با سماجت در پایان نه ماه بارداری متولد شود. توالی فرایند پیچیده‌ی باروری و آبستنی خود را با چنان تقویم زمانی مقدری تطبیق می‌دهد که می‌توان نتیجه گرفت که رحم بی‌تردید منادی زمان است. اما همزیستی طبیعی و ائتلاف درونی مادر و کودک در زمان تولد گسیخته می‌شود و راه را برای انسانی نو می‌گشاید، انسانی متفاوت و مجزا، کسی که رشد خواهد کرد تا فرد مستقلی شود. با ایجاد موجودی خارجی از جنینی درونی و با ایجاد جدایی بین این دو، مادر و کودک، تو و من، داخلی و خارجی، رحم قاصد مکان نیز هست.

اریک فروم می‌گوید: «عشق مادری (همچنین عشق پدری) عشقی

حزن‌انگیز است». (۱۹۴) (۱) زیرا هرچه بیشتر مادری فرزندانش را دوست بدارد بیشتر خواهان آن است که آن‌ها او را ترک کنند و جدا شوند، درحالی‌که عشق بین زن و مرد عکس آن است: هرچه آن‌ها یکدیگر را بیشتر دوست بدانند بیشتر آرزو دارند که در کنار هم باقی بمانند. زنانی که به‌طور مناسبی با عملکرد رحمی‌شان همانندسازی شده‌اند، به رغم تراژدی ضمنی که این جدایی می‌آفریند رشد و تفکیک را تشویق می‌کنند.

از سوی دیگر عملکرد مقعد از نظر پدیدارشناسی کاملاً متفاوت است، چرا که مقعد نه تنها به جای بچه مدفوع تولید می‌کند، بلکه قابلیت معکوس کردن هدفش را نیز دارد، مقعد با به کارگیری اراده می‌تواند تولیداتش را در خود محبوس کند و برخلاف رحم امکان شکل‌گیری زمان یا مکان را نادیده بگیرد. نیاز شدید به «کنترل» و «نگاه داشتن» خصلت‌های شخصیتی‌اند که ما از زمان فروید به عنوان ویژگی‌های فرایند رشد مقعدی می‌شناسیم و در آسیب‌شناسی روانی آن را «شخصیت مقعدی نگاهدارنده» می‌نامیم.

وقتی که یک مادر با رنج جدایی فرزندانش مواجه می‌شود، به عنوان دفاعی ناخودآگاه از سازوکار نگاهداری روانی و حمایت افراطی بهره می‌جوید تا در فرزندانش وابستگی به وجود آورد و فرایند ذهنی جداسازی را متوقف کند. غالباً والدین با این‌گونه نیازها درگیرند، اما سرانجام تسلیم تقاضای فرزندانشان برای جدایی و استقلال می‌شوند. در موارد بیمارگونه، سازوکار نگاهداری به شکلی افراطی بسط می‌یابد و موقعیت‌های بغرنجی را می‌آفریند که جدایی در آن‌ها صورتی بسیار تهدیدکننده پیدا می‌کند، تا جایی که حتی ممکن است موجبات روان‌پریشی فرد را فراهم کند. مادرانی که با نقش مادریشان به‌خوبی همانندسازی شده‌اند به صورت نمادین کودکانی «رحمی» به وجود

می آورند، اما مادرانی دارای هویت ضعیف زنانه، هراسان و ناامن به طور نمادین کودکانی «مقعدی» می زایند. (۱)

خصوصیت مشترک بیماران روان نژند آن است که در هسته‌ی ضمیر ناخودآگاه تمامی آنان یک سردرگمی توأمان زمانی و مکانی وجود دارد. از نظر زمانی، مثلاً وقایعی که در گذشته اتفاق افتاده‌اند جاودانی به نظر می‌رسند و همیشه چنان حس می‌شوند که گویا همواره حضور داشته‌اند، به بیان دیگر آنچه قبلاً اتفاق افتاده است هم اکنون هم در حال اتفاق افتادن است. از سوی دیگر، سردرگمی مکانی بر فراق‌کنی احساسات درونی دلالت دارد، این احساسات چنان تجربه می‌شوند که گویا به دیگران تعلق دارند، یا برعکس آن، افکار و احساسات دیگران چنان تجربه می‌شوند که گویی از آن خود فردند، که خمیره و ذات پارانویاست. شاید بیش از اندازه ساده کردن موضوع نوعی بی‌پروایی محسوب شود، اما به عقیده‌ی من، به طور کلی رفتار سالم و طبیعی بیشتر مرتبط با ساماندهی از نوع رحمی است، درحالی‌که رفتار بیمارگونه بیشتر از گونه‌ای از تثبیت مقعدی نشأت می‌گیرد. همزیستی بیشتر با نوعی نگاهداشتن، کنترل، یا کنش و واکنش مقعدی مرتبط است، حال آنکه استقلال با رها کردن، از قید و بند نجات یافتن و رهایی از کنترل ارتباط دارد؛ بالاخره این رحم است که به بیرون می‌راند، حال آنکه مقعد با فشار در داخل نگاه می‌دارد.

برای یک مادر بسیار آسان‌تر است که با دخترانش همانندسازی کند، زیرا آن‌ها اندامی مشابه او دارند که در واقع برای مادر سرزمینی شناخته شده و آشناست. او در عین حال تمایل به دور شدن از پسرانش را دارد زیرا آن‌ها را افرادی متفاوت و غریبه تجربه می‌کند که گویی از نژادی دیگرند، هرچند پسران نیز از همان رحم متولد شده‌اند. این انتخاب ناخودآگاهانه‌ی مادر به پسران کمک می‌کند که از کشش جاذبه‌ی او

رها شوند و به‌سوی همانندسازی با پدر حرکت کنند. اما همین انتخاب ممکن است بر وابستگی دختران بیافزاید و اگر به حد افراط باشد ممکن است منجر به پرورش همزیستی روانی در دختران شود. در نتیجه‌ی این انتخاب است که نیروی نقش‌پذیری به دختران سپرده می‌شود، حال آنکه پسران نیز مانند پدران‌شان از دور شاهد آیند و با اشتیاق چیزی را که فقط در خارج از آن‌ها قابل احساس و ادراک است، تجربه می‌کنند، و خواهان و نیازمند آن می‌شوند. این گرایش سهل‌تر و طبیعی‌تر در مادران که موجب می‌شود آن‌ها با دخترانشان همانندسازی کنند و بدن آن‌ها را قلمرو قدرت خود بدانند، زمینه‌ی کنترل و مداخله در خلوت دختران را، بیش از آنچه که ممکن است در مورد پسران انجام شود، برای آنها فراهم می‌آورد. هرچه سرکوب امیال جنسی بیشتر شود، امکان جست‌وجو و اکتشافی آزادانه، احساس تملک و در اختیار داشتن بدن و تمایلات محدودتر می‌شود. به عبارت دیگر، خودارضایی عملی است که برای دختران جوان کاملاً ممنوع شمرده می‌شود. تقریباً هر بیمار زنی را که دیده‌ام احساس دوگانه‌ای درباره‌ی خودارضایی مخفیانه‌اش از یک‌سو و احساس گناه و ندامتی شدید از سوی دیگر داشته که کانون اصلی تناقض عمده‌ی درونیش را شکل داده است. خودارضایی برای زنان به پایگاهی ایمن و حفاظت شده تبدیل می‌شود که آن را به عنوان مرکز واقعی خلوت‌شان تجربه می‌کنند بدون اینکه تصور کنند این کار چقدر معمول و متداول است. گذشته از این به نظر می‌رسد که بیشتر زنان کلی و ترس‌هایی مشترک دارند. وقتی زنان دوره‌م جمع می‌شوند ممکن است به راحتی درباره‌ی تجربیات جنسی‌شان با مردان، از نحوه‌ی عملکرد آن‌ها در تخت‌خواب، اندازه‌ی آلت آن‌ها و غیره صحبت کنند، اما به ندرت کلمه‌ای در مورد خیال‌پردازی‌های خود درباره خودارضایی‌هاشان به زبان می‌آورند. وانگهی من نوعی دفاع روانی خاص را بیشتر در زنان

دیده‌ام تا مردان (یا شاید با کیفیتی متفاوت از آنچه در مردان است) که مرا یاد مارمولک‌ها می‌اندازد که در مواجهه با هر تهدیدی ناگهان جنبانیدن دُم‌شان را متوقف می‌کنند تا توجه دشمن را منحرف کنند و سپس پا به فرار بگذارند. هرگاه زنی را می‌بینم که به نظر می‌رسد آماده‌ی توافق با هر گفته یا خواسته طرف مقابلش است، این سوءظن را در من بر می‌انگیزد که در پشت این رفتار خوشایند باید ترس از کشف شدن خیالپردازی‌های جنسی مربوط به خودارضایی وجود داشته باشد.

همانندسازی مادران با دخترانشان غالباً موجب رشد رشته‌های قدرتمند همزیستی بین آنان می‌شود که در نتیجه‌ی آن دختر به دلیل مسلط شدن نیازهای مادر، احساس اختناق و خفگی می‌کند، غالباً فلج می‌شود و با هر کوششی برای به دست آوردن آزادی، خودکفایی و استقلال احساس گناه می‌کند. غالباً دگرذیسی‌ای خاموش اما مشخص در زنان، از دوره‌ی جوانی و نافرمانی تا قرار گرفتن در موقعیت مادری، روی می‌دهد؛ موقعیتی که در آن بسیاری از اصول اخلاقی که پیش‌تر قابل دفاع بودند با سماجت به معیارهای سنتی‌تر و محافظه‌کارانه‌تر تغییر می‌یابند. آن‌ها همان کارهایی را که قبلاً به تلخی در والدین‌شان مورد انتقاد قرار می‌دادند، اکنون در مورد فرزندانشان انجام می‌دهند (البته اکثراً درباره‌ی دختران)؛ گویی دلیل واقعی چنین تغییری فقط مشکل حافظه است چون هر شکایت یا وعده‌ای را که قبلاً از آن دفاع می‌کردند حالا کاملاً به دست فراموشی سپرده‌اند.

یادداشت:

(۱) نکته‌ای که در طی درمان زنان باردار دریافت‌ام این است که بیشتر نشانه‌های بارداری نظیر تهوع، استفراغ، سردرد و غیره با احساس ناامنی و ترس از اجرای

نقش مادری مرتبط است. این زنان در ناخودآگاه خود بر این باورند که مادری فقط متعلق به مادرانشان است و بارداری و صاحب کودک شدن را حق انحصاری آنها می‌دانند. از سوی دیگر، در آنها این آرزوی ناخودآگاه نیز وجود دارد که با مادران خود رقابت کنند و از سر انتقام‌جویی به آنها نشان دهند که به جای انجام «وظیفه‌ای بیزارکننده» که مادرانشان در مورد آنها انجام داده‌اند، چگونه می‌توان یک کودک را با عشق بزرگ کرد و «به‌خوبی از انجام وظیفه مادری» برآمد.

فصل یازدهم

نیروی سحر و جادو

تمام سحر و جادو از شهوت‌های نفسانی سیری ناپذیر زنان نشأت می‌گیرد.
کرامر و اشپرنگر، بازپرسان (چکش ساحره ها، ۱۴۸۶ م)

دانستن این نکته بسیار جالب است که چگونه ضرورت فهم دنیا به وسیله سحر و جادو، در مقیاس بزرگ، انسان را وا می‌دارد که برای یافتن پاسخ به نیازها و پرسش‌های مدرن به جست‌وجو در کتاب‌های مذهبی باستانی بپردازد، گویی اصلاً زمان سپری نشده است. به یاد دارم چندین سال قبل در حین بازی با پسر بزرگم، که در آن زمان پنج شش سال بیشتر نداشت، تصمیم گرفتم تجربیات کودکی خودم را از یک «تردستی» زنده کنم. هنگامی که من حقه جدید را اجرا می‌کردم پسرم که بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود از خوشحالی بالا و پایین می‌پرید. اما لحظه‌ای

که تصمیم گرفتم حقیقت بازی را به او نشان دهم، از دیدن او که خودش را روی زمین انداخته بود و مایوسانه گریه می کرد، بهت زده شدم. این مسأله چندین بار اتفاق افتاد تا اینکه فهمیدم او هیچ علاقه ای به دانستن کلک تردستی یا یادگیری شعبده بازی ندارد. لذت واقعی او در آن بود که فکر کند پدرش نیرومند است و از قدرت باور نکردنی و خارق العاده ای در ظاهر و غیب کردن اشیاء برخوردار است. او از فهم اینکه همه آن چیزها دروغ بود، وحشت کرده بود.

احساس پسر برای ما بیگانه نیست، هنگامی که ناتوانی خود را در مواجهه با اضطرابات روزمره و اقتضائات مستمر زندگی تجربه می کنیم، نیاز به دست یافتن به قدرتی خاص که بتوان به موجب آن به بی احساسی و سردمزاجی طبیعت و بی تفاوتی خدا فائق آمد بسیار وسوسه کننده می شود. بدون درک این مطلب فهم اینکه چرا ولع بی نهایت به مذهب تناقض خطرناکی را به همراه می آورد ناممکن می شود، جایی که متعصبان در جست و جوی جاودانگی، مرگ را به ارمغان می آورند. نتایج این چنان تناقض، جنگ های بی پایان کاتولیک ها و پروتستان ها در ایرلند یا عرب ها و یهودیان در خاورمیانه است. گویی ترس نشأت گرفته از عجز، شکنندگی و متناهی بودن، انسان ها را وامی دارد تا زندگیشان، این یگانه چیزی را که حداقل به صورت موقت در اختیار دارند از دست بدهند. مثلاً در کاراکاس، همچون دیگر کلان شهرهای آمریکای لاتین، میزان بزه کاری و اختلاف طبقاتی بسیار بالاست. اما حداقل در دو موقعیت، ثروتمندان نیازمند کمک فقرا هستند تا جایی که حتی حاضرند زندگی خود را به مخاطره ببندازند (و آن ها غالباً این کار را انجام می دهند): وقتی آن ها خود را به آب و آتش می زنند و در ساعات منع تردد در داخل محدوده قرمز شهر (مناطق فقیر یا خطرناک) رفت و آمد می کنند تا به امید دست یافتن به مواد مخدر یا سحر و جادو با فروشنده های

مواد مخدر یا ساحره‌های مدرن ملاقات کنند. در روزنامه‌های بسیار مهم معمولاً نامه‌های طولانی و اشعاری را در وصف متوفیان در گذشته در سال‌های پیش می‌بینیم که توسط خانواده‌های آنان نشر شده‌اند، گویی در ذهن وابستگان این توهم وجود دارد که متوفی هر روز صبح از قبر خود برمی‌خیزد و روزنامه می‌خواند.

زنان عموماً گرایش بیشتری به سحر و جادو دارند که تمایل اجدادی به انفعال، وابستگی و نیاز به خلق قهرمانان را در آن‌ها انعکاس می‌دهد. قهرمانان منجیانی واقعی‌اند که آن‌ها را از بی‌عدالتی، گمنامی و تنگنایی که غالباً احساس می‌کنند نجات می‌دهند - تمنایی که غالباً تخیلات خودارضایی آنان را رنگ می‌بخشد. تصور می‌کنم همین امر اساس گرایش درمان‌ناپذیر همه زنان در تمامی فرهنگ‌ها به رمانتیک‌گرایی است. زنان به کسی دیگر به یک مرد، که پذیرای مسئولیت باشد، قبول سرپرستی کند و قیومیت امیال جنسی آن‌ها را عهده‌دار شود نیاز دارند و این نیاز به دلیل وجود ترسی است که چنان بار سنگینی را بر روح و روان آن‌ها نهاده است. رمانتیک‌گرایی زنان کاملاً با احساس گناه و ترس آنان از اعمال آزادانه امیال نیرومند جنسی‌شان بدون نیاز به پنهان کردن آن‌ها در پشت سناریویی به ظاهر غیر جنسی مرتبط است. زنان در مقایسه با مردان تمایل بیشتری به مذهب و جادو دارند زیرا احساس گناه و درماندگی بیشتری نسبت به نیروی نقش‌پذیری احساس می‌کنند. افزون بر آن، آن‌ها از این می‌هراسند که جایگاه خاصی را که مادر برای آن‌ها به عنوان «دختر کوچولوی خوب بدون امیال جنسی» طرح‌ریزی کرده را از دست بدهند، «شنل قرمزی» که به وسیله «گرگ بدگنده» تعقیب و شکار می‌شود. به نظر می‌رسد غالباً ضمیر هشیار زنان بیشتر از مردان، از خود متوقع و خود متهم‌پندار است. مثلاً آن‌ها در امور مرتبط با پاکیزگی، ظاهر، نظم، بی‌نقصی و کمال، تاریخ‌ها و اموری از این

قبیل سخت‌گیرترند - چیزی که از اوان زندگی در آن‌ها دیده می‌شود. این مطلب را در تفاوت کتابچه‌های تکلیف دختران و پسران در دوران دبستان و بعدها آن را در توانایی زنان در به یاد آوردن انواع سالگردها می‌توان دید. وقتی توقع از خود در زنان به حد افراط می‌رسد (که غالباً نیز چنین است) احساس گناه و ناامنی به آن‌ها دست می‌دهد که برآیندی از چند علت است:

- نیروی نقش‌پذیری، نیروی اندام زن؛ چنان‌که بدان اشاره شد؛
- نظریه مجرا، سردرگمی و اشتباه گرفتن عملکرد مقعدی و واژنی؛
- همانندسازی مادران با دخترانشان و تمایل به اعمال سرکوب جنسی بیشتر، عمدتاً در مورد خودارضایی؛ و

- الزامات زیستی زنان مانند قاعدگی ماهانه و خطر بارداری.

در سال‌های اخیر در ایالات متحده آمریکا، متمایز از کشورهای اروپایی، شاهد افزایش فیلم‌هایی بوده‌ایم که محتوای آن‌ها از سحر و جادو و افسونگری گرفته تا زندگی بعد از مرگ، ارواح، متوقف ساختن زمان، وجود نیروهای خاص مانند ادراک حسی خارق‌العاده، جابجایی اشیاء با ذهن، تله‌پاتی، غیب‌بینی و پیشگویی را شامل می‌شود که برای متوسط عامه بسیار جذاب است. به نظر من، نیاز خاص به آفریدن این‌گونه «اساطیر» و گرایش به تماشای آن‌ها مستقیماً با زندگی دشوار، مأیوس‌کننده، اضطراب‌آور و یکنواختی که معمولاً عمده مردم در کشورهای صنعتی با آن‌ها مواجهند مرتبط است. زندگی در این کشورها چنان قابل پیش‌بینی، تکراری، تنظیم شده و ملال‌آور است که نتیجه بلافصل آن می‌تواند نیاز به سحر و جادو و نیروهای مرموز به عنوان عارضه مستقیم آن و نیز راه‌گریز ضروری از آن باشد.

وقتی آمار دلیل افزایش بارداری در میان نوجوانان را «مسوخ شده‌گی» می‌داند که موجب می‌شود این نوجوانان به احتیاط‌های لازم

حین مقاربت جنسی نپردازند؛ من به این فکر می‌کنم که این دختران مدرن که برعکس نسبت به زندگی جنسی و شغلی خود نیز بسیار مسئول به نظر می‌رسند، به سادگی به جادوی محض و برآورده شدن خواسته‌شان باور دارند و دچار این توهم‌اند که با قدرتی که به خدا داده‌اند همه چیز آن‌چنان‌که انتظار می‌رود پیش خواهد رفت.

از ابتدای تاریخ نیاز به سحر و جادو در همه فرهنگ‌ها وجود داشته است. البته امروزه این نیاز به دلیل پیشرفت مستمر علم کمتر از قبل مشاهده می‌شود. مثال ملموس در این زمینه ناپدید شدن شیخ بسیار معروف و جهانی سوارکار بی‌سر یا شیخ مدافع گنج‌ها و از این قبیل است. هنگامی که اختراع بزرگ ادیسون یعنی الکتریسته شب‌ها را روشن کرد بیشتر شیخ‌های ترسناک برای همیشه از بین رفتند. اما تنها اشباح، حاصل تمایل نیرومند انسان به سحر و جادو نیستند بلکه همچنین گرایش به آرمانی‌پنداری و ستایش انسان‌های زمینی مانند بودا، محمد، موسی، مسیح، و یا مریم باکره نیز نشان دیگری از این تمایل است. و به همین دلیل است که به چالش کشیدن منطقی آن‌ها، مانند هر انسان عادی فناپذیر دیگری، بی‌احترامی محسوب می‌شود.

بهبتر است به عنوان نمونه درباره کسی مانند کریستف کلمبوس، کاشف قاره آمریکا، که کمتر مناقشه برانگیز است صحبت کنیم. او برای دست یافتن به نقشه‌های جهان از همسرش جدا شد تا با دختر یک مساح متخصص ازدواج کند و تنها پسرش، دیه‌گو، را برای مدتی نامعلوم به مجمع مذهبی رویدا سپرد^۱ تا مانع خواسته او برای وقف کامل خود به پروژه‌اش نشود. اگر بهنجاری را بر اساس آنچه که پذیرفتنی است و بر مبنای رفتار متوسط شهروندان تعریف کنیم، پس کریستف کلمبوس

الگوی اخلاقی یا نمونه رفتاری مناسبی نبود. کدام عاقلی به چنین سفر مخاطره‌آمیزی دست می‌زند، او با یک کشتی بادبانی و همراه عده‌ای از مجرمان سابق، که معلوم نبود کاملاً از جرم مبرا شده باشند، و از طریق اقیانوسی که هر انسان عاقلی تصور می‌کرد که باید کاملاً مسطح باشد و از لبه زمین به یک خالی نامتناهی فرو ریزد، عازم محلی ناشناخته شد. حتی امروزه هم هر آدم معمولی بیشتر به فکر شغل و خانواده و سیاست یا چگونه برنده شدن در لاتاری است.

می‌توان کلمبوس را تصور کرد که به میخانه‌ای در جنوا وارد می‌شود، در را می‌گشاید درحالی‌که دیگر مشتریان برمی‌گردند تا ببینند چه کسی آمده است و زمزمه می‌کنند «هی جوزپه، نگاه کن کی اینجاست، اون یارو، کلمبوس. نگذار تو رو ببینه، به چشم‌هاش نگاه نکن. اگر ما رو ببینه به سمت ما خواهد اومد با اون داستان قدیمیش درباره گرد بودن زمین و اینکه می‌تونی از طریق غرب به هند بری، و تمام اون مهملات، و بهت بگم رفیق، من دیگه نمی‌تونم بیشتر از این تحمل کنم... گوش کن جوزپه، اوه، نه، اون داره به این سمت می‌یاد، لعنت به...» کلمبوس می‌رسد: «روز بخیر آقایان، چطورید؟ چه می‌نوشید؟ به شما گفته‌ام که برنامه‌ام حالا کامل شده است و پادشاه پرتغال از شنیدن آن به وجد آمده است؟ شما می‌دانید که اگر ما به جهت غرب حرکت کنیم به شرق خواهیم رسید؟» سکوت کامل.

از سوی دیگر در حقیقت، تاریخ را مردان استثنایی رقم زده‌اند. مثلاً جولیس سزار در اوایل بیست‌وسه سالگی بدخلق و تندخو شده بود چرا که اسکندر کبیر در سن او سرتاسر جهان را در نور دیده بود «درحالی‌که او، سزار، هیچ نکرده بود». تردیدی نیست که چنان جاه‌طلبی سرسختانه و تا اندازه‌ای غیرطبیعی و چنان اشتیاقی به شهرت بی‌پایان موجب شد که اسکندر کبیر، جولیس سزار، ناپلئون بناپارت، سیمون بولیوار،

عیسی مسیح و آدولف هیتلر چنان جایگاهی در تاریخ بیابند، البته بدون تمایز قائل شدن بین اینکه آنچه آنان انجام داده‌اند با اهدافی پسندیده یا نکوهیده، یا به دلایل خودخواهانه یا بشردوستانه بوده است.

تردید دارم وقتی که ایزابل ملکه اسپانیا تصمیم به فروش جواهراتش برای تأمین پول سفر کلمبوس گرفت، این کار را از روی علاقه به علم و آگاهی انجام داده باشد، یا به این دلیل که دانشش درباره اقیانوس‌های ناشناخته یا سرزمین‌های کشف نشده او را به این یقین قطعی رسانده بود که زمین کاملاً گرد است، یا اینکه تصور می‌کرد همه دانشمندان هم عصرش که برخلاف آن فکر می‌کردند، مشتی ابله‌اند. چه بسا این ملکه بیچاره که در مسئولیت‌های دادگاه سلطنتی، جنگ‌های بی‌پایان علیه لامذهبان مور و دیگر قلمروها، و همچنین شیزوفرنی دخترش، ژوانا (لالوکا)^۱، و مشکلات زندگی زناشویی با همسرش فردیناند کامل غرق شده بود، دیگر بیش از آن نمی‌توانست تقاضاهای مداوم و مکرر کلمبوس را تحمل کند. آیا کسی می‌تواند زنی را تصور کند که از جواهراتش دست بشوید تا پول آن را بر روی یک آدم ناشناس در پروژه‌ای که حتی امروز هم احمقانه به نظر می‌رسد سرمایه‌گذاری کند؟ به عقیده من، ایزابل با مشکلات بسیار جواهراتش را به فروش رساند و پول آن را به کلمبوس پرداخت تا فقط از شر او خلاص شود. گذشته از آن، ایزابل درباره دنیا‌های ناشناخته یا اقیانوس‌های دورافتاده چه اطلاعاتی می‌توانست داشته باشد وقتی که بیشتر عالمان معاصرش می‌پنداشتند که زمین کاملاً مسطح است و بر پشت چهار فیل قرار گرفته که فیل‌ها نیز بر پشت یک لاک‌پشت عظیم‌الجثه‌اند که در دریایی از شیر شناور است؟ ایزابل گیج و مبهوت باید به سختی به گوش‌هایش اعتماد کرده باشد وقتی بعد از چند

۱. لالوکا اسطوره‌ای از زنان قهرمان مجنون در ادبیات چیکانا است که مرتبط با افسانه زن گریان‌اند.

ماه استراحت کامل و چه بسا رؤیایپردازی درباره ناپدید شدن کلمبوس همراه با سنتاماریا و دیگران در اقیانوس شیر، اعلامیه بازگشت وی را از آن سوی دیگر زمین شنید. آمریکا نام کلمبوس را بر خود ندارد زیرا او آمریکا را کشف نکرد بلکه آن را ابداع کرد.

من فکر می‌کنم ما به دو دلیل به خدا اعتقاد داریم: یا اعتقاد ما موروثی است و یا اینکه به یک معامله باور داریم. منظورم از موروثی بودن آن است که آنچه که به ما گفته شده است را بی‌هیچ پرسشی تکرار می‌کنیم و فقط چون والدین ما به عقیده معینی باور داشته‌اند ما نیز آن را از طریق تقلید محض پذیرفته‌ایم. و یا اینکه در رویارویی با ابدیت، ترس از مرگ و معمای بزرگ زندگی به معامله‌ای با خدا متوسل شده‌ایم. مثلاً اگر عیسی مسیح خدا بود ما نباید از خرد و انسانیت خیره‌کننده او شگفت‌زده می‌شدیم - خب بالاخره، برای یک خدا همه چیز باید آسان‌تر می‌بود. اما اگر بالعکس مسیح فقط موجودی فناپذیر مانند بقیه ما انسان‌ها باشد آنگاه به دلیل هوشمندی و درک عالیش شایسته بهترین قدردانی‌ها و عمیق‌ترین تحسین‌ها است، آن قدر که تا ابدیت انسان‌ها نام او را به یاد آورند. اگر مسیح انسانی معمولی بود آنگاه شاید تاریخ طور دیگری نوشته می‌شد. یکی از دلایلی که مسیحیت توانست در اکناف و اطراف جهان پیروان فراوانی بیابد این بود که در قدم اول، امکان عدالت بیشتر و «زندگی» بهتری را پس از مرگ برای انسان‌ها عرضه می‌کرد و مهم‌تر از همه، مسیحیت امکان اعتراف را فراهم کرد، شکل انسان دوستانه و همه‌جانبه‌ای از بخشش که براساس آن می‌توانیم خود را در هر زمانی از شر هر گناهی، هر چقدر هم بزرگ و جدی، برهانیم. البته یک دلیل عظمت مسیح این بود که او دقیقاً به خاطر چیزی مُرد که به آن باور داشت و پیرو اصول و تعلیمات خاص خودش بود و برای اثبات اینکه گفته‌هایش درباره بهتر بودن زندگی پس از مرگ حقیقت دارد مرگ را بی‌ترس و

بدون دفاع پذیرا گشت. حال اینکه مرگ مشکل واقعی نبود. به نظر من، بزرگ‌ترین مسأله عروج به آسمان بود به عنوان تصدیقی واقعی از یک جاودانگی حقیقی، باوری که لازمه آن ناپدید شدن جسد او بود. این رویداد چنان تعیین کننده بود که نمی‌شد آن را یکسره به بخت و اقبال واگذار کرد. لازمه آن برنامه‌ریزی سنجیده‌ای بود که باید خیلی پیشتر از آنکه مسیح مصلوب شود انجام گیرد. کتاب مقدس سرخ‌هایی را در این باره به ما می‌دهد:

— عیسی مسیح سایمون را که ماهیگیری متولد بتسیدا بود «فراخوانده» و نامش را به نام یونانی «سفاس»^۱ یا پیتر تغییر داد، که به معنی «سنگ» است. سنگ دو ویژگی دارد: نه تنها بسیار سخت است بلکه ساکت هم هست.

— جایی مسیح گفته بود که پیتر سنگی است که او کلیسایش را بر آن بنا می‌نهد و کلیدهای سرزمین بهشت را به او می‌دهد (متی ۱۶: ۱۷-۱۹). می‌توان این چنین تفسیر کرد که منظور مسیح از گفتن این جمله این بود که کلیسایش را بر اعتماد بی‌قید و شرطی که به توانایی پیتر در ساکت ماندن دارد بنا می‌کند.

— هدف مسیح از اینکه از پیتر خواست او را سه بار قبل از مصلوب شدن انکار کند چه بود؟ آیا آزمایشی بود تا ببیند که آیا پیتر قادر به دروغ گفتن است و به دلیل فرمانبرداری محض از او، چنین می‌کند؟
— و همچنین مسیح گفته بود که هر آنچه پیتر در روی زمین بگوید آن را در بهشت نیز تکرار خواهد کرد، به این معنا که پیتر همیشه حقیقت را می‌گوید حتی اگر دروغ گفته باشد.

می‌توان تصور کرد که مسیح از دوست و مریدش خواسته است

که وظیفه خطیر پنهان کردن جسد او را به عهده گیرد. شاید چون پیتر ماهیگیر بود می‌توانست جسد او را به دریا بیاندازد و سپس گواهی دهد (چنان‌که این کار را کرد) که سرورش به آسمان صعود کرده است. بالاخره، پیتر همراه با دو برادر، جیمز و جان (یحیی)، بخشی از «حلقه درونی» را تشکیل می‌دادند که تنها شاهدان احیای دختر پائروس به دست مسیح بودند و همچنین او اولین کسی بود که عروج مسیح را دید (انجیل لوقا، ۲۴ : ۳۴؛ نامه اول به قرنتیان، ۱۵ : ۵). من تصور می‌کنم اگر برای مسیح مشکل بود برای آنچه که به آن باور داشت بمیرد، باید به مراتب برای پیتر مشکل‌تر می‌بود که به تقدیر نگاه داشتن رازی برای بقیه عمر گردن نهد که قادر به افشای آن بر هیچ کس نبود. می‌توانیم پیتر را مجسم کنیم که برای شب‌های طولانی دچار بی‌خوابی شده چون از برملا کردن رازش در خواب وحشت‌زده است و یا اینکه می‌ترسد از سر خودشیفتگی گرفتار و سوسه افشای این راز به دوستانش شود، برای آنکه اثبات کند مرادش او را برای چنان وظیفه خطیری برگزیده است. یا اینکه می‌هراسد به دلیل افراط در نوشیدن شراب و در سرخوشی به وظیفه‌ای که بر دوش دارد خیانت کند یا برای آزاد کردن خود از بار تنهایی طاقت‌فرسای داشتن این راز در سینه آن را با همسرش در میان گذارد. به نظر من شهادت واقعی پیتر در تنهایی محض و متعالی او در سکوت اختیار کردن بود. بالاخره داشتن یک راز وقتی نمی‌توان آن را با دیگران در میان گذاشت چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟

به‌طور خلاصه چندین عامل را که در تبانی علیه هویت زنان و پایین آوردن عزت‌نفس آن‌ها دخالت می‌کنند باید مورد نظر قرار داد:

- همانندسازی مادران با دخترانشان و نیاز آن‌ها به اعمال کنترل بر امیال جنسی دخترانشان، به‌طور خاص خودارضایی؛
- نقش واژن و سردرگمی بین عملکرد دفعی و ارگاسم؛

– احساس گناه زنان در باره نیروی نقش‌پذیری؛ و
 – اندام تناسلی پنهان زنان و ایجاد احساس ناخودآگاه غیبت؛
 همه این سردرگمی‌ها که در فصل‌های قبل به آن پرداخته‌ام حقوق
 زنان را به یغما می‌برد و در امکان ایجاد حس امنیت درونی و دستیابی به
 عزت نفس بالا مداخله می‌کند. این عدم امنیت نیاز به جست‌وجو برای
 یافتن پاسخ در خارج از خود، آرمانی پنداشتن و رشک بردن به امتیازات
 مردانه و حمله به ویژگی‌های زنان و بی‌ارزش کردن آن‌ها را موجب
 می‌شود. و همچنین وابستگی به مردان، در اختیار گذاشتن کورکورانه
 خود، «مسخ شدن»، اعتقاد داشتن به منجیان و توسل به سحر و جادو
 را افزایش می‌دهد. من باور ندارم که سحر و جادو مترادف با زنانگی
 است، اما بر این باورم که زنان بیش از مردان به این نوع پاسخ‌ها متوسل
 می‌شوند. (۴)

یادداشت:

(۱) از یک قطعه کمدی: کسی به شئل قرمزی نزدیک شد و پرسید: «دوشیزه شئل
 قرمزی؟» او عصبانی شد و پاسخ داد: «نه من خانم گرگ بد گنده هستم.»
 (۲) میزان خودکشی در میان نوجوانان در کشورهای صنعتی (غالباً اروپای شمالی)
 بالاتر از کشورهای جهان سوم (غالباً مناطق استوایی) است. عقیده من بر این است
 که زمستان‌های طولانی و سخت عامل تعیین‌کننده‌ای در این مورد است. زیرا چنان
 تهدیدی در کشورهای منطقه گرمسیر وجود ندارد. زمستان مخاطره‌آمیز است و بقا
 یافتن در آن نیاز به سازماندهی و برنامه‌ریزی دراز مدت و سنجیده‌ای را ایجاب
 می‌کند. ولی در فرهنگ سرزمین‌های منطقه گرمسیر، آب‌وهوا چنان مناسب است
 که بی‌برنامه زیستن خیلی خطرناک نیست و سازماندهی نداشتن نیز اجتناب‌ناپذیر
 نیست. مثلاً چون بیشتر سیاستمداران کشورهای آمریکای لاتین از «توهم بزرگی
 و شرافت» رنج می‌برند، وقتی به قدرت می‌رسند بدون هیچ مطالعه یا بازاریابی

طرح‌های چندین میلیون دلاری را آغاز می‌کنند که غالباً هم وقتی دوره آن‌ها به اتمام می‌رسد هنوز این طرح‌ها ناتمام مانده‌اند. و هنگامی که سیاستمداران بعدی قدرت را به دست می‌گیرند آن‌ها نیز نیاز وافر به ایجاد اثری ماندگار از خود دارند و شتابشان در این امر به نادیده‌انگاشتن فرمان اسلافشان و آغاز پروژه‌های گرانبهای شخصی خودشان می‌انجامد. این تلاش‌ها و نادیده‌انگاری‌ها مانند افسانه سیزف جایی برای ملالت باقی نمی‌گذارد، و فراهم کردن امیدی «پر آب‌وتاب» درباره چیزهای نو مجال زیادی به خودکشی نمی‌دهد. و این با فرهنگ اروپای شمالی که ضرورت برنامه‌ریزی سنجیده و حفاظت مستمر از آن مجالی برای بی‌برنامه زیستن نمی‌گذارد متفاوت است و نوجوانان غالباً وقتی که این حقیقت مقدر را کشف می‌کنند که همه چیز از قبل «انجام شده است» دچار احساس بی‌ثمری و یأس می‌شوند.

(۳) از سوی دیگر یهودیت همیشه تبعیض قائل شده، خود را تافته جدا بافته دانسته و کمتر به تبلیغ دینش پرداخته است.

(۴) کتاب *Women on Top* (زنان در صدر، ۱۹۹۱م) نوشته نانسی فرایدی را ببینید.

فصل دوازدهم

کیمیای

ارج و ارزش در داشتن تاج طلا نیست، بلکه در داشتن آرامش خاطر است.
لوپ دو گا

نظارتی که در طی سال‌های سیاه قرون وسطی از سوی عرفان مذهبی اعمال می‌شد نه تنها امکان هرگونه پیشرفت علمی را محدود می‌ساخت بلکه موجب برتری محیط‌هایی مرموز می‌شد که سحر و جادو بر آن‌ها سایه افکنده بود. در این محیط‌ها جادو و علم بدون سنجش و تمایز از یکدیگر به کار گرفته و با هم خلط می‌شدند. در جست‌وجوی حجرالفلاسفه انسان‌ها در سردابه‌های تاریک و نمور قلعه‌ها وردهای جادویی و فرمول‌های قدیمی را با صدایی بلند می‌خواندند درحالی‌که ترکیبی از فلز و چرک و کثافت را حرارت می‌دادند و هم می‌زدند. آن‌ها از یک سو، توانایی تولید ترکیبات شیمیایی سازگار با شیمی مدرن را داشتند و از سوی دیگر، اکسیرهای «شگفت‌انگیز» و «معجزه‌آسایی»

تولید می‌کردند که چنان نیرومند بودند که می‌توانستند پر خاشاک‌ترین معشوقان یا خطرناک‌ترین دشمنان را مغلوب سازند، آن‌ها هیچ تمایزی بین این دو عملکرد کیمیاگری قائل نمی‌شدند.

با اینکه کیمیاگری شبه علمی بود که هدفش تغییر فلزات پایه‌ای از قبیله سرب و مس به نقره و طلا بود، ولی با ریشه‌های علم شیمی نیز پیوند داشت. در مدارک به جامانده از قرون وسطی، فرانسیس آیزیمینیس،^۱ فیلسوف کاتالونیایی نیمه قرن چهاردهم، به مردم صاف و ساده در مورد هنر کیمیاگران و امکان فریب توسط آنان هشدار می‌داد: «شما باید از کیمیاگران بگریزید، کسانی که غالباً دیوانه و فریبکارند، به سرعت مال دیگران را بالا می‌کشند، هرگز به وعده‌هایشان عمل نمی‌کنند، و هیچ‌گاه منافع خود را به خطر نمی‌اندازند. ذات آن‌ها با خرابکاری عجیب است و قادر به ترک آن نیستند.» (۱)

کیمیاگری موضوعی جهانی بوده است و عرب‌ها نیز مانند چینی‌ها، یونانی‌ها و رومی‌ها آن را به نحوی یکسان و در محدوده زمانی مشابهی انجام می‌داده‌اند، که اگر از دیدگاه یونگ به آن بپردازیم وجود ناخودآگاه جمعی^۲ را نشان می‌دهد. من بر این باورم که کیمیاگری حاکی از نیاز انسان به معکوس کردن آسیب خودشیفتگی، که در کودکی با آن مواجه می‌شود، بوده است که در بخش‌های اولیه کتاب به آن پرداخته‌ام: سوژن اولیه و بی‌اعتمادی ناشی از فریبی هولناک، چیزی که بزرگسالان مصرانه از کودک می‌خواهند که به انجام برساند این احساس را در کودک ایجاد می‌کند که مدفوعش مانند طلا گرانبهاست، در صورتی که فقط مایه رنجش بوده است (به فصل قبل رجوع شود). احتمالاً کیمیاگری تجسم یک عملیات معکوس بوده است، تبدیل آنچه که در کودکی در طی

1. Francesc Eiximenis

2. collective unconscious

"آسیب خودشیفتگی" از آن رنج برده بودند به چیزی ارزشمند؛ نهایتاً امکان تغییر مدفوع به طلا، برای معکوس کردن تحقیر و حشتناکی که به عنوان کودک در معرض آن بوده‌اند. هرچند کیمیاگری چنان آرزویی را برآورده نساخت، اما موجب شد تا جست‌وجوی بی‌پایان برای حجرالفلاسه یا ماده افسانه‌ای، ایجاد ترکیبات سری از عناصر مختلف و تغییر ماهیت دادن «والانس‌ها» از یک ترکیب به ترکیب دیگر، چیزی به ارمغان آورد که نهایتاً شیمی مدرن را پایه گذارد. کیمیاگران قادر به یافتن پاسخی برای راز جادویی و بغرنج تغییر مدفوع به طلا نبودند، اما توانستند خواسته کودکی - نوزادی خود را از طریق ایجاد مبنایی برای علم معاصر به خواسته‌ای از نظر اجتماعی قابل قبول تبدیل کنند. در واقع آن‌ها نتوانستند فلز طلا را بیابند، اما موفق به یافتن «طلا»ی نمادین علم و خلاقیت شدند.

در این مفهوم، کیمیاگران واقعی انسان‌هایی‌اند که قادر به استخراج حداکثر از هیچ بوده‌اند که به تصور من، بیان واقعی ابتکار یک نابغه است. اجازه بدهید برای مثال به داستان سر الکساندر فلمینگ پیردازیم، کسی که قدرت آنتی‌بیوتیکی پنی سیلین را به‌طور اتفاقی ولی با مشاهده‌ای زیرکانه در سال ۱۹۲۸ کشف کرد.

در سال‌های نه چندان دور، تشخیص و درمان بیماری‌های عفونی به وسیله کشت میکروب در ظرف‌های فلزی مخصوص محتوی آگار انجام می‌شد که لازمه آن اقدامات محتاطانه و دقیق متخصصان آزمایشگاه بود. برای مثال لازمه نمونه‌برداری از گلوی بیمار وجود یک مشعل گاز در نزدیکی او بود تا با کتری‌های پخش شده در اطراف را از بین ببرد و از خطر آلوده شدن جلوگیری کند. وقتی این اقدامات به‌طور مؤثر انجام نمی‌گرفت، کشت‌های آلوده غالباً منطقه شفاف را در اطراف کلونی‌ها نشان می‌دادند. زمانی که تکنسین‌های آزمایشگاه آن‌ها را زیر

میکروسکوپ می بردند و در می یافتند که باکتری مزبور مرده و آزمایش بی ثمر بوده است، احتمالاً بعد از سرزنش و توبیخ شخص «مسامحه کار» و دور انداختن کشت انجام شده، فرایند نمونه گیری را باید دوباره تکرار می کردند. هیچ کس قبل از فلمینگ چنان کنجکاوی بخرج نداده بود تا به طرح این سوال ساده بپردازد که چه چیزی در هوا هست که موجب انهدام کامل باکتری می شود و آیا آن عامل می تواند در مورد شخصی زنده هم کارکرد مشابهی داشته باشد؟ زمانی استادم در دانشگاه مک گیل (مونترال، کانادا) گفت به یاد می آورد که هنس سلی^۱ به خاطر آن بی دقتی و بی توجهی، درباره آنچه نهایتاً فلمینگ مشاهده کرده بود از خود انتقاد می کرد در صورتی او نیز مکرراً آن را مشاهده کرده بود. (۳)

فلمینگ هنگام تحقیق درباره علت مرگ باکتری در کشت آگار دریافت که آن ها مورد تهاجم کپک سبز و معمولی که در هوا پراکنده است قرار گرفته اند؛ کپکی که غالباً می تواند در هر غذایی که در ظرفی بی درپوش نگهداری شود رشد کند. فلمینگ بر این کپک نام تکنیکی پنی سیلیوم نوتاتم^۲ را نهاد. این کپک ماده ای تولید می کند که باکتری عفونی را از بین می برد و در عین حال برای انسان نیز غیر سمی است.

پدیده ای که همه تا آن زمان دیده بودند و اکنون نیز قابل مشاهده است این است که این کپک سبز زننده، مزاحم و نامطبوع که غذا را فاسد و به زباله تبدیل می سازد، ناگهان با مشاهده زیرکانه یکی از بزرگ ترین کیمیاگران عصر ما، فلمینگ، تغییر شکل داد. او توانست آسیب خودشیفتگی را معکوس سازد و نهایتاً به چیزی دست یافت که بسیاری سعی کرده اما موفق نشده بودند: تبدیل زوال و مرگ به زندگی محض. آن کپک سبز ناخوشایند نه تنها برای فلمینگ عنوانی اشرافی به ارمغان

1. Hans Selye

2. Penicillium notatum

آورد، بلکه بی تردید او را قهرمان قرن بیستم ساخت، چرا که آنتی بیوتیک بزرگ ترین کشف عصر مدرن بود که عملکرد طب را کاملاً دگرگون کرد. زیگموند فروید دیگر کیمیاگر معاصر است که اثبات کرد که درهایی به سوی ضمیر ناخودآگاه، این نیرومندترین و تعیین کننده ترین بخش ذهن انسان، باز است. این درهای باز همان رؤیاهای معمول هرروزه یا افکار فی البداهه، غالباً محرمانه و گاه شرم آوری هستند که معمولاً بعد از پدیدار شدن به سرعت فراموش می شوند یا در زبان استعاره، به پوته فراموشی سپرده می شوند.

کیمیاگری فقط محصول تفکر سحر و جادو نیست که بر اذهان مردمان جاهل قرون وسطی مسلط بوده باشد؛ کسانی که به واسطه اختلال در تخیل خود باور داشتند که اگر با استفاده از فرمول های مرموز یا ترکیباتی خاص از موادی معین، چرک و پلشتی را به طلا تبدیل کنند، می توانند ارزشمندترین ثروت ها را برای خود به ارمغان آورند. کیمیاگری به عنوان تجلی حیرت انگیز نیروی نهانی و توانمند ضمیر ناخودآگاه انسان پدید آمد، به عنوان جست و جو برای قهرمانی که به سنگ جادو یا ماده ای افسانه ای مسلح است، کسی که نیروهای ژرف خلاقیت ضمیر ناخودآگاه را مهار می کند تا نیستی را به هستی تبدیل سازد.

کیمیاگری نیازی والا و متعالی به جستن راهی برای رهایی از شرمی تعیین کننده به نظر می رسد که مدفوع ایجاد کرده است؛ رهایی از سرشکستگی و عدم اعتماد و یافتن راز نمادین و پیچیده تغییر ماهیت و تبدیل مدفوع به طلا. بسیار متناقض به نظر می رسد که نه تنها صمیمیت انسان به وسیله تأثیرات مرحله مقعدی رشد تعیین می شود و با آن پیوند دارد (به فصل نهم رجوع شود) بلکه خلاقیت و توانایی به دست آوردن «همه چیز از هیچ» نیز مستقیماً مشروط به چگونگی تبدیل احساسات مربوط به مدفوع و این مرحله از رشد به چیزی قابل قبول از نظر

اجتماعی است.

فصل حاضر را از آن رو در کتابی که درباره زنان است گنجانده‌ام که به باور من، جست‌وجوی پیوسته برای خلاقیت در جوهر زنانگی نهایتاً زنان را به جایی خواهد رساند که به جای توسل به جادوی بی‌معنا و جست‌وجوی پاسخ در خارج از خود، هویت شایسته خود را باز یابند و به آنچه مرلین استون و دیگر نویسندگان آن را اصل زنانه جهانی نامیده‌اند، و به تعالی واقعی و تحولی حقیقی دست یابند. قدرت جادویی این اصل زنانه جهانی تغییر جهتی عمیق و جدی را به‌سوی رشد درونی، خودکفایی، استقلال و همزیستی و باهم بودن ایجاد می‌کند؛ با هم بودن که نه از طریق هم‌آورد طلبی و رقابت بلکه از طریق هماهنگی زنان با جفت طبیعی‌شان یعنی مردان، میسر می‌شود. من دوباره به قابلیت تفوق یافتن در فصلی که به «حوای رفع اتهام شده» اختصاص دارد باز خواهم گشت، اما پیش از آن به تفاوت بین مفهوم تاریخی و بیولوژیک خدا، که موضوعی مهم است، خواهم پرداخت.

یادداشت:

(1) "E per tal deuen molt esquinar alquimistas qui comunament sonorats e enganadors e guastadors del seu e null temps no venen a fidaço que volen e veense fondre e perdre e son axi encarnats inaquella pestilencia que ya james no sen volen lunyar." Regi ment de Princeps i Comunitats, Chap. 379.

(۲) عصاره ژلاتینی علف دریایی قرمزی است که در آزمایشگاه به عنوان محیط کشت باکتری از آن استفاده می‌شود.

(۳) خنده‌دار به‌نظر می‌رسد که هنس سلی، محقق خلاقیتی که در دهه پنجاه مفهوم کنونی «استرس» را به پزشکی معرفی کرد و انستیتوی بین‌المللی استرس را در دانشگاه مونتریال بنیان نهاد، سه ماه بعد از اینکه اداره مالیات کانادا به او اطلاع داد که تقریباً صدوپنجاه هزار دلار بدهی مالیاتی دارد در اثر سکنه قلبی در گذشت.

فصل سیزدهم

توتم و تابو: از خدا - مرد تا خدا - زن

خدا از دنده‌ای که از مرد برداشته بود زنی ساخت و او را نزد مرد آورد. مرد گفت: بالاخره این استخوانی از استخوان‌های من و گوشتی از گوشت من است، او باید زن woman خوانده شود زیرا او از مرد man بیرون کشیده شده است.

کتاب پیدایش ۲۲: ۲-۲۳

فروید در سال ۱۹۱۳ اثر معروفش، «توتم و تابو» را در زمینه انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی منتشر کرد. در این کتاب او کوشیده است مبنای تکامل نژادی عقده ادیپ و همچنین درک جامعه‌شناختی مذهب را براساس مشاهده رفتار حیوانات و انسان‌های بدوی بررسی کند. او به‌طور کلی در این کتاب می‌گوید که انسان‌ها به شیوه‌ای مشابه پستاندارانی که به صورت گروهی زندگی می‌کنند (نظیر اسب‌های وحشی، بوفالوها، میمون‌ها یا شیرهای دریایی) خود را سازماندهی می‌کنند و امروزه نیز

همین شیوه را به کار می‌برند. آن‌ها جوامع مردسالاری‌اند با یک نر مسلط، که نه تنها گله را از هرگونه تهدید بیرونی محافظت می‌کند بلکه ارباب بلامنازع همه ماده‌های گروه نیز هست و با سببیت از حاکمیتش در برابر نرهای جوان‌تر (غالباً فرزندان خودش)، که به آسانی تسلیم اقتدار او نمی‌شوند، محافظت می‌کند. اما برای انسان‌ها بدوی‌ترین و جهانی‌ترین توطئه در لحظه‌ای خاص شکل گرفته - که احتمالاً نشانگر کهن‌ترین انقلاب بشری است - آن زمان که مردان گرد هم آمدند و یکی از آن‌ها، احتمالاً قوی‌ترین و شجاع‌ترین آنان، پدر مقتدر را به مبارزه تن به تن فراخواند. بعد از شکست یا مرگ زمامدار پیشین، فاتح مردی است که زمام امور را به دست می‌گیرد و حکمران جدید می‌شود. در جوامع ابتدایی، مرگ پدر احساس گناهی شدید و «اضطراب پارانوید»^۱ را ایجاد می‌کرد چرا که پدر نه تنها فرزندان و نوادگان خود را به وجود آورده بود، بلکه برای آن‌ها امکاناتی مهیا کرده و آن‌ها را تحت حمایت خود قرار داده بود. احساس گناه این تصور را ایجاد می‌کرد که پدر بعد از مرگش و «از جایی که در آن سکنی گزیده» انتقام سهمگینی خواهد گرفت و این احساس، نیاز به آرام کردن روح پدر را به وسیله شعایر مذهبی گوناگون ایجاب می‌کرد. براساس نظریه فروید، این آیین‌ها اصل و اساس همه ادیان شد. مثلاً، آن‌ها پیکر پدر را می‌سوزاندند تا مطمئن شوند که او باز نمی‌گردد و سپس طی مراسمی خاکستر او را می‌بلعیدند تا وی را بخشی از وجود خود سازند. این را می‌توان با قاعده‌ای که به‌طور تلویحی در مراسم عشای ربانی مسیحیت و نیز دیگر مذاهب وجود دارد مرتبط دانست. آن‌ها که کاملاً به مرگ مسیح متقاعد نشده بودند، خاطره

۱. اضطراب پارانویدی ترس از شریانه مورد تهاجم قرار گرفتن است که فرد آن را به صورت تهدیدی خارجی تجربه می‌کند. در صورتی که این حس کاملاً از درون او و از فراق‌کنی غریزه مرگ نشأت می‌گیرد. م.

او را مورد ستایش و تکریم قرار دادند و به این ترتیب جایی را برای اصل و نسب خدا گشودند. به هر حال، گناه کشتن پدر چنان بزرگ بود که تلاش‌هایشان برای یافتن سازوکاری حفاظتی پیوسته با شکست مواجه می‌شد و آن‌ها را وادار به جست‌وجوی گزینه‌های دیگری می‌ساخت از قبیل لزوم تکرار ابدی همه جزئیات توطئه به عنوان شکلی از کفاره. پس پدر مرده در قالب یک توتم یا حیوان معین درآمد که لمس آن، صدمه زدن به آن یا شکارش ممنوع بود مگر در زمان خاصی از سال که همه اعضای قبیله برای کشتن آن حیوان جمع می‌شدند. کشتن حیوان بازسازی نمادین عمل اولیه بود که در طی آن آن‌ها واقعا پدر را کشته بودند. بعد از شکار، مراسم با یک «غذای توتمی» یا عشای ربانی کامل می‌شد و همه حیوان را تناول می‌کردند. مثلاً یهودیان در مراسم خاص خود از بره استفاده می‌کنند، اما مسیحیان در ایام پرهیز، که به مراسم عید پاک منتهی می‌شود و در طی آن اجازه خوردن گوشت را ندارند، از ماهی به عنوان نشانی از مسیح استفاده می‌کنند و مرگ مسیح و زنده شدن مجدد وی را گرامی می‌دارند.

این فرضیه که توسط فروید معرفی شده است، آشکارا انسان‌ها را به تصویری از خدا مرتبط می‌سازد که در آن خدا نمادی منزّه و ستایش شده از پدر کشته شده است. این مطلب به روشنی، ایده این کتاب را که اگر برای خدا جنسیت در نظر گرفته شود، او باید زن باشد را نقض می‌کند. در هر حال به نظر من این اختلاف‌ها صرفاً ظاهری است و تفاوت این دو نظریه بیشتر از دیدگاه تاریخی یا تکاملی است تا قالبی که این دو در آن طرح و تدوین شده‌اند. «توتم و تابو» فروید دیدگاهی اجتماعی و تاریخی درباره مذهب را بیان کرده و با منطقی شگرف منشأ ادیان را رمزگشایی می‌کند. از سوی دیگر، فرضیه نقش‌پذیری پدیده‌ای غریزی و زیستی است که سعی در توضیح نه تنها رشک مردان به زنان و

نیاز آن‌ها به تحت کنترل در آوردن زنان از آغاز تا اکنون، بلکه همچنین تلاش زنان برای رسیدن به جایگاهی برجسته‌تر در عصرهای بعد را دارد. اگر آغاز نژاد بشر تحت‌الشعاع سحر و جادو و مذهب قرار گرفته است، آینده انسان با نیروی علم و منطق استدلالی رقم خواهد خورد. بنابراین، باور دارم که اگر خدای همه ادیان نشأت گرفته از سازماندهی بدوی انسان باشد، مشابه آنچه در حال حاضر هم در ساختار حیات اجتماعی حیوانات مشاهده می‌شود، پس او باید خدایی مذکر باشد؛ بر صورتی که خدای آینده که بر اساس نیروی واقعی و منطقی بیولوژی، بر مبنای رشد پیوسته زنان و آگاهی بیشتر و شایستگی آن‌ها بنا شده است، باید خدایی مؤنث باشد.

خوزه اورتگا وای گست، فیلسوف اسپانیایی، گفته است، تفاوت آدم و ببر در این است که ببر هرگز نمی‌تواند خود را «از ببر بودن جدا کند» (۱۹۶۱، ج ۷). ببر به‌طور جبری محکوم است که همیشه ببر بماند، اما انسان قابلیت زیر سوال بردن همه چیز و فراسوی آن قدم گذاشتن را دارد. این مطلب را می‌توان در «موشکافی هستی‌شناسانه» سرسختانه‌ای دید که اگزیستانسیالیسم درباره انسان و انسانیت به ما آموخت. گفته‌اند علم سه ضربه اساسی به عزت نفس انسان و به مذهب وارد ساخت: نخست، به اثبات رساند که زمین به دور خورشید می‌چرخد و نه بالعکس آن؛ ثانیاً، بر اساس نظریه تکامل، انسان‌ها و میمون‌ها از یک اصل و ریشه‌اند؛ و سرانجام اینکه قسمت اعظم ذهن انسان به نحوی ناخودآگاه پنهان است. چندی پیش نوشته بودم:

غیرطبیعی و حتی ساده‌لوحانه خواهد بود اگر تصور کنیم که نهاد معینی می‌تواند در برابر آنتروپی^۱، و تغییرات مستمر تاریخی و ظهور دانش

نوبین، بدون تغییر باقی بماند. هرچند، اگر در قرن سوم پیش از میلاد کسی از یک فرمانده رومی درباره آینده می پرسید، او با اطمینان اظهار می داشت که امپراطوری روم تا ابد پایدار خواهد ماند. زیرا این تصادفی نبود که در طی سیصد سال امپراطوری جانشینی امپراطوری دیگر شده بود. بعد از «فضاهای کریستال» ارسطویی دنیا دیگر مشابه قبل نبود، اجرام آسمانی به هم ریخته و نابسامان شده بودند و تحت تأثیر شهود کپرنیک و تلسکوپ گالیله، خدا به سرحدات دیگری رانده شده بود. نه بازجویی های هراس انگیز کلیسا که از طریق به کار گرفتن قدرت قانونی نهادهای مدنی انجام می شد توانست از این نوآوری ها و نواندیشی ها جلوگیری کند و نه جبرگرایی «آدم و حوا»ی کتاب آفرینش در مواجهه با استدلال خشن اما منطقی تئوری تکاملی داروین که می گفت انسان ها و میمون ها پیوندی تنگاتنگ دارند، توانست بیش از این، آرامشی را که مذهب عرضه کرده بود حفظ کند. دیگر نه زمین مرکز کائنات بود و نه آدم محبوب خدا و اشرف مخلوقات. کشف ضمیر ناخودآگاه توسط فروید در اواخر قرن اخیر سومین شرم بزرگ انسان را رقم زد: انسان ها همچون یک کوه یخ هستند که یک دهم آن عقلانی و منطقی و نه دهم آن بخش های فرومایگی و حیوانیتی ناشناخته و محض است که در زیر سطح قرار دارد. زمین سنگی کوچک است در عظمت فضایی لایتناهی و انسان اولین خویشاوند میمون که بیشتر اوقات نیز از نظر روانی و اجتماعی مانند آنان رفتار می کند. با این حال نباید خیلی بدبین باشیم بالعکس، این کشفیات بسیار هم سودمند بوده اند زیرا به ما کمک کرده اند تا مکان دقیق و امنی را کشف کنیم که دستیابی به حقیقت همواره ما را در آن جایگاه قرار می دهد، تا حدی که پیشرفت های جدید واقعا باورنکردنی به نظر می رسد: متشکر از علم الکترونیک که از زمین دهکده کوچکی ساخت (به نقل از مارشال مک لوهانی)، ما دیگر مانند دوران قدیم از بیماری های همه گیر نمی هراسیم و در آسایش زندگی می کنیم چیزی که هرگز به تصور انسان قرون وسطایی نمی آمد. (۲)

«توتم و تابو» عمدتاً به منشاء اولیه انسان، و شباهت شکل گرفته میان تشکیلات و ساختار گروهی مردمان نخستین و زندگی اجتماعی پستانداران معینی که ما انسان‌ها از لحاظ زیستی به آن‌ها منتسب هستیم، اشاره دارد. این نظریه همچنین به چیرگی و تسلط مرد در مذهب اشاره می‌کند، زیرا پیدایش تمام کلیساها با شیوه تفکر جادویی انسان بدوی، نیاز او به چیرگی و کنترل محیط پیرامون، بکار بردن قدرتی سبعانه برای حفظ بقاء، ایجاد نظامی مردسالار، و وادار کردن زنان به تسلیم و انقیاد، به عنوان اشیا بی تجاری و تأمین کنندگان انحصاری لذت، مناسباتی تنگاتنگ داشته است. به همین دلیل است که میراث پدری *patrimony* با ملک یا ثروتی که از پدر بجا مانده مرتبط دانسته می‌شود، درحالی که *matrimony* با زناشویی و یگانگی جسمانی شناخته می‌شود.

برای فروید تا لحظه مرگ، «توتم و تابو» شالوده‌ای مبتنی بر تکامل فردی و تکامل نژادی برای اثبات بیولوژیک عقده‌ی اودیپ فراهم کرده بود. اما ملانی کلاین^۱، روانکاو که بعد از فروید بیشترین تأثیر را در تکامل علم روانکاو داشت، مفهومی متفاوت از این عقده عرضه کرد. براساس نظریه وی، عقده‌ی اودیپ تقریباً از اوان زندگی وجود دارد، حتی قبل از اینکه کودک بتواند در جنسیت تفاوتی قائل شود. در نظر کلاین، عقده‌ی اودیپ بیشتر پیامد مستقیم «سه گانه اولیه»^۲، مادر-پدر-کودک، است و موقعیتی را ایجاد می‌کند که کودک همیشه در معرض کنار گذاشته شدن^۳ قرار می‌گیرد، وضعیتی که معمولاً به میزان

1. Melanie Klein

2. original triad

۳. Exclusion زمانی است که کودک به حضور فرد دیگری مستقل از خود و مادر، با عنوان پدر آگاه می‌شود. در این هنگام دوگانه مادر - کودک به سه گانه مادر - پدر - کودک تغییر می‌یابد و کودک با آگاهی از وجود رابطه‌ای خاص بین مادر و پدر همیشه خود را در معرض کنار گذاشته شدن از این رابطه سه گانه می‌بیند.

معتنا بهی ایجاد اضطراب می‌کند. به عبارتی دیگر، کانون عقده‌ی اودیپ - ناخودآگاه‌ترین بخش آن - رقابت کودک با والد هم جنس خود و جست‌وجو برای والد جنس مخالف، نیست، بلکه نیاز به دوری جستن از رنج مهلک کنار گذارده شدن است، عبارتی رایج می‌گوید: «دو نفر بودن مصاحبت است، اما سه نفر بودن مزاحمت.»

این فرضیه که نیروی نقش‌پذیری اهمیت زنان را در آینده تعیین خواهد کرد، غلبه بیولوژی و منطق علمی را بر همه دیگر صورت‌های استدلال بشری نشان می‌دهد. آنگاه که طلسم تاریک‌اندیشی دینی و استدلال بدوی با چشم‌انداز منطق علمی جایگزین شود، این نیرو جایگاه تفکری منطقی را در آینده مشخص خواهد ساخت. اگر تا هم اکنون «مرد - خدا» محصول سنت مذهبی بوده است، «زن - خدا» ثمره اجتناب‌ناپذیر جبر زیست‌شناختی در آینده خواهد بود.

یادداشت:

(۱) نمونه‌های تصویری ماهی، که مشخصه هویت مسیحیان در آغاز بود، هنوز هم در بعضی از راهروهای زیرزمینی بجا مانده از دوره رومیان که مردگان را در آن دفن می‌کردند، قابل مشاهده است. وجود این تصاویر شاید به این دلیل است که مسیح «ماهیگیر روح‌ها» پنداشته می‌شد و یا شاید حرفه پیتر را به تصویر می‌کشید که یکی از مهم‌ترین حواریون مسیح در آغاز مسیحیت بود. تصویر نیم‌رخ پاپ با کلاه مخصوص اسقف‌ها (مانند دهان باز یک ماهی) و ردای نقره فام (مانند پولک)، شباهت خاصی به ماهی دارد.

(۲) ارائه شده در انجمن روانکاوی ونزوئلا، جولای ۱۹۹۳.

فصل چهاردهم

زنانگی

از تایر سیس^۱، که هم مرد و هم زن بود، تقاضا شد که بین ژوپیتر و جونو درباره اینکه از مرد و زن کدام از هماغوشی لذت بیشتری می‌برند، وساطت کند. او پاسخ داد: اگر ارگاسم را بتوان به ده قسمت مساوی تقسیم کرد نه بخش آن متعلق به زن است و فقط یک بخش به مرد تعلق دارد.

آوید^۲. (دگر دیسی)^۳

انسان هرگز قادر نبوده است دو مرحله از زندگی بشری را کاملاً درک کند یا بپذیرد: راز آغاز شدنش و رعب پایان پذیرفتنش را. اولی مربوط است به خاستگاه و اصل نوع بشر، قابلیت او در تولیدمثل و پدید آوردن زندگی یا به عبارت دیگر، انجام عمل جنسی. دومین مرحله با پایان انسان مرتبط است، با ناپدید شدن قطعی و نهایی او از چرخه حیات در لحظه مرگ. این دو بعد نشان‌دهنده دوگانگی اساسی غریزی انسان است: اروس (عشق، خلاقیت و زندگی) و تاناتوس^۴ (نیروی پرخاشگری، ویرانگری و مرگ).

-
1. Tiresias
 2. Ovid
 3. Metamorphoses
 4. Thanatos

امر محال عادت کردن به آمیزش جنسی ما را بر آن می‌دارد که چنان دریافتش کنیم که گویا آن را تابه‌حال ندیده‌ایم و چنان با انجام مکرر آمیزش جنسی مواجه شویم که گویا برای نخستین بار اتفاق می‌افتد. این امر نه تنها تولیدمثل را بلکه وجود پورنوگرافی را نیز تضمین می‌کند. از سوی دیگر، ترس از مرگ، که هرگز به واقعیت آن عادت نمی‌کنیم، نیاز به مذهب را پدید می‌آورد، چیزی همیشه تکراری و یکنواخت و جزمی که پیوسته محتویات کتاب‌های کهن و فرهنگ‌های باستانی را در عصری مدرن به کار می‌بندد، چنان‌که انگار زمان سپری نشده است. پیامد مهیب این ترس نبرد بی‌پایان ادیان است در جهت تفوق خدای خاص خودشان. به همین دلیل است که پرنوگرافی و مذهب دشمنی مشترک دارند: ملالت و تکرار کسالت‌بار یک چیز یکسان و همیشگی. انسان‌ها به سختی به تغییرات مجال بروز و ظهور می‌دهند، زیرا انسان تمایلی درونی به حفظ هنجارها و رسوم کهنه دارد و در وحشت از ناشناخته‌ها و تحولاتی است که قرار است به‌وقوع بپیوندد. آنچه امروزه حقیقتی مطلق به نظر می‌رسد، فردا ممکن است دروغ و مایه رنجش باشد. بسیاری از تعریف‌های زنانگی نیز با گذشت زمان در هم خواهند شکست، آنگاه که اثبات شود خصوصیات زنانه فقط فرهنگی‌اند نه ژنتیک و با پیشرفت علم و اکتشافات نوین روان‌شناسی تغییر خواهند کرد. در حال حاضر، زنان در مقایسه با گذشته کمتر مازوخیست هستند، به حقوق خود مطمئن‌تر و بیشتر اهل رقابت‌اند. مثلاً آن‌ها با توصیفات کتاب‌های مقدس و باستانی از زن، که به رغم گذشت قرن‌ها از نگارش‌شان هنوز هم مورد تمجید و تکریم‌اند، کاملاً متفاوت هستند. بودا می‌گوید: «همه زنان خبیث‌اند و اگر فرصتی بیابند مرتکب گناه خواهند شد.» قدیس آمبروس، اسقف میلان، در سال ۳۷۴ گفت: «چون زنان موجبات گناه مردان را فراهم می‌آوردند، سزاوار است که در مواجهه با مردان همچون

برده در برابر پادشاه باشند.» افزون بر این، ظاهراً تحقیر مدام زنان بحثی رایج در کتاب‌های مذهبی است. بر اساس انجیل: «[خدا] به زن گفت درد تو را در زایمان چند برابر خواهم کرد، تو در درد فرزندان را به دنیا خواهی آورد و همچنان مشتاق شوهرت خواهی بود و او بر تو حکمفرمایی خواهد کرد» (سفر پیدایش ۳۰۱۶). و دوباره جایی دیگر در کتاب جامعه می‌گوید: «همه اعمال شیطانی در قیاس با ذات شیطانی زنان کرداری بی‌ضررند، بگذارید آن‌ها عاقبت گناهانشان را بچشند.» سنت پاول می‌گوید: «بگذارید یک زن در سکوت و با مطیع بودن کامل فرا گیرد. من به هیچ زنی اجازه نمی‌دهم که تدریس کند یا اقتداری بر مردان داشته باشد، زن باید سکوت اختیار کند. زیرا نخست آدم آفریده شد و سپس حوا، و آدم فریب نخورد بلکه این حوا بود که فریب خورد و قانون شکنی کرد.» (اول تیماتائوس، ۱۵-۱۱: ۲). از سوی دیگر قرآن می‌گوید: «به مردان دو برابر آنچه که به زنان می‌رسد بدهید... مردان سرور زنان‌اند زیرا خداوند به آن‌ها برتری داده است. شوهران زنان نافرمان باید آن‌ها را تنبیه کنند، در رختخواب تنهایشان بگذارند و حتی کتک‌شان بزنند... اگر تولد دختری به یکی از آن‌ها اعلام شود صورتش درهم می‌رود و از درد گریبان می‌درد... او به‌خاطر این خبر شوم از فامیل دوری می‌گزیند»، در همین باره در مانو، کتاب مقدس هندیان، آمده است: «این طبیعت زنان است که می‌خواهند همه مردان روی زمین را به فساد بکشانند و به همین دلیل مردان عاقل نباید تسلیم مکر زنان شوند... حتی اگر رفتار شوهر شک برانگیز باشد حتی اگر با زنان دیگری باشد، و از خصوصیات خوبی برخوردار نباشد، زنان متقی همواره باید شوهرانشان را در برابر خدا تکریم کنند... زن نازا را بعد از هشت سال، زنی که همه فرزندان‌ش را از دست داده بعد از ده سال، زن دخترزا را در سال یازدهم و زن تلخ زبان را فوراً بایستی با زنی دیگر جایگزین

کرد.» کتاب عبادات روزانه یهودیان ارتدوکس می‌گوید: «خدای من، از تو متشکرم که مرا زن نیافریدی» و در جایی فیثاغورث می‌گوید: «یک اصل نیک وجود دارد که نظم، نور و مرد را آفریده است و یک اصل شیطانی که بحران، ظلمت و زن را آفریده است». (به نقل از کولز - کوربت^۱، ۱۹۸۸). سنکا، فیلسوف رومی، بیان می‌کند: «وقتی یک زن به تنهایی فکر کند، شریرانه می‌اندیشد» (تراژدی‌ها به نقل از کرامر و اسپرینگر، چکش ساحره‌ها^۲ قسمت اول، سوال ۶). کتاب ازدواج در مکتب کنفوسیوس اظهار می‌دارد: «نخستین و بدترین نقاط ضعف زن تعلیم ناپذیری، ناخرسندی، افترا، حسادت و نابخردی است... سیرت سفیهانه زن چنین است و به همین دلیل اعتماد نکردن به خویشان و اطاعت از شوهر در هر وضعیتی بر او الزام شده است» (به نقل از گیلر^۳، ۱۹۹۷).

ابداع شیردهی به کودکان بوسیله بطری به این معناست که دیگر حضور «دایگان» زن ضروری نیست و این امر مردان را نیز به نوعی قادر به مشارکت در پرستاری از کودک کرده است. همچنین پیدایش روش‌های نوین و امن جلوگیری از بارداری، آزادی بیشتری برای زنان فراهم کرده است. یکی می‌تواند چنین استدلال کند که عادت ماهانه و بارداری تعاریف اصیل و اختصاصی زنانگی‌اند؛ اما این احتمال وجود دارد که اکتشافات در زمینه فیزیولوژی یا بیولوژی کامپیوتری در آینده این امکان را فراهم سازد که این خصوصیات به ظاهر متمایز زنانه‌گرینشی شوند. اسکندر مقدونی، لئوناردو داوینچی و گوتنبرگ هرگز نمی‌توانستند اختراع موشک‌های دوربرد، جت‌های مافوق صوت و پیدایش کامپیوترها

1. Qualls-Corbett

2. Malleus Maleficarum

3. Gaylor

را تصور کنند. چه اختراعات دیگری ممکن است در آینده صورت بگیرد که تصور وقوع آن‌ها احتمالاً برای ما دشوار است؟ قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، روس‌ها دوبار آمریکایی‌ها را به‌طور علنی به مسئولیت در پیدایش اچ.آی.وی. متهم کردند، زیرا اچ.آی.وی. را پیامدی از آزمایش‌های مهندسی ژنتیک می‌دانستند که آمریکاییان با هدف یافتن روش‌های جدید بیولوژیک برای کنترل پس‌زدن بافتی در جراحی پیوند عضو انجام می‌دادند. احتمالاً شرکت‌کنندگان در این آزمایش‌ها همجنس‌گراها و داوطلبانی از هائیتی بودند که بعد از گذشت سه سال از مشاهده و پیگیری بی‌خطر محسوب می‌شدند، اما این حقیقت که اچ.آی.وی. برای تولید ایدز به زمان طولانی‌تری نیاز دارد، ناشناخته بود. کاملاً قابل تصور است که در آینده نزدیک، زنان برای باردار نشدن حق انتخاب داشته باشند و به جای بارداری طبیعی از «بانک‌های رحمی کامپیوتری» بهره‌گیرند که نطفه کودک در آن بسته شده و رشد می‌کند تا زمان تولد فرا رسد. این امکان همچنین به آن‌ها حق انتخاب جنسیت، رنگ، ضریب هوشی کودک و غیره را نیز می‌دهد. اگر همه این ویژگی‌های خاص زن بودن گزینشی شود پس چه چیز اساسی و یگانه‌ای در تعریف قطعی از زنانگی باقی می‌ماند؟

شگفت این‌که تئیرباس، طالع‌بین بزرگ در اسطوره‌های یونانی، نابینا بود. کوری او نتیجه خشم هرا^۱ بود، زیرا تغییر شکل یافتن وی برای مدتی به زن، او را قادر کرده بود که بزرگ‌ترین راز زنان را فاش کند. هنگامی که از او پرسیدند از زن و مرد چه کسی بیشتر از ارگاسم لذت می‌برد؟ او پاسخ داد: «اگر بتوانید لذت را به ده قسمت مساوی تقسیم کنید، نه بخش آن متعلق به زن است و فقط یک بخش از آن متعلق به مرد است.»

حافظه هر انسان خصوصیات اساسی را نشان می‌دهد که هویت و فردیت او را مشخص می‌کند. برای مثال ممکن است بشر در آینده قادر به انجام پیوند همه اعضای بدن باشد و حتی بدون تغییری در هویت خاص فرد این عمل را در مورد مغز نیز انجام دهد؛ اما تنها چیزی که هرگز تغییر نخواهد یافت جای خاصی است که حافظه را نگاه می‌دارد زیرا اساساً ما چیزی جز آب و گذشته نیستیم. ارگاسم مشابه حافظه است: ارگاسم چیزی است که به‌طور اساسی مردانگی را از زنانگی متمایز می‌سازد زیرا همه عملکردهای دیگر را می‌توان تغییر داد یا کنار گذاشت بجز عمل دخول را در مردان و ورود آلت را در زنان. در انتها و به عنوان خلاصه آنچه تاکنون گفتم، می‌توان چنین نتیجه گرفت که زنانگی لزوماً بر مبنای سه شرط اساسی تعریف می‌شود:

- نیروی نقش‌پذیری و چگونگی اعمال آن توسط زنان؛

- ارزیابی درونی اندام جنسی او؛ و

- ویژگی‌های ارگاسم.

اما آخرین چیزی که باید به آن بپردازیم پرده بکارت است، غشائی شکننده و مرموز که تا حدودی جلوی واژن را سد می‌کند و از بدو تولد موجود است. علت وجودی پرده بکارت هم برای زیست‌شناسان و هم انسان‌شناسان هنوز یک معما به‌شمار می‌رود و ظاهراً به بیهودگی فریزر برای اسکیموها است. شاید ماهیت واقعی پرده بکارت هرگز کاملاً فهمیده نشود: آیا این پرده محافظی در برابر ورود انگل‌ها به واژن است، یا محافظی در برابر دخول آلت مرد است یا هر دو. برای بسیاری، البته بیشتر در گذشته، پرده بکارت تنها برای تحقیر زنان مفید بوده است: راهی برای اینکه مرد بتواند از نداشتن تجربه جنسی قبلی همسرش اطمینان حاصل کند و نشانی باشد از اینکه ازدواج‌شان کامل و بی‌نقص بوده است، یا راهی برای والدین که هراسان از تمایلات جنسی «گناه

آلود» دخترشان، برای خود این حق را قائل شوند که حریم شخصی و خصوصی او را روی تخت متخصص زنان و زایمان تفحص کنند. اگرچه از زاویه دیگری نیز می‌توان به این موضوع نگریست. من در جایی گفته‌ام:

«تفکر درد»، که در سن یازده و دوازده سالگی با باکره بودن و دخول مرتبط است - در سن و سالی که بارداری امکان‌پذیر می‌شود - دختر را وادار می‌سازد تا مقاربت جنسی را تا سنین بالاتری، تا پنج سال بعد یا بیشتر به تأخیر اندازد و به این ترتیب به خود فرصتی دهد تا بهتر بتواند از عهده «خشونت» بی‌سابقه که آبستنی و زایمان ایجاد می‌کند برآید و همچنین مادر تواناتری برای فرزند آینده خود شود. (لوپز - کورو، ۲۰۰۶، ص ۲)

در فصل‌های پیشین ذکر شد که تمایل طبیعی مادران به همانندسازی با دخترانشان غالباً موجب می‌شود با دختران خود، بیش از پسران، برخورد‌های سرزنش‌آمیز داشته باشند. به نظر می‌رسد، مادران ترس‌ها و محدودیت‌های خود را به دخترانشان فراقنی می‌کنند بدون اینکه دقیقاً بدانند که هدف این رفتار کیست، خودشان یا دخترانشان، و آیا این رفتار از سر مهرورزی است یا خودخواهی محض. هدف اصلی این رفتار کنترل‌کننده، سکس و به‌طور خاص خودارضایی است که در دختر بچه این هراس را ایجاد می‌کند که چنین عملی بد، کثیف، گناه‌آلود و از این قبیل است. این باور بعدها در ضمیر ناخودآگاه بسیاری از زنان ساختار نمادین «راهبه - روسپی» را ایجاد می‌کند: احساس توأمان گیر افتادن میان نیازهای نیرومند غریزی از یک سو، و احساس گناه شدید از سوی دیگر. نانسی فرایدی بر اهمیت خودارضایی در زنان تأکید می‌کند، زیرا انجام منظم آن احساس فردیت و جدا بودن از دیگران را افزایش می‌دهد و نه تنها آمیزش جنسی محض را از عشق - آنچه که زن

احساس می‌کند مردان قادرند به او بدهند - متمایز می‌کند بلکه تمرینی است که خیال‌پردازی‌های جنسی او را غنی می‌سازد و کارآیی زن را در حین آمیزش جنسی بالا می‌برد. او می‌افزاید: «آخرین و بارزترین نکته این‌که خودارضایی یکی از بزرگ‌ترین منابع لذت جنسی در زندگی ست که به خودی خود هیجان ایجاد می‌کند، رهایی از تنش و فشار را در پی دارد، آرام‌بخشی شیرین قبل از خواب است، داروی زیبایی است و صورتمان را درخشان، چهره‌مان را آرام‌تر و لبخندمان را مرموزتر می‌سازد» (۱۹۹۱، ص ۳۵). چنان‌که پیش‌تر توضیح دادم، زنان غالباً خودارضایی را با مسائل محرمانه و خصوصی خود اشتباه می‌گیرند و آن را همچون رازی مگو تجربه می‌کنند. امروزه زنان ممکن است با دوستان و والدینشان آزادانه درباره هر موضوعی مرتبط با مسائل جنسی گفت‌وگو کنند، اما عادت‌های مربوط به خودارضایی و خیال‌پردازی‌های مرتبط با آن همیشه تحت سانسور درونی شدیدی قرار دارد که در نتیجه به ندرت با دیگران در میان گذاشته می‌شود. به باور من، مشکل اصلی در سخت‌گیری و محدودیتی ریشه دارد که والدین علیه خودارضایی اعمال کرده‌اند. خشمی که این ممنوعیت بر می‌انگیزد در کنار آنچه دختران هر بار از انجام آن احساس می‌کنند، نه تنها موجب می‌شود که آن‌ها نتوانند از خود لذت ببرند، بلکه با نقض اصول اخلاقی که والدین بنا نهاده‌اند، ناخودآگاه والدینشان را مورد حمله قرار دهند. به همین دلیل است که فروید تشابهی نمادین بین خودارضایی و اعتیاد به مواد مخدر می‌دید.

فصل پانزدهم

حوای سردرگم

پیشرفت‌ها و عقب‌نشینی‌های زنان به‌طور کلی در قالب اصطلاحات نظامی توصیف شده است. نظیر نبردهای پیروز، نبردهای مغلوب، نقاط یا مناطق فتح شده یا از دست رفته.

سوزان فلودی

در فصل‌های گذشته متذکر شدم که احتمالاً ما آغاز دوره حوای سردرگم را تجربه می‌کنیم. زنان دیگر حتی در کشورهای آمریکای لاتین مانند گذشته رفتار نمی‌کنند، آن‌ها برای حقوقشان مبارزه می‌کنند و تلاش می‌کنند خود را از خفت تحمیلی قرن‌های گذشته رها سازند، زنان شجاعانه سعی دارند تصویر انسان‌هایی نامشروع، شیطانی و خطرناک را از چهره خود زدوده و آن را بازنگری و تعدیل کنند. ولی این مطلب ساده‌ای نیست، زیرا زنان در جست‌وجوی یک اصل زنانه جهانی با نیروهای شانس، بعضی بیولوژیک و مابقی فرهنگی هدایت شده‌اند که به

جای جست‌وجویی دشوار در زنانگی درونی خود، آن‌ها را به صورت کشنده‌ای به سمت ساده‌ترین راه موجود، یعنی ظاهر مردان، مجذوب شدن به دیگری و شیفتگی به نشانه‌های خارجی مردانگی سوق داده است. حوای سردرگم در تله اقتدار ظاهری آلت آرمانی شده گرفتار آمده است، دامی که بیولوژی بر سر راه او نهاده است. او جست‌وجویی دشوار اما صادقانه در هویت پنهان خود را نادیده گرفته، مجذوب آلت مردانه شده و از «زخم» طبیعی واژنش^۱، که آن را بیشتر به صورت یک غیبت و نه یک حضور تجربه می‌کند، منزجر شده است.

زنان در سال‌های اخیر به موقعیت‌هایی دست یافته‌اند که نه تنها در گذشته در اختیار و سلطه مردان بوده بلکه برای زنان ممنوع نیز بوده است: امروزه زنان می‌توانند رأی دهند و به موقعیت‌های مهم شغلی و سیاسی دست یابند، اما عمده این امتیازها که زنان برای به دست آوردن آن به سختی مبارزه کرده‌اند کمکی به نزدیک شدن آنان به زنانگی‌شان نکرده است. بالعکس، غالباً این‌گونه به نظر می‌رسد که این رقابت با مردان است که زنان را هدایت می‌کند و آن‌ها زنانگی را به عنوان هویتی بی‌اعتبار و مردانگی را به عنوان آنچه باید الگو قرار گیرد تجربه می‌کنند. برای نمونه، زنان اکنون به هر کوشش مردان برای متفاوت رفتار کردن با آن‌ها بدگمان هستند، اگر مردی در ماشین را برایشان بگشاید یا هزینه شام راپردازد آن‌ها غالباً با خشم عکس‌العمل نشان می‌دهند تا جایی که حتی تحسین را نوعی مزاحمت جنسی و یا شکلی از تحقیر تعبیر می‌کنند. به نظر من، به همین سبب است که جنبش‌های آزادی زنان در گذشته شکست خورده‌اند و به موقعیتی انجامیده‌اند که سوزان فلودی، حامی حقوق زنان، از آن با عنوان واکنش شدید گروهی نام می‌برد:

۱. زخم واژن در اینجا کنایه از حضور مستمر یک غیبت در ذهن زن در رابطه با اعضای تناسلیش است که در مقایسه با آلت تناسلی مرد شکل گرفته و تجلی محرومیت است. م

واکنش شدید علیه حقوق زنان موضوع نوظهوری در تاریخ آمریکا نیست. در واقع این واکنش پدیده‌ای تکراری است. هرگاه که زنان پیشرفتی در زمینه برابری حاصل می‌کنند، این پدیده رخ می‌دهد، از قرار معلوم سرمازدگی اجتناب‌ناپذیر شکوفایی زود هنگام فرهنگی فمینیسم است... زن آمریکایی در این ماریپیچ نامتناهی به دام افتاده است، چرخشی بی‌پایان در طی نسل‌ها، او همواره به هدف نزدیک می‌شود ولی بدون آنکه به آن دست یابد. هر انقلابی ادعا می‌کند که او را از این چرخش بی‌پایان رهایی خواهد بخشید و نهایتاً عدالت و احترام انسانی او را در مقیاس کامل به ارمغان خواهد آورد. (۱۹۹۱، ص ۲۶)

در این زمینه آن داگلاس نیز می‌گوید: «پیشرفت حقوق زنان در فرهنگ ما برخلاف پیشرفت در دیگر زمینه‌ها همیشه به‌طور غریبی وارونه بوده است.» (۱۹۹۷، ص ۱۹۹)

اظهاراتی از این دست از این حقیقت نشأت می‌گیرند که تا به حال، زنان کوشیده‌اند که آزادی‌شان را از بیرون به دست آورند، گویا مسئولیت این دستاوردها برعهده دیگری بوده است، و گویی راه‌حل بایستی از خارج، از مردان بیاید و نه از تحولی درونی در زنانگی آن‌ها. جان تیلور اخیراً این موقعیت را با عنوان «مرا سرزنش مکن» در فرهنگ قربانی بودن توضیح داده است:

این وسواس فزاینده در میان آمریکایی‌ها پدیده غریبی است که آن‌ها با هر طرز فکر، رنگ، سطح درآمد، جوان یا پیر، ناتوان یا تنومند، گناهکار یا بی‌گناه، خود را قربانی فرض کرده و سعی می‌کنند چیزی یا کسی را بیابند تا آن را، یا او را، برای آنچه در زندگی‌شان اشتباه بوده یا ناتمام مانده یا صرفاً ناخوشایند بوده است سرزنش کنند. [۱۹۹۱]

اگر مردانگی متعالی شناخته شده و زنانگی تنزل داده شده است پس این چنین می‌توان نتیجه گرفت که زنان بدون توقف مردانه خواهند شد.

آمارها نشان می‌دهد که بسیاری از بیماری‌های شایع در مردان، مانند بیماری‌های مزمن قلبی و سرطان ریه، اکنون در میان زنان معمول شده‌اند. از سویی دیگر آندومترئوز شایع‌تر از قبل شده است. در این ناهنجاری، عملکرد بافت اندومتر در محلی ظاهر می‌شود که نبایستی وجود داشته باشد، به عبارت دیگر، این ناهنجاری تمایل ریختن خون قاعده‌گی به داخل بدن است به جای جریان یافتن آن به خارج از بدن، که غالباً برای همه‌ی زنان اتفاق می‌افتد - سازوکاری که از لحاظ روانی مقاومت در برابر زنانگی را خاطر نشان می‌سازد.

این مطلب قابل تصور است که مردانه شدن بیشتر زنان ممکن است متعاقباً موجب شود که آن‌ها فرزندان پسر خود را زنانه بار آورند. امروزه این مسأله را در افزایش ابهام جنسی و در رفتار بسیاری از پسران نوجوان مشاهده کنیم که تمایل به بلند کردن مویشان و استفاده از گوشواره دارند. اگرچه مردانه شدن زنان ممکن است واکنش متناقضی را نیز برانگیزد، نظیر افزایش پرخاشگری جبرانی یا رفتار مردسالارانه‌ی مردان.

چندی قبل شاهد سلسله وقایعی بودیم به سرمدمداری جوانان بریتانیایی که در طی مسابقات فوتبال اروپا چنان پرخاشگری بخرج دادند که بازی با کشته شدن چند ایتالیایی و با مداخله‌ی پلیس پایان یافت. من در آن زمان بر این باور بودم که چون رهبران بریتانیا در آن زمان (خانم تاچر و ملکه‌ی الیزابت) زن بودند، چه بسا واکنش افراطی بریتانیایی‌ها علیه دیگر ملیت‌ها واکنشی جبرانی و مردسالارانه باشد. فروید سال‌ها پیش از آن اظهار کرده بود که پرخاشگری مرد می‌تواند با ترس او از اخته شدن مرتبط باشد، ترسی که با دیدن زن فاقد آلت مردانه افزایش می‌یابد. جوانان بریتانیایی که فاقد «رهبری مرد» بودند تا او را سرمشق قرار دهند. ناخودآگاه تصمیم گرفته بودند که «اخته شدن» را به مردم دیگر سرزمین‌ها نسبت دهند، به‌طوری که به نظر می‌رسید آن‌ها با

مداخله سادیستی شان می خواهند بگویند: «این شما یید که اخته شده اید نه ما.»

به نظر می رسد که در جنگ نیز مکانیزم مشابهی وجود دارد، جنگ ها را همیشه مردان به راه انداخته و پیش برده اند، به استثنای چند مورد معدود که در آن زنان، البته در تقلید از مردان شعله جنگ ها را برافروخته اند یا به دلیل مقتضیات خاص تاریخی وادار به انجام آن شده اند. مهم تر اینکه، جنبش های صلح طلبانه غالباً توسط زنان هدایت شده اند. فلسفه مسیحیت نیز صلح جویی را همواره و بسیار مورد تحسین قرار داده است: «اگر نمی خواهید مورد قضاوت واقع شوید، دیگران را قضاوت نکنید»، «دشمنان را دوست بدارید و برای کسی که به شما ناسزا می گوید طلب آمرزش کنید.» این ها مفاهیمی بوده اند که توسط مسیح تبلیغ می شده است، در رأفت مسیح جایی برای ختنه وجود نداشت، که چه بسا نزدیک ترین عمل به از مردی ساقط کردن کسی است.

جست و جو برای قاعده ای که نهایتاً به فسخ ختنه بیانجامد می بایست در ذهن مسیح وجود داشته باشد و به همین دلیل هم یحییای تعمیددهنده یکی از بزرگ ترین الهامات برای شهود حیرت آور مسیح بود. کشف و شهود یحیی برای پرداختن به «گناه اولیه» که در عهد عتیق مطرح شده بود، راه حل اعجاب آوری بود. بنا به شیوه یحیی، این گناه را به جای بریدن، می توان شست. به هر حال، از دیدگاه مربوط به ضمیر ناخود آگاه شستن یا بریدن آنچه ما آن را گناه آلود می پنداریم معنایی مشابه دارد. به نظر من، بزرگ ترین و مهم ترین میراث مسیح برای نسل هایی که او را پیروی کردند به جا گذاشتن پوست ختنه گاه بوده است.

مدتی است که در محافل پزشکی، مغایر با باور مسیح، ختنه به دلایل بهداشتی توصیه می شود. می توان تصور کرد که ختنه در گذشته با توجه به اینکه مردم در بیابان ها و در آب و هوای بسیار گرم زندگی

می‌کردند، توجیه‌پذیر باشد زیرا آن‌ها از منابع آب شیرین چندان برای شست‌وشو برخوردار نبودند. با این حال، همواره این سؤال وجود دارد که اگر این تهدید تا این اندازه تعیین‌کننده بود، چگونه طبع بشردوستانه یحیای تعمیددهنده و همچنین مسیح خطر بروز یک بیماری جسمی را نادیده انگاشت؟ احساس استیصال عمیق و مفروطی که پسر بچه‌ها در زمان ختنه (یا زمانی که شاهد انجام آن بر روی برادران کوچک‌ترشان هستند) تجربه می‌کنند، حس ناگوار عجز و حقارت (صرف‌نظر از درد آن) و همچنین تهدیدی واقعی را در آن‌ها تولید می‌کند، زیرا ختنه به عمل واقعی اخته کردن بسیار نزدیک است. از سوی دیگر، این عمل فقط با استفاده از درماندگی طبیعی کودک امکان‌پذیر است زیرا کودک با این درماندگی مقهور خواست بزرگسالان برای «اخته شدن» خود می‌شود. به احتمال قوی باید رابطه‌ای بین ختنه، به عنوان تشریفات کوچک‌تر مذهبی، و قربانی کردن کودکان، با کوبیدن سر آن‌ها به سنگ، برای مولاک (الهه‌ی باستانی که عبری‌ها قبل از موسی آن را می‌پرستیدند) وجود داشته باشد. به باور من، ختنه بدوی‌ترین و خونین‌ترین تشریفات مذهبی است که در عصر مدرن انجام می‌شود.

به نظر من، مشکل هویت دوگانه‌ای که هنوز بسیاری از یهودیان تجربه می‌کنند، نتیجه انجام چنین تشریفات مذهبی‌ای است که به دلیل نزدیک بودنش به عمل واقعی اخته‌سازی، تردید دارم بتوان آن را حتی نمادین دانست. در طی این تشریفات، پدر که خود ختنه شده، مراسم ختنه‌ی فرزندان ذکورش را با مشارکت منفعل مادر، که بخشی از این توطئه است، برپا می‌دارد. احساس رعب و وحشت و درماندگی که کودک در طی این مراسم تجربه می‌کند موجب بدگمانی عمیقی در وی می‌شود چرا که والدین وی ناگهان تبدیل به دو جلاد شده‌اند. این موقعیت احتمالاً باید مشابه وحشت میخکوب‌کننده‌ای باشد که اسحاق در مواجهه

با چاقوی ابراهیم و لب به اعتراض نگشودن سارا، تجربه کرده باشد. این حس تنهایی، درماندگی و ترک‌شدگی در قربانی احساس عمیق مورد خیانت واقع شدن و عدم تعلق را ایجاد می‌کند. اعتماد ناپدید می‌شود زیرا والدین، این بزرگ‌ترین منبع طبیعی اعتماد و اطمینانی که همه ما در کودکی تجربه می‌کنیم، به ضد آن تبدیل شده و مادر، که به شکلی نمادین مظهر عمیق‌ترین احساس تعلق است، به بیگانه‌ای تغییر می‌یابد. سرانجام وقتی مادر (به‌طور نمادین گایا،^۱ کره‌ی زمین یا سرزمین مادری) که خود نقشی اجتناب‌ناپذیر در ساختار بنیادین احساس هویت، وابستگی و تعلق خاطر دارد، مشکوک به خیانت گردد، می‌تواند به‌طور ناخودآگاه منجر به جست‌وجو برای نوع دیگری از تعلق خاطر به عنوان تاوان یا غرامت شود، جست‌وجوی سرزمینی آرمانی، سرزمینی موعود که اعتماد و امید به ارمغان آورد. چیزی مشابه این باید در باره پدر نیز رخ دهد، پدری که آرمانی شده و به عنوان مسیح موعود تجربه می‌شود، آنکه همیشه در انتظارش هستند؛ احساسی که با باور به اینکه او «آمده است» فروکش می‌کند. سپس در شگفتی بسیار، او دیگر مسیح موعود به‌شمار نمی‌آید. خیال‌پردازی‌های راجع به «یهودی سرگردان» چه‌بسا پیامد چنین تناقضی باشد.

در عمل ختنه وجود تمایلات مربوط به «فرزندکشی»^۲ یا خواسته ناخودآگاه مادر برای کشتن فرزند خود را نیز می‌توان یافت، مفهومی که آرنولدو راسکوسکی،^۳ روان‌کاو آرژانتینی، بر آن تأکید کرده است و من نیز در گذشته از آن با عنوان «عقد اسحاق» یاد کرده‌ام. به گمان

۱. گایا یا جیا در اساطیر یونان نخستین الهه مادر است که آفریننده و مادر زمین و تمامی کائنات است. م.

2. filicide

3. Arnold Raskovsky

3. Isaac Complex

من، قانون مجازات تلافی جویانه (قانون مقابله به مثل - «چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان») که بر ضمیر ناخودآگاه حاکم است همواره در منازعات خونین و ابدی بین عرب‌ها و یهودیان، که هر دو ختنه شده‌اند، حضور دارد. به نظر می‌رسد که این جنگ‌ها آشکارا با از دست دادن پوست ختنه‌گاه ارتباط دارد، چنان‌که هر گروه، دیگری را مسئول «اخته شدن» خود می‌داند. نبرد جاودانه‌ای که از ناتوانی هر دو طرف در سوگواری برای از دست دادن پوست ختنه‌گاه سرچشمه می‌گیرد.

فروید وقتی مفهوم «رشد آلت» را در زنان و «عقدۀ اخته شدن» را در مردان تشریح کرد به مشاهدات خود از تاریخچه روانی بیمارانش، که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم تحت درمان او بودند، استناد می‌کرد. در آن زمان، تفکر زنان بیشتر با ویژگی‌های «حوای سردرگم» مطابقت داشت و از دوره پیشین آن یعنی «حوای متخلف و گناهکار» متمایز بود، مرحله‌ای که مهم‌ترین عامل ناخودآگاه در آن رشد مردان به توانایی آبستنی در زنان و نیاز تدافعی آن‌ها برای برابر دانستن زنان با ابلیس بود.

تغییر یک حوا به دیگری نه تنها نتیجه کوشش بی‌وقفه زنان بلکه همچنین نتیجه ظهور تفکر علمی بوده است. وقتی به دلیل اکتشافات جدید از طریق مشاهدات میکروسکوپی، مرد دریافت که او نیز سهمی اجتناب‌ناپذیر در تولیدمثل دارد، رشد او به آبستنی زن کاهش یافت، نقش مردانه خود را بیشتر پذیرا شد و از پدر بودن مسلم خود اطمینان یافت. حالا او دیگر پدر بود و نه فقط یک تماشاچی ساده یا یک شاهد. همچنان‌که رشد مردان کاهش یافت نه فقط از نیاز آن‌ها به وادار کردن زنان به اطاعت و رقابت با آنان کاسته شد (۱) بلکه این تغییر موجب تحول زن از «متخلف و گناهکار» به «سردرگم» شد، و تصویر شیطانی او و خفت قرن‌های پیشین از میان رفت. زنان اطاعت، حقارت و شرم

را با آرمانی کردن آلت مردانه جایگزین کردند و رشک از مردان به زنان منتقل شد. تغییر و تحول آینده از «حوای سردرگم» به «حوای رفع اتهام شده» چندان به رابطه زنان و مردان بستگی ندارد بلکه وابسته به خود زنان است، به توانایی آن‌ها در کنکاشی بی‌پروا در درون خود، دست یافتن به ریشه‌های حقیقی هویت خاص خود، درک جنسیت پنهان، نیروی نقش‌پذیری و مشروعیت قائل شدن برای تفکر و خردمندی خود.

یادداشت:

(۱) مثلاً می‌توانیم نوع لباس، آرایش و تمایلات مردان را در دادگاه فرانسه در حدود قرون شانزده و هفدهم میلادی به یاد آوریم.

فصل شانزدهم

آدم

امروز پدیده‌ای را در سراسر کشور می‌توان مشاهده کرد که من آن را «مرد ملایم» می‌نامم. گاهی وقتی به حضار می‌نگرم شاید بتوانم بگویم نیمی از مردان جوان همان ویژگی‌های «مرد ملایم» را دارند.

رابرت بلای

برتری مرد نه در به بندگی درآوردن همسر خود، بلکه در آزاد گذاشتن او تجلی خواهد کرد.

یوجین وی. دبس^۱

این نکته کاملاً درخور توجه است که کتاب‌های بسیاری درباره زنانگی نوشته شده، اما خیلی کم درباره مردانگی گفته شده است، گویی زنانگی نسبت به مردانگی نیاز بیشتری به توصیف و توضیح دارد. مردانگی

1. Eugene V. Debs

بسیار آشکار و قابل رؤیت است و معمای مبهمی را در ذهن ایجاد نمی‌کند، درحالی‌که زنانگی چنان مبهم، پنهان و مرموز است که وجود چنان ناهمگونی‌ای را در داده‌های علمی و اطلاعات عوام قابل فهم می‌سازد. در هر حال وجود کتاب‌های بسیار درباره زنانگی یا بدین دلیل است که عینی بودن مردانگی کنجکاوی مشابهی را بر نمی‌انگیزد یا اینکه مازوخیسم زنان بسیاری از نویسندگان، از زن و مرد، را بر آن داشته تا تلاش کنند آن‌ها را از خفت تاریخی‌شان برهانند.

چنان‌که پیش‌تر به آن پرداختم، جنسیت بارز و مشخص مردان قطعاً بر نحوه تفکر آن‌ها تأثیر می‌گذارد، زیرا مردان برای تعیین هویت خاص خود نیازمند استفاده از تفکری انتزاعی نیستند. آن‌ها همچنین مجبور نیستند با تهدیداتی مانند قاعده‌گی، باکره‌گی یا آبستنی مواجه شوند و می‌توانند تمایلات جنسی‌شان را آزادانه‌تر اعمال کنند زیرا خانواده و جامعه نیز آن را پذیرفته و حمایت می‌کند، در صورتی‌که ابراز تمایلات جنسی زنان پیوسته مورد سرکوب واقع شده است. مثلاً در جوامع آمریکای لاتین این اختلاف غالباً در استدلالی بدین قرار نشان داده می‌شود: مردان مشکوک به همجنسگرایی خواهند شد مگر اینکه نشان دهند در فعالیت‌های جنسی با غیرهمجنس‌شان بسیار فعال‌اند، در صورتی‌که اگر زنان قرار باشد به شیوه مشابهی رفتار کنند مظنون به روسپی بودن می‌شوند. به همین دلیل زنان عموماً بیشتر از مردان احساس مسئولیت و احساس گناه دارند و وابسته‌تر از آنان‌اند و نیز به همین سبب زمینه ابتلاء به افسردگی در آن‌ها بیشتر است. البته این فقط ظاهر مسئله است و اگر رشد و تحول جنسی - روانی پسران و دختران را با هم مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد بین آنچه در ظاهر مشاهده می‌شود و آنچه در درون است، اختلافی وجود دارد.

پسران غالباً نیروی جاذبه مادر را با همانندسازی با پدرانشان درهم

می‌شکنند. حضور پدران این فرایند را امکان‌پذیر و آسان می‌سازد و به پسران کمک می‌کند که به آهستگی جایگاه خود را به عنوان مرد بیابند و از آن جایگاه، مادر را فردی ببینند که بسیار محبوب و مطلوب و در عین حال ممنوع است. (۱) اما این شرایط برای پسران به تدریج آزاردهنده و دشوار می‌شود و در دوران بلوغ آن‌ها را وادار می‌سازد که عشق به مادر را وا گذارند و به جست‌وجوی مؤنث دیگری در خارج از محدوده خانواده برآیند و بدین ترتیب از رقابت با پدر خودداری کرده و نیز از احساس گناه تمایل به ارتباط جنسی با محارم (مادر) بگریزند. به بیان دیگر، این همان چیزی است که زیگموند فروید آن را «عقده‌ی اودیپ» در مردان می‌خواند. پسران غالباً عشق بی‌قید و شرط را فقط از سوی مادر دریافت می‌کنند زیرا، همچنان‌که اشاره کردم، در فرایند همانندسازی با پدران آن‌ها رقیبی هم پیدا می‌کنند؛ پدرانشان. اما این موقعیت برای همتای مؤنث آن‌ها بسیار متفاوت است. دختران عشقی بی‌قید و شرط را از مادر دریافت می‌کنند و وقتی که به‌سوی پدر می‌روند، دست کم در شرایط بهنجار، آن‌ها نه یک رقیب بلکه یک «اغواگر» را می‌یابند (در معنای مثبت کلمه). به اختصار اینکه از این مشاهدات می‌توان چنین نتیجه گرفت که پسران «یکی» و دختران «دوتا» به دست می‌آورند. این شرایط تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر ساختار شخصیتی زن و مرد دارد، به این معنا که دختران در اعماق وجود خود از پسران قوی‌ترند و به همین دلیل غالباً زنان بهتر از مردان تنهایی را تاب می‌آورند. در همین حال گرایش مادران به همانندسازی با دخترانشان امکان همزیستی با آن‌ها را آسان می‌سازد. شرایطی که معمولاً بعدها در زندگی به تمایل بیشتر زنان به واکنش‌های افراطی عاطفی و وابستگی منجر می‌شود که با کنترل احساسات و واقع‌گرایی بیشتر در میان مردان در مغایرت است.

در ماقبل تاریخ، قدرت هورمون اندروژن مردان خود را بر ضعف

استروژنی زنان تحمیل کرد، درحالی که در همین حین مردان با تأمل - ولی بدون درک - نظاره گر شگفتی های حیرت آور آبستنی و زایمان و قابلیت زنان در ایجاد زندگی آن هم «تماماً توسط خودشان» بودند. اینکه فقط زنان از سوی خدایان برگزیده شده بودند تا زندگی را بیافرینند (همراه با نیروی نقش پذیری) رشک و حسادت را برمی انگیزد که نیاز مردان به تحت سیطره درآوردن زنان را ایجاد کرد و مردان نه تنها با استفاده از قدرت فیزیکی بلکه با اعمال سحر و جادو و جعل مذهبی مبتنی بر برتری مردان و همچنین لجن مال کردن سیمای زنان تحت عنوان گناه آلود و شیطانی به این هدف دست یافتند. و این خاستگاه «حوای متخلف و گناهکار» است کسی که گزینه ای جز حمایت از استیلای مردان نداشت، زیرا در آن زمان داشتن نیروی عضلانی و زور بازو برای بقای انسان الزامی بود. به عبارتی دیگر، حوای متخلف رفتار برترپنداری مرد را در پسرانش تشدید کرد، پسری که بزرگ می شد و با اعمال تسلط کامل بر زنی دیگر چرخه را کامل می کرد؛ زنانی که از نیروی نقش پذیری فقط با آراستن و فریبده تر ساختن خود بهره می بردند و نه هیچ چیز دیگر، آن ها هرگز از دستاوردهای فکری شان استفاده نمی کردند. زنان چنان وابسته به حفظ اندامشان و جذابیت های فیزیکی آن بودند که عملاً مجال اندکی برای نشان دادن دیگر استعدادها داشتند. مثلاً در سال ۱۳۱۵ میلادی، کلمنشا، پرنسس مجارستان، با رضایت کامل پذیرفت که به نامزدی لوئی دهم، پادشاه فرانسه، درآید زیرا در بیست و چهار سالگی او دیگر یک دختر در خانه مانده محسوب می شد.

مردان مرد برترپندار^۱ مردانی مرد برترپندار و حوایی متخلف و گناهکار به وجود می آورند، ولی وحشت زده از رقابت و تهدیدی که

دیگر مردان مردسالار بوجود می‌آورند، برای هم‌آوردجویی و ترس از اخته شدن جنگ‌ها را برمی‌افروزند و از هر بهانه‌ای برای توجیه آن بهره می‌جویند. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، روانکاوی به زنان کمک کرد تا از خصوصیات مازوخیستی خود نظیر احساس گناه از نیروی نقش‌پذیری و هراس از تمایلات جنسی خود آگاهی بیشتری یابند، اما زنان به جست‌وجوی پاسخ در درون خود برنیامدند، بلکه در عوض کوشیدند که از مردان تقلید کنند. این وضعیت به پیدایش «حوای سردرگم» انجامید آنچه نهایتاً زنان پر خاشگرتر و مردان منفعل‌تر را به‌وجود آورد. به بیان دیگر، حوای سردرگم مسئول ظهور «نسل دوجنسیتی» است. مدتی پیش، رابرت بلای شاعر و سابقاً فمینیست (حالا طرفدار حقوق مردان^۱)، در گفت‌وگویی که به نوشتار درآمده به همکاری کیت تامپسون گفته است که او گرفتاری مردان امروز را به‌عنوان وجود نسل جدیدی از «مردان ملایم» می‌فهمد، زیرا پیامی که آشکارا زنان فمینیست در دهه شصت اظهار کردند این بود که زنان قوی جدید مردانی ملایم را برای همدمی می‌طلبند (۱۹۸۲، ص ۳۰). "راه حل" این معضل بر اساس نظریات بلای و پیروانش، بیرون کشیدن «مرد رام نشده» از درون «مرد ملایم» است. در ماراتن مردانه پرازدحامی در آخر هفته، آن‌ها تقلید از تمامی حیواناتی که نشانه نژاد خوب "مرد سالار" به‌شمار می‌روند، مانند گرگ و قوچ کوهی، را آموزش می‌دهند. مسلماً جست‌وجوی "حامیان حقوق مردان" برای هویت گمشده مردانه‌شان از راه تقلید از حیوانات به مراتب بدتر از جست‌وجوی "حامیان حقوق زنان" برای هویت زنانه‌شان از طریق تقلید از مردان است. به نظر من مشکل این نوع روانشناسی‌های سطحی و بسیار آسان، آن است که فقط

تمایل به تقلید دارند و کندوکاوی جدی در تناقضات و انگیزه‌های ضمیر ناخودآگاه را نادیده می‌گیرند.

"نسل دوجنسیتی" به احتمال زیاد، صلح‌طلب‌تر از "نسل مردسالار" پیشین خواهد بود و از مقابله‌های گسترده‌ای همچون آنچه در جریان دو جنگ جهانی گذشته به وقوع پیوست، خودداری خواهد کرد، گرچه صلح نیز ممکن است پیش‌بینی‌های تامس مالتوس^۱ را درباره گرسنگی و فقر تحقق بخشد.

امروزه به نظر می‌رسد که افزایش همجنس‌گرایی یا به سبب افزایش تعداد "مردان ملایم" (فرزندان حوای سردرگم) است یا به دلیل پذیرش اجتماعی بیشتر یا هر دو. رشد همجنس‌گرایی دیگر بحثی اخلاقی، قانونی، رفتاری یا مربوط به مسأله «همجنس‌گراهراسی»^۲ نیست؛ بلکه به تصور من، مجادله اصلی از این نکته سرچشمه می‌گیرد که پذیرش بیشتر و قانونی کردن همجنس‌گرایی جوهره حقیقی نهاد بسیار مهمی مانند خانواده، و در دراز مدت حتی کل گونه انسان را تهدید می‌کند. انسان‌ها آسیب‌پذیرترین موجودات در قلمرو حیوانات‌اند. ما به وجود موازنه‌ای قطعی نیازمندیم، اطمینان داشتن از وجود هر دو والد، از محیطی منسجم که برای ما محیطی "نگاهدارنده" را در طی سال‌های حساس کودکی فراهم آورد. در میان همجنس‌گرایان رنج زیادی دیده می‌شود آن هم به این دلیل ساده که هر وضعیتی که انسان در مقابله با جریان طبیعی بیولوژیکش ایجاد کند مستلزم صرف میزان متناهی انرژی است و برای حفظ آن چیزهای زیادی باید قربانی شود. فرد همجنس‌گرا جنسیت خود را رد می‌کند و آرزوی مخالف آن را دارد و این سردرگمی غالباً منشأ رنجی عمیق، ناخرسندی و عزت نفس پایین است.

1. Thomas Malthus

2. homophobia

با این همه، بر این باورم که اگر مونس "حوای متخلف"، "مردی مردسالار" بود، مرد "دوجنسیتی" همدم "حوای سردرگم" است، مرد آینده که «حوای رفع اتهام شده» او را به بار خواهد آورد فردی منطقی‌تر خواهد بود و بیشتر تمایل به تقسیم کردن قدرت اندروزی خود دارد تا تحمیل آن و به‌نحوی آشکار با نیروی منطق هدایت می‌شود. در آن صورت، تعامل زوجین (۳) بیشتر تکمیل‌کننده خواهد بود تا رقابتی، زیرا مردانگی دیگر نه متضاد با زنانگی که مکمل و قرینه آن خواهد بود. و زوجین با تفاوت‌شان در این همدمی سهیم و به غنا و جذبه این رابطه خواهند افزود.

یادداشت:

(۱) مشکلات نعوظ در مردان غالباً با پیشینه‌ای زود هنگام در کودکی ارتباط دارد که از رفتار فریبده یا خودنمایانه مادران با پسرانشان ناشی شده و غالباً تحت این توجه که این نحوه رفتار ناشی از نوعی «باز بودن» یا راه «طبیعی» زندگی است، پنهان شده است.

(۲) تامس رابرت مالتوس، اقتصاددان بریتانیایی، در اواخر قرن هجدهم جهان فرهیخته را با بیان این نظریه تکان داد که درحالی که جمعیت با تصاعد هندسی رشد می‌کند مواد غذایی با تصاعد حسابی یا عددی افزایش می‌یابد، و این مطلب حاکی از آن است که اگر همه چیز در این جهت ادامه یابد احتمالاً انسان‌ها خود را در شرایطی خواهند یافت که ناچار به آدم‌خواری شوند.

(۳) در ده سال گذشته، مردم آمریکای لاتین به شکل فزاینده‌ای از کلمه *pareja* که دلالت بر "برابری" یا "مساوات" دارد به جای کلمه زوج استفاده کرده‌اند.

فصل هفدهم

حوای رفع اتهام شده

پیشگویی من درباره عصر نجومی پیش رو این است که سرانجام زنان عمیق‌ترین استعدادهای روحی ما را هویدا خواهند ساخت و نظام مساوات سیاسی، اقتصادی و رفاه اجتماعی را برای همه ساکنان زمین ایجاد خواهند کرد.

چار مک کی^۱

فرضیه اساسی معرفی شده در این کتاب بر این مبنی است که زندگی اجتماعی بشر تا حد زیادی به تغییر و تحول مداوم روان‌شناختی زنان وابسته است، زیرا این زن است که بنیان زندگی را بنا می‌نهد، عامل تعیین‌کننده‌ای که با نیروی نقش‌پذیری و نفوذش، برآیند زنان و مردان را تعیین می‌کند. همچون یک حرکت مارپیچی بی‌پایان، زنان نیز تحت تاثیر علم، پیشرفت‌ها و اختراعات نو قرار خواهند گرفت، مانند آنچه که در گذشته در جریان اختراع بطری شیر یا شکل‌های جدید پیشگیری از بارداری روی داد؛ این پیشرفت‌ها تا حد زیادی عامل افزایش آزادی

1. Char McKee

زنان در قرن بیستم بوده‌اند. اکتشافات آینده نیز بر ساختار اجتماعی - روانی زنان تأثیر خواهند گذاشت و متغیرهای دیگری، اعم از عوامل بیولوژیکی و روان شناختی، مانند قاعدگی و حتی بارداری را تغییر خواهد داد، چنان‌که در فصل‌های پیش به آن پرداخته‌ام.

جلوگیری از بارداری آرزوی امروز زنان نبوده بلکه این آرزو از دوران باستان در ذهن آنان وجود داشته است. مصریان، یونانیان و نیز رومیان روش‌هایی را برای این کار توصیه کرده‌اند که بعضی از آن‌ها غیرمنطقی و با توسل به سحر و جادو انجام می‌گرفت، اما برخی دیگر روش‌هایی کاملاً منطقی بوده‌اند. رایج‌ترین آن‌ها ایجاد وقفه در عمل جنسی^۱ بود که با عنوان جماع منقطع یا "اونانیسم" شناخته می‌شد. زیرا بر طبق کتاب مقدس، یهودا به پسرش اوانان فرمان داد که با همسر برادرش همبستر شود و فرزندی به وجود آورد، اما اوانان با ریختن منی‌اش بر روی زمین از آن نافرمانی کرد (سفر پیدایش ۳۸:۹). در سال ۱۸۲۲، فرانسیس پلیس،^۲ خیاطی در شهر لندن، که یا داشتن پانزده فرزند او را کاملاً از پای درآورده بود و یا هم دوختن لباس‌های بسیار او را خسته کرده بود و یا هر دو، با الهام از پیش‌بینی مالتوس درباره کمبود مواد غذایی در آینده، اولین جنبش جلوگیری از بارداری را به راه انداخت و نیاز به کنترل جمعیت به منظور جلوگیری از قحطی قریب‌الوقوع را مطرح ساخت.

یکی از نخستین وسایل جلوگیری از بارداری کاندوم بود. براساس داستانی رایج، کاندوم را دکتری به نام کاندوم اختراع کرد. او پزشک پادشاه انگلستان، چارلز دوم (ملقب به پادشاه شاد و مشهور به داشتن معشوقه‌های بسیار) بود. اما در واقع استفاده از کاندوم پیشینه‌ای دورتر

1. coitus interruptus

2. Francis Place

از "پادشاه شاد" دارد. در ساخت اولین کاندوم‌ها از پارچه‌های کتانی یا روده حیوانات استفاده می‌شد که استفاده از کاندوم را چنان آزاردهنده می‌ساخت که مردم استفاده از شیوه وقفه در عمل جنسی را ترجیح می‌دادند. تا زمانی که عمل فرآوری لاستیک با روش ولکانیزاسیون در سال ۱۸۳۹ توسط چارلز گودیر^۱ کشف شد، اما استفاده متداول از آن در ساخت کاندوم تا یک صد سال بعد از آن به تعویق افتاد و بعد از اختراع لاتکس، کاندوم با استحکامی که امروزه از آن می‌شناسیم ساخته شد. از همه انواع گوناگون روش‌های جلوگیری از بارداری، "قرص" در تمام انواع و اشکالش، بیشترین مساعدت را در آزادی زنان داشته است، درست مانند بطری شیر که کمک مردان را به صحنه آورد.

در قرن‌های پیش رو، زن آینده، که من او را «حوای رفع اتهام شده» خوانده‌ام، باید بر آزمون‌های بی‌شماری فائق آید که مهم‌ترین آن منبع نیروی نقش‌پذیری بودن اوست که احساس گناه زیادی را برانگیخته، همزمان موجب گسستگی جنسی^۲ در زن شده و احساس مالکیت زن بر بدنش را دشوار ساخته است. این احساس گناه قطعاً مسئول حس تقریباً ذاتی مازوخیسم در زنان است. هرگاه زنان بتوانند بر این احساسات غلبه کنند، تقلید از مردان، شیوه‌ای که هم‌اکنون در "حوای سردرگم" مشاهده می‌شود، را رها خواهند ساخت و برای دستیابی به هویت حقیقی خود و آنچه که محققان مسائل زنان، همچون مرلین استون، آن را اصل زنانه

1. Charles Goodyear

۲. گسستگی حافظه به معنای جدا شدن همه یا قسمتی از خاطره مربوط به تجربه دردناک از ذهن هشیار است. در اینجا گسستگی جنسی یا دوگانگی تمایلات جنسی به معنای ارتباط جنسی ای است که در آن تمایلات جنسی وجود دارد ولی بدن بی‌حسی و کم‌کاری جنسی را تجربه می‌کند. در مسئله مورد بحث این مقاله، زن برداشتی گناه‌آلود از نیروی اندامش دارد، اندامی که هرگز بر آن احساس تملک نداشته زیرا همواره تحت مالکیت پدر، برادر و وابستگان ذکور قرار داشته است. این احساس «بد» و منبع گناه بودنی که زن از اندامش دریافت می‌کند موجب می‌شود که تمایلات جنسی او با سردمزاجی همراه شود. م

جهانی می‌خوانند به جست‌وجو در منابع درونی خود، در اعماق هسته حس نیرومند زنانگی‌شان، خواهند پرداخت. به‌طور کلی بر این باورم که پیشرفت در دو زمینه روان‌شناسی و الکترونیک به‌طور قطع به تحول و تکامل زنان کمک خواهد کرد. پیشرفت در زمینه روان‌شناسی به زنان کمک خواهد کرد که بر مازوخیسم‌شان چیره شوند، مالکیت منحصر به فرد بدن خود را به‌دست آورند، و حق خود را برای اعمال نیروی طبیعی نقش‌پذیری و امتیاز ویژه آزادانه اندیشیدن، بدون ترس از جنسی ساختن افکار تجربه کنند، ترسی که ممکن است موجب حملات دانش‌هراسی^۱ و مانند آن شود. پیشرفت‌های الکترونیکی نیز به زنان کمک خواهد کرد تا بر شکنندگی استروژنی خود فائق آیند، مثلاً تولید ماشین‌هایی که با هوش مصنوعی هدایت می‌شوند و نیاز به استفاده از قدرت فیزیکی ندارند به زنان اجازه خواهد داد که از کارهای روزمره خانه خلاصی یابند و ضرورت‌های ملال‌انگیز هرروزه خانگی را برعهده ماشین‌ها بگذارند.

اما نیروی نقش‌پذیری نیز در ابعاد وسیع متضمن خطر بالقوه‌ای است زیرا اگر زنان با گذشت زمان از محدوده چنان نیرویی فراتر نروند، این نیرو خود تبدیل به تهدیدی واقعی برای آنان خواهد شد. نیروی نقش‌پذیری حاکمیت ارزش‌های بیرونی و ناپایدار، ظواهر جسمانی و فقط اندام محض را بر دستاوردهای فکری برتری خواهد داد که پی‌آمدهای دشواری در پی خواهد داشت. در فصل بعد به این معضل خواهیم پرداخت.

فصل هجدهم

فراسوی نیروی نقش‌پذیری

... زیرا روح‌ها، وقتی خرسندند
می‌توانند یک جنسیت یا هر دو را انتخاب کنند؛
چه لطیف
و ساده است طبیعت‌شان

جان میلتون (بهشت گمشده)^۱

در سال‌های آینده، بیشتر پیشرفت‌های انسان مبتنی بر پیشرفت در چهار حوزه متفاوت خواهد بود: ارتباطات و حمل و نقل (الکترونیک) در وهله اول؛ دوم، زیست‌شناسی و طب؛ سوم، انرژی اجتماعی؛ و نهایتاً زنان. در میان تمام این حوزه‌ها ظاهراً انرژی است که به توضیح بیشتری نیاز دارد: در علم فیزیک، انرژی می‌تواند به یک سیستم است که هسته اصلی قانون دوم ترمودینامیک را تشکیل می‌دهد. این

1. Char McKee

مفهوم به قلمرو زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی نیز وارد شده است تا تخریب متوالی ماده، انرژی و همچنین جوامع و فرهنگ‌ها - چه جوامع و فرهنگ‌های کنونی و چه آن‌هایی که در گذشته وجود داشته‌اند - را تا رسیدن به وضعیت نهایی همسانی و همگنی توضیح دهد. ما شاهد فروپاشی دیوار برلین بوده‌ایم که بیش از چهل و پنج سال پابرجا بود و همه بر این باور بودند که مانند دیوار چین جاودانه خواهد شد، اما "کار"ی که مراجع کمونیست برای حفظ این جدایی باید انجام می‌دادند چنان دشوار به نظر می‌رسید که دیگر حفظ آن شرایط ممکن نبود؛ درست مانند یخچال‌های قدیمی که لرزش‌های مداوم آن‌ها خودشان را فرسوده می‌کرد، دیوار برلین نیز نهایتاً در مواجهه با ضربه‌های پی‌درپی انتروپی فرو ریخت. بسیاری از دیکتاتورهای کشورهای جهان سوم، که همچون دیوار برلین سودای جاودانگی در سر داشتند، گرفتار وضعیتی مشابه شدند. در آینده‌ای نزدیک خواهیم دید که نظام اجتماعی شورهای با پیشینه کمونیسم مانند روسیه و متحدانش همچون نظام اجتماعی کشورهایمانند کانادا و سوئد خواهد شد، زیرا نه پرده حصیری،^۱ نه پرده آهنی و نه پرده فولادی هیچ یک هرگز نخواهند توانست جبر قدرتمند انتروپی را تاب آورد. جهان به آهستگی به سوی همسانی حتی در امور متفاوتی نظیر ملیت، رنگ پوست، پول و مانند آن حرکت خواهد کرد.

درباره زنان، تا بدین جا در زمینه‌های متعددی بحث کرده‌ام که گمان می‌کنم زنانگی در آینده در آن زمینه‌ها توسعه پیدا خواهد کرد. برای مثال نیروی نقش‌پذیری همواره این خطر را به همراه دارد که ذهن را در معرض خطر قضاوت بر پایه ارزش‌های بسیار سطحی، و اهمیت جوانی و زیبایی ظاهری قرار دهد، و این تهدید خود را زمانی بیشتر

۱. پرده حصیری اشاره به مرزبندی سیاسی بین کشورهای کمونیست آسیای شرقی و به‌طور خاص چین با دیگر کشورهای غیر کمونیست منطقه است. این اصطلاح از پرده آهنین مشتق شده است.

نشان می‌دهد که انسان‌ها با گذر لاجرم زمان، با سالخوردگی و زوال پیوسته ظاهر فیزیکی‌شان مواجه می‌شوند. به‌رغم اینکه این نیرو در زنان ذاتی و جزء لاینفک جوهره وجودیشان به‌شمار می‌رود و برای همیشه در اعماق ذهن آن‌ها حک شده است، ولی پیکر آن‌ها سالخورده شده و تحلیل می‌رود و به‌نحوی فزاینده، جذابیت و افسون سال‌های گذشته، سال‌های آبستنی و بارداری را از دست می‌دهند.

نیرویی که انسان‌ها، به‌ویژه زنان، بدان نیاز دارند تا با رنج حاصل از چنین تغییرات ناخوشایند زیستی و از پیش تعیین‌شده‌ای مواجه شوند عمدتاً بستگی دارد به منابع اولیه عشق و تفاهمی که خانواده در دوران نوزادی برای کودک مهیا می‌کند. بسیاری قادرند که تأثیر از دست دادن طراوت جوانی را خنثی کنند و سالمندی شرافتمندانه و حتی از نظر فکری پربارتری را تجربه کنند، درحالی‌که دیگران در مواجهه با دگرگونی شدیدی که ناشی از، از دست رفتن شادابی جوانی است، از پا درمی‌آیند و در حسرت آن زندگی‌شان را تلف می‌کنند. سرنوشت مریلین مونرو و الویس پریسلی، که دو نمونه در میان بسیاری دیگر هستند، هنوز در خاطر همه زنده است. در عین حال، میلیون‌ها دلار در صنایع آرایشی، جراحی پلاستیک و تولید شفابخش‌های سحرآمیز سرمایه‌گذاری می‌شود، به این امید که بتواند رد پای سال‌های رفته عمر را از چهره انسان بزداید، اما سرانجام فقط غنای درونی، خودباوری و قابلیت عشق ورزیدن، به‌ویژه در زنان، تسلی‌بخش خواهد بود و به آنان کمک خواهد کرد که بر جذابیت قطعی و غالب نیروی نقش‌پذیری غلبه کنند. این تعالی برای زنان به معنای مبادله نیروی نقش‌پذیری، که در طی سال‌های جوانی اعمال شده، با طرحی برای آینده است که احساس واقعی هدفمندی را در زندگی ایجاد می‌کند و آن‌ها را قادر می‌سازد که زندگی نوینی را بنیان نهند و به نیروی خلاقیت فکری و هنرمندانه‌ای دست یابند.

زنان از نگاه مشتاق مردان به نیروی نقش‌پذیری پی می‌برند، آنجا که زن خود را در اشتیاق مردان منعکس می‌بیند، اشتیاقی که از طریق تصویر اولیه مادر جوان، که در ضمیر ناخودآگاه پسران به دام افتاده، شکل گرفته است. این تصویر اولیه به تدریج با تغییراتی که در اثر گذشت زمان و بالا رفتن سن زن ایجاد می‌شود در تعارض قرار می‌گیرد. این تعارض اثر معروف اسکار وایلد به نام تصویر دوریان گری را تداعی می‌کند. نکته درخور توجه این است که این داستان، که درباره ترس از سالخوردگی و از دست دادن طراوت و زیبایی جوانی است، توسط یک مرد همجنس‌گرا نوشته شده است. بدیهی است که مردان نیز به نیاز زیباسازی اندام‌شان پاسخ می‌دهند، نیازی که بیشتر از طبیعتی خودشیفته نشأت می‌گیرد. از زمان فروید بر این نکته آگاهیم که طبیعت انسان به‌طور کلی دوجنسیتی است و سرانجام تسلط یک جنسیت بر دیگری هویت خاصی را تعیین می‌کند. وقتی می‌گوییم مردان نیز آراستن خود را دوست دارند بر این باورم آنچه که مردان تمایل به زیبا ساختن آن را دارند درواقع بخش زنانه آن‌هاست - زن درون - که نمایانگر بخشی از نیروهای نقش‌پذیری زنان است که مردان باید در دوران کودکی از زنان دریافت و در خود جای داده باشند، چیزی که تبدیل به بخشی از شخصیت آن‌ها شده است. مردان سعی در آراستن بخش‌هایی از وجود خود دارند که آن‌ها را زنانه می‌یابند. در طول تاریخ، رشک مردان به نیروی نقش‌پذیری زنان را در استفاده آن‌ها از سبک‌های متفاوت لباس و آرایش می‌توان مشاهده کرد، آن‌چنان‌که در قرن‌های هجده و نوزده در دربار فرانسه رایج بود، و یا آنچه امروزه در بسیاری از مدهای مردانه مانند بلند کردن مو، انداختن گوشواره، مدل لباس و غیره می‌یابیم.

اطاعت کورکورانه مردان از نیروی نقش‌پذیری، اهمیت بسیاری به جذابیت‌های جسمانی داده است که در اندام هر زنی جست‌وجو می‌شود.

گرایشی که خطر استفاده از زنان را به عنوان اشیایی ساده ایجاد می‌کند، به جای درک آن‌ها به عنوان انسان‌هایی دارای طبیعتی بغرنج که پیچیدگی مفروطی در وجودشان می‌پید. برای مردان این نیرو هیچ نامی ندارد و آن را خودبخود و بدون هیچ تمایزی، با هر زنی تجربه می‌کنند. از سوی دیگر، زنان ناتوانی مردان در تمایز نهادن بین آنان و فردیت دادن به آن‌ها را تهدیدی مهم برای روابط و تعهداتشان می‌بینند و غالباً نیاز به منحصر به فرد بودن خود را ابراز می‌کنند. به عبارت دیگر، وفاداری که یک زن معمولاً از شریک خود می‌طلبد نتیجه ترس از این واقعیت است که مرد همیشه به نیاز مبهم و ناشناخته نقش‌پذیری در اندام هر زنی پاسخ می‌گوید: فقط هر "تیکه‌ای".

در نتیجه، زن برای رفع دو نوع تهدید است که می‌خواهد یگانه هدف و مقصود خاص تمنای همراهش باشد: تهدید اول اینکه نیروی نقش‌پذیری با بالا رفتن سن در زن کاهش می‌یابد، و تهدید دوم ترس حاصل از دانستن این مطلب است که در هسته اصلی تمنای مرد، زنان منحصر به فرد نیستند بلکه اشیائی مبهم و نامعلوم‌اند. زنان همیشه به مردان به عنوان شخص و با بردن نام آن‌ها اشاره می‌کنند، اما مردان غالباً به زنان با عنوان اشیا و معمولاً به عنوان بخشی از آناتومی زن "گون"، "تیکه" و در اسپانیایی "باسن" اشاره می‌کنند.

وفاداری معمولاً نمایانگر خواسته‌ای است که در قلب یک زوج، به عنوان نیاز به نگاهداری و تداوم بخشیدن به رابطه، پدیدار می‌شود. وفاداری عموماً برای زنان آسان‌تر است زیرا که تمنای آنان برای مردان چندان بر مبنای نیروی نقش‌پذیری یا براساس جذابیت اندام مردان نیست و به همین دلیل نیز زنان آمادگی بیشتری برای پذیرش بالا رفتن سن شریک زندگی‌شان نشان می‌دهند، درحالی‌که مردان در پاسخ به نیاز نقش‌پذیری، همیشه اندام جوان‌تر را ترجیح می‌دهند. غالباً زوجها در

میانسالی از هم جدا می‌شوند، آن زمانی که طراوت و زیبایی زن با بالا رفتن سن رو به زوال می‌گذارد و زن دیگر در چشم مرد شبیه تصویر مادر جوان او نیست. اینکه زنی میانسال خواهان مردی جوان باشد معمولاً حاکی از آن است که زن در پی جبران احساس دردناک از دست دادن نیروی نقش‌پذیری است زیرا آرزو دارد طراوت سال‌های گذشته را که در چشمان مشتاق مردان جوان انعکاس می‌یافت، بازیابد. زنان معمولاً مصاحبت و همراهی مردی بزرگ‌تر از خود را ترجیح می‌دهند که احتمالاً به دلیل آرزوی ناخودآگاه آن‌ها برای حضور پدری نمادین و حمایت‌کننده است، و کاملاً با انتخاب مردان که غالباً زیبایی جسمانی را ترجیح می‌دهند متفاوت است. زنان عموماً به اینکه زنان دیگر چه پوشیده‌اند توجه دارند، آن‌ها را به دقت برانداز کرده و از سر رشک یا تحقیر، آرایش آن‌ها، اندام یا پوشش‌شان را مقایسه می‌کنند و نقش‌پذیری را با رقابتی آشکار همراه می‌سازند. مثلاً در محافل و گردهمایی‌های معمول، پوشش مردان مشابه و یکسان است گویی که از همسان بودن استقبال می‌کنند، اما اگر زنان از بخت بد با کسی مواجه شوند که دقیقاً همانند آن‌ها لباس پوشیده است ممکن است کاملاً خلق و خوی‌شان تغییر یابد. زنان نمی‌توانند بر تهدید بی‌نام و نشان ماندن و گمنامی که نیروی نقش‌پذیری به میزان مساوی به آن‌ها داده است فایق آیند: زنان در چشم مردان، که فقط بین اندام جوان‌تر و پیرتر تمایز می‌گذارند، کاملاً یکسان‌اند. به همین دلیل است که زنان در سراسر دنیا در آنچه که من آن را "تله نقش‌پذیری" می‌نامم به دام افتاده‌اند، که به معنای نیاز به تقویت و حفظ نیروی نقش‌پذیری از طریق زیباسازی خود و اجتناب از هراس گمنام ماندن به هر بهایی است. و به همین دلیل است که زنان صرف‌نظر از سن، موقعیت اجتماعی، فرهنگی، رنگ، سبزه یا زبان نیاز شگرفی به خرید لباس و صرف ساعت‌ها وقت در فروشگاه‌ها و جست‌وجوی

بی‌پایان در آن‌ها نشان می‌دهند، درحالی‌که مردان در چنین شرایطی تا سر حد مرگ احساس ملالت و خستگی می‌کنند - مگر آنکه به نوعی هویت زنانه داشته باشند.

"تله نقش‌پذیری" متضمن زنجیره پیچیده‌ای از مسائل مرتبط نیز هست. نخست آنکه به دلیل وجود نیروی نقش‌پذیری، اندام زنان به شکل خاصی جنسی شده است و دست و پای آن‌ها با باری که بر دوش آن‌ها گذاشته شده، مبنی بر عهده‌دار بودن مسئولیت قطعی هر فریبی، (که در سفر پیدایش نیز آمده است) بسته شده است (۱). دوم اینکه نگاه جنسی به اندام زنان به آزادی زن انگ هرزگی می‌زند و به تلافی در آن‌ها حس وابستگی، احساس گناه و آزارطلبی را ایجاد می‌کند. آخرین و نکته بسیار مهم اینکه جنسی کردن تمامی فعالیت‌های زنان هراس از اندیشیدن (یا دانش‌هراسی) را در آنان بوجود می‌آورد و مانع از تفکر، تجزیه و تحلیل و به‌کار بردن موهبت‌های فکری‌شان در جهت رهاسازی خود از این جبر می‌شود. زنان آینده برای اجتناب از "پسرفت"، اگر اصطلاح سوزان فلودی را به کار ببریم، باید بر این معضل فائق آیند تا بتوانند به همه استعدادهای بالقوه خود دست یابند و سرانجام به نقش اجتماعی تعیین‌کننده‌ای که، قطعاً زمانی در آینده تاریخ، ایفا خواهند کرد، نائل آیند. امید است که مردان در این امر مشوق زنان باشند زیرا بدون مشارکت آن‌ها ایجاد این تغییرات به‌سختی صورت خواهد گرفت.

همچنان‌که یافته‌های جدید در زمینه روانکاوی تکامل می‌یابد و بر رشد درونی زنان پرتوی نو می‌افکند، نوعی تصاعد هندسی، یا به‌طریقی امیدوارانه از نوع ماریچی آن در کار خواهد بود تا مادران بهتری پدید آورد که آن‌ها نیز قادرند فرزندان بهتری به وجود آورند و آن‌ها به سهم خود سرانجام والدین بهتری شوند. تغییر انسان آینده هم علت و هم نتیجه تغییر و تعالی روانی زن خواهد بود. مادران قادر خواهند شد که تمایلات

جنسی اولیه دخترانشان، حق آنان نسبت به لمس و کشف بدنشان، و رسیدن به ارگاسم از طریق خودارضایی را بهتر درک کرده و پذیرند. وقتی ویلفرد بیان^۱ به «مادر دربرگیرنده»^۲ و دانالد وینیکات^۳ به «مادر به قدر کفایت خوب»^۴ اشاره می‌کند، درباره قابلیت مادری سخن می‌گویند که توان ارائه عشقی به کودکان را دارد که در «تجزیه و تحلیل» و درک مسائل به آن‌ها یاری می‌رساند. مادری که قادر است به کودکان خود کمک کند تا دنیایی سالم را در درون خود هضم و جذب کنند، دنیایی که با معرفت، اطمینان، اعتماد به نفس، عشق، درک خود و دیگران و در نتیجه با توان بخشش و احساس همدردی و شفقت پر شده است. در اینجا بسیار مهم است که چند احساس اساسی انسان از قبیل تمایلات جنسی، شهوت، نیاز، عشق و اعتماد را از هم متمایز کنیم. زیرا تمایل جنسی غریزه است، شهوت آنی و شدید است، نیاز خودخواهانه است، عشق به معنای پیشینه داشتن و آزادی است، حال آنکه اعتماد توانایی کناره‌گیری کردن است.

عشق را باید از نیاز تمایز داد زیرا هرچند این دو ممکن است در چگونگی ابرازشان یکسان به نظر برسند، در هدف نهایی‌شان کاملاً متضاد یکدیگرند. عشق به معنای آگاهی از حضور دیگری است به عنوان فردی متفاوت از خود، به عنوان انسانی کامل، کسی که نه به تملک ما درمی‌آید و نه ما را تملک می‌کند. این به معنای کمک و تشویق دیگری است در رسیدن به قابلیت‌هایش، و مهیا کردن بی‌قید و شرط آنچه دیگری می‌خواهد. عشق همیشه در درون محدوده آزادی مطلق رشد می‌یابد و همیشه تصمیمی داوطلبانه است که آزاده شکل می‌گیرد و جایگزینی

1. Wilfred Bion

2. Continent Mother

3. Donald Winnicott

4. Good enough mother

ندارد. عشق منحصر به فرد، شخصی و خصوصی است و هرگز بی‌نام و نشان نیست. از طرفی دیگر نیاز، کنش و واکنش بین والد و کودک، ارباب و برده را نشان می‌دهد، نیاز محبوس‌کننده و خفقان‌آور است و همیشه بیانگر احساس عمیق ترس، وابستگی، ناامنی و وضعیت نامساعد روانی است. عشق به ما اجازه می‌دهد که بدون از دست دادن استقلال و هویت خود، با آزادی کامل در ابراز خود و در کمال قدرت عمل با دیگری سهیم شویم. درحالی‌که نیاز مرزهای بین خود و دیگری را درهم می‌شکند، همزیستی را به وجود می‌آورد و رابطه ابتدایی بین مادر و فرزند را ابقاء می‌کند. عشق انسان را می‌رهاند، اما نیاز گرانبارش می‌سازد.

شرایطی که جلوی روند خودجوش عشق و توانایی عشق ورزیدن بی‌قید و شرط را می‌گیرند معمولاً همان عواملی‌اند که موجب می‌شوند ما نتوانیم خود را نیز دوست بداریم. این وضعیت به دلیل وجود یک رویکرد ناهشیار درونی اتفاق می‌افتد که به حد افراط متوقعانه است و غالباً به سطح یک حس بدوی آزارگری - آزارخواهی درونی می‌رسد، چنان‌که انسان در برابر خودش قرار می‌گیرد، البته این حس به شرایط و شیوه‌ای بستگی دارد که ما در آن رشد یافته‌ایم. فروید به این گرایش درونی اخلاقی یا "میانجی" ذهنی (اگر بخواهیم اصطلاح روانکاوی آن را استفاده کنیم) با عنوان "آگاهی اخلاقی" در نوشته‌های اولیه‌اش، و در آخرین نوشته‌هایش با اصطلاح آشنای "سوپر ایگو" اشاره می‌کند. این آگاهی اخلاقی یا سوپر ایگو ما را بر آن می‌دارد که بی‌آنکه بدانیم دنیا را به سفید و سیاه، خوب و بد، یا کامل و ناقص تقسیم کنیم. سپس به این سوهدایت می‌شویم که از پذیرفتن نقص‌هایمان سر باز بزنیم و آن‌ها را در قالب انتقاد پیوسته به دیگران فرافکنی کنیم؛ به عبارت دیگر هر نقص کوچکی به فاجعه‌ای بدل می‌شود. البته چنان نیازی به کامل بودن کاملاً غیرمنطقی است و بیش از همه نشان‌دهنده سردرگمی بین جز و کل

است؛ درست مانند اینکه سعی کنید از شر ماشین تان خلاص شوید چون لاستیک آن پنچر شده است و دیگر کامل نیست. بر خوردی مشابه این را در رابطه با دیگران انجام می دهیم، زیرا به محض اینکه به نقص های "عادی" آنها پی می بریم، مایلیم طردشان کنیم. این مسئله موجب ایجاد معضل شناخته شده ای می شود: تمایل به طرد کسانی که ما را می خواهند و خواستن کسانی که ما را طرد می کنند.

عشق فقط در جایی رشد می کند که کمالی وجود نداشته باشد و همیشه نیز آلوده خواهد شد زیرا عشق تمامیت طرفین رابطه، یعنی خوب و بد آنها را در برمی گیرد. عشق شکوفانمی شود مگر آنکه در ذات خود روح بخشش و همدلی را به همراه داشته باشد. عشق مستلزم داشتن گذشته و تاریخ است، گام به گام و در طی زمان شکل می گیرد و مانند چمنزار، رشد می کند بی آنکه متوجهش شویم. عشق با جزئیات شکل می گیرد، مانند همان جزئیاتی که رؤیاها و خاطرات را می سازند و با قید و بند و امید و انتظار مشابهی نیز آسیب می بیند زیرا مثل همیشه، کسانی که عشق می ورزند می دانند که آنها نیز دوست داشته می شوند.

از سوی دیگر، شهوت پیشینه ندارد: آنی، انفجاری و شدید است. در آن همه چیز کامل و بی نقص می نماید زیرا در آن مجالی برای نقصان وجود ندارد. اگر کاستی ای پدیدار شود شهوت بی درنگ رنگ می بازد: نقص قاتل شهوت است.

آمیزش جنسی غریزه خالص است، حیوانیت محض. آمیزش جنسی تقریباً همانند مواد مخدر چیزی خارج از ماست و در آن فقط لذت به شکل ارگاسم مهم است. آمیزش جنسی، بدون هیچ انتخاب آگاهانه ای، توسط طبیعت مقرر شده و با هدفی مشخص از قبل سامان داده شده است. آمیزش جنسی درست مانند زندگی و مرگ است که در آنها هرگز هیچ مشورتی با ما صورت نگرفته است، میل جنسی با ماست،

و بی‌ملاحظه ما را به ارضای نهایی‌اش وادار می‌سازد. این مطلب حتی بیشتر در مورد انحرافات جنسی یا ناهنجاری‌های جنسی صادق است، آنجا که میل و آمیزش جنسی مقصود اصلی و تنها هدف موجود است، مانند انگلی ژنتیک که ذهن و جسم انسان را محبوس و فرد را بی‌اختیار مجبور به تکرار رفتاری می‌کند. پیچیدگی عمده ناهنجاری‌های جنسی چندان مربوط به خود عمل جنسی نیست، که ممکن است به شیوه‌هایی متفاوت از شیوه‌های متداول آن صورت گیرد، بالعکس، آمیزش جنسی به‌طور بالقوه چنان گرایشی به یکنواختی در خود دارد که همیشه هر ابتکاری در آن با استقبال مواجه می‌شود. اما در ناهنجاری‌های جنسی دقیقاً عکس آن است، نیاز به تکرار مداوم یک چیز، بدون هیچ خلاقیتی و بدون دست یافتن به رضایت که آن را برای کسی که دچار چنان ناهنجاری‌هایی نیست به حد افراط خسته‌کننده می‌سازد. (۲) هیچ انسانی از عوامل تعیین‌کننده‌ای که در طی دوران کودکی‌اش بنیاد نهاده شده است کاملاً رها نیست. ممکن است تصور کنیم که شریک جنسی و زناشویی خود را برحسب تصادف محض انتخاب کرده‌ایم و از پذیرفتن این نکته سر باز بزنیم که بیشتر رفتارهای ما براساس سناریویی تعیین می‌شود که در عمیق‌ترین و نهانی‌ترین گوشه ضمیر ناخودآگاه ما ضبط شده است. اگر فرضیه طرح شده در این نوشتار حقیقت معینی را بیان می‌دارد و از نظر تکاملی و تاریخی معقول به نظر می‌رسد، پس می‌توانیم تصور کنیم که سال‌های بسیاری باید بگذرد تا زنان احساس کنند که شایسته نیروی نقش‌پذیری خود هستند بدون آنکه مجبور باشند هیچ ندامتی را تجربه کنند. وقتی که زنان به این موقعیت برسند، می‌توانند در صلح و آرامش از این نیرو فراتر روند و ارزش‌های حقیقی درونی خود را دریابند. چه سال‌های بسیاری باید سپری شود اگر بدانیم که زنان تازه در آغاز دوره "حوای سردرگم" به‌سر می‌برند و هنوز مازوخیسم خود را زیر سؤال نبرده‌اند.

من، با توافق نوسترادموس، پیش‌بینی می‌کنم که زمانی در آینده زنان به "حوای رفع اتهام شده" تغییر خواهند یافت و بهشت زمینی را برای خود و مردان به ارمغان خواهند آورد. بهشت، افسانه‌ای نه مربوط به گذشته است و نه اسطوره‌ای است متعلق به سفر پیدایش: بهشت هرگز وجود نداشته است مگر در تخیلات و رؤیاهای انسان‌های دوران باستان، که خردمندانه آن را در درون فردیت خود، در اخگر اسرارآمیز و جادوی ژرف "ضمیر ناهشیار همگانی" انسان جای دادند. بهشت فقط یک افسانه است و هرگز وجود نداشته است، اما شاید در آینده واقعیت یابد. "حوای رفع اتهام شده" سال‌های درازی بعد از این از راه خواهد رسید، همچون "سارا"ی مصمم (۳)، که به عنوان مسیحایی نو، مردان را از اخته شدن نجات خواهد داد. شاید، آنگاه بتوانیم قدرت زن درون را دریابیم.

یادداشت:

(۱) به همین دلیل غالباً برای زنان بسیار مشکل است که در اقدام قانونی علیه تجاوز یا دیگر انواع تعرضات جنسی بی‌گناهی خود را به اثبات برسانند.

(۲) این موقعیت خاص مدتی قبل در فیلم *Nine and a half weeks* (نه هفته و نیم) نشان داده شده بود.

(۳) من بر این باورم که سری جدید فیلم‌های "ترمیناتور" به نوعی به این نوع تخیل مربوط است، اما با حضور مردی خشن و مردسالار، چیزی که اینجا مورد نظر من نیست.

- Behringer, W. (2004). *Witches and Witch-Hunts*. Cambridge: Polity.
- Bly, R., Thompson, K. (1982). *What Men Really Want: A New Age Interview with Robert Bly*. New Age, p. 30.
- Bowlby, J. (1969). *Attachment and Loss*. New York: Basic Books.
- Cardinal, M. (1975). *Les Paroles pour Le Dire*. Published in English as *The Words to Say It*. New York: Van Vactor & Goodheart, 1984.
- Charen, M. (1984). *The Feminist Mistake*. *National Review*, March 23.
- Chasseguet-Smirgel, J. (1983). *On Women's Masochism*. Read at the Montreal Psychoanalytic Society.
- Douglas, A. (1977). *The Feminization of American Culture*. New York: Knopf.
- Eisler, R. (1989). *Reclaiming Our Goddess Heritage: The Feminine Principle in Our Past and Future*. In: S. Nicholson, *The Goddess Re-Awakening* (p. 27). Wheaton, IL: Quest Books.
- Faludi, S. (1991). *Backlash: The Undeclared War Against American Women*. New York: Doubleday.

- Freud, S. (1908). On the Sexual Theories of Children. SE 9.
- Freud, S. (1913). Totem and Taboo. SE 13.
- Friday, N. (1991). Women on Top. New York: Pocket Books.
- Fromm, E. (1941). The Fear of Freedom. London: Routledge.
- Gaylor, A.L. (1997). Women Without Superstition: No Gods—No Masters. Madison, WI: Freedom from Religion Foundation.
- Hutton, R. (1999). The Triumph of the Moon: A History of Modern Pagan Witchcraft. Oxford: Oxford University Press.
- Jones, E. (1955). The Life and Work of Sigmund Freud. New York: Basic Books.
- Kramer, H. & Sprenger, J. (1487). Malleus maleficarum. www.malleusmaleficarum.org
- Leonelli, E. (1984). Mas Allá de los Labios. Barcelona: Editorial Noguera.
- Levack, B. (1987). The Witch-Hunt in Early Modern Europe. London: Longman.
- López-Corvo, R.E. (2006). Wild Thoughts Searching for a Thinker: A Clinical Application of W.R. Bion's Theories. London: Karnac.
- Lucretius. De Rerum Natura. London: Penguin Classics, 2007.
- Lydon, S. (1970). The Politics of Orgasm. In: R. Morgan, Sisterhood is Powerful. New York: Random House.
- Morgan, R. (1970). Sisterhood is Powerful. New York: Random House.
- Ortega y Gasset, J. (1925). Estudios Sobre el Amor. Madrid: Espasa, 1973.
- Ortega y Gasset, J. (1961). El Hombre y la Gente. In: Obras Completas (Vol. 7). Madrid: Revista de Oriente.
- Qualls-Corbett, N. (1988). The Sacred Prostitute: Eternal aspects of the Feminine. Toronto: Inner City Books.
- Russell, B. (1925). ABC of Relativity. London: Allen & Unwin.
- Schopenhauer, A. (1984). El amor, las mujeres y la muerte. Madrid: Edaf.
- Schwartz, K. (1985). The Male Member. New York: St Martin's Press.

- Spender, D. (1983). *Feminist Theorists: Three Centuries of Women's Intellectual Traditions*. London: Women's Press.
- Spitz, R.A. (1950). Anxiety in Infancy: A Study of its Manifestations in the First Year of Life. *International Journal of Psycho-Analysis* 31: 138–143.
- Stone, M. (1989). Introduction. In: S. Nicholson, *The Goddess Re-Awakening*. Wheaton, IL: Quest Books.
- Taylor, J. (1991). Don't Blame Me: The New Culture of Victimization. *New York Magazine*, June 3.
- Tevlin, J. (1989). Of Hawks and Men: A Weekend in the Male Wilderness. *Utne Reader*, Nov- Dec.
- Unamuno, M. (1912). *El Sentimiento Trágico de la Vida*. In: *Obras Completas* (p. 333). Madrid: Editorial Plenitud.

نمایه

آب وهوایی دلپذیر	۶۰	آمریکای لاتین	۷۷، ۷۴، ۶۰
آپولو	۸۸	آنتروپی اجتماعی	۱۷۳
آدلف هیتلر	۱۲۳	آنتونی اس. بی.	۴۴
آرنولدو راسکوسکی	۱۵۷	آینه‌ی مردان	۴۶
آدم	۱۶۷، ۱۴۴، ۱۴۰، ۳۹، ۳۲، ۳۱	آیسخولوساومیندس	۸۸
آدمک یا کوتوله	۸۸	اتحاد همزیستی	۵۸
آسیب اولیه	۹۹	اترو	۸۰
آسیب خودشیفتگی		اچ. آی. وی	۱۴۷
	۱۳۵، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۰۳، ۸۵	اختراع بزرگ	۱۲۱
آلساندرل.	۴۵	ادیسون	۱۲۱
آلساندر فلمینگ	۱۳۳	ادینبورگ	۴۰
آلمانی	۵۳	ارتباطات حمل و نقل	۱۷۳
آمریکا	۱۶۷، ۱۵۱، ۱۴۷، ۱۲۱، ۱۲۰،	ارسطویی	۱۳۹
	۱۱۸، ۹۵، ۸۳، ۸۰، ۷۷، ۶۰، ۵۴، ۳۹	ارگاسم	۱۲۶

اروس ۱۴۳،۱۴	انگلیسی ۱۵۴،۷۰،۵۵
اسپانیایی ۱۷۷،۱۰۰،۷۲،۵۳،۳۶	اودیپس کمپلکس ۱۳۵،۱۴۰
استخراج همه چیز از هیچ ۱۳۱	اودیپس-مثلت ذهنی ۵۸
استروژن ۱۷۲،۱۶۴	اونان ۱۷۰
استوایی ۶۰	اونانیسم ۱۷۰
اسفنگتر ذهنی ۱۰۴	ایام پرهیز ۱۳۷
اسکار وایلد ۱۷۶	ایدز ۱۴۷
اسلام ۴۲	ایرلند ۱۱۸
اشراف ۴۰	ایزابیل ۱۲۳
اصل زنانه‌ی جهانی ۱۵۱،۱۳۴،۲۹	بارداری ۱۴۶
اضطراب ۹۰	باکره‌های وستا ۴۰
اضطراب اختگی ۹۱،۴۲	بتسدا ۱۲۵
اضطراب پارانوئیدی ۱۳۶	برتری مرد ۱۶۱
اضطراب رویارویی با غریبه‌ها ۵۸	برلین ۱۷۴
اطاعت آشکار ۳۷	بقراط هیستری ۷۸
افسانه‌ی پیدایش ۳۲	بولیوار ۱۲۲
اکتشافات جدید ۱۴۴	بهشت ۱۸۴،۳۵،۳۲،۲۰،۱۸،۱۳
اگزستانسیالیزم ۱۳۸	بی‌تفاوتی خدا ۱۱۸
الویس پریسلی ۱۷۵	بیزانس ۷۹
الیزابت کدی استنتون ۴۴	بیمارانگاری، خودارضایی ۹۰
الیزابت لئونلی ۹۸	بیماری روان‌نزند ۱۱۲
امپراطوری روم ۴۰	پادشاه شاد ۱۷۰
ان داگلاس ۱۵۳،۲۱	پدونگ ۷۱
اندروژن ۱۶۷،۱۶۳	پرده‌ی بکارت ۱۴۸
اندومتر ۱۵۴	پرنس لئوپالد ۳۹

- پرنده‌شناس ۵۴
 پرنوگرافی ۱۴۴
 پرواز لئوناردو داوینچی ۱۴۶
 پروتستان‌ها ۱۱۸
 "پسرفت" ۱۷۹
 پند اورتگا ۷۲
 پنی سیلین ۱۳۲
 پنی سیلیوم نوتا تم ۱۳۲
 پیتر ۱۲۵
 پیدایش
 ۱۳۵، ۴۸، ۴۶، ۴۳، ۳۲، ۳۱، ۲۳، ۲۰
 تاجر ۱۵۴
 تاناتوس ۱۴۳
 تایر سیس ۱۴۴، ۱۴۳
 تحول مقدر مشابهی ۳۶
 تحول و تکامل ۱۰۰
 تراژدی‌ها ۱۴۶
 ترس از همجنس‌گرایی ۶۱
 تصویر دوریان گری ۱۷۶
 تضاد و تناقض به عنوان دفاع ۴۷-۵۱
 تظاهرات و پوسترها ۴۴
 تغییر ماهیت ۱۳۱
 تقدیم زمانی مقدر ۱۰۰
 تکامل فردی ۱۴۰، ۸۷
 تکامل نژادی ۱۴۰، ۱۳۵
 تله پاتی ۱۲۰
 تله نقش‌پذیری ۱۷۹، ۱۷۸
 توتم و تابو ۱۳۵
 توتم و تابو، از خدا - مرد از خدا - زن
 ۱۴۱، ۱۳۵
 تئودوسیا ۷۹
 تئوری مجرا ۹۸، ۹۳، ۹۱
 جابجایی اشیاء با ذهن ۱۲۰
 جان اسنو ۳۹
 جان بولبی نقش‌پذیری ۵۵
 ج. تیلور ۱۵۳، ۲۲
 جزیره ترابرنید ۸۷
 جوامع آمریکایی لاتین ۱۶۲
 جلوگیری از بارداری ۱۷۰
 جولوس سزار ۱۲۲
 جنبش زنان ۴۴
 جنوا ۱۲۲
 جوانی - افلاطون ۷۲
 جیا ۱۵۷
 جیمز سیمپسون ۴۰، ۳۹
 چارلز دوم ۱۷۰
 چارلز گودیر ۱۷۱
 چاقوی ابراهیم ۱۵۷
 چکش ساحره‌ها ۱۴۶
 چینی‌ها ۱۳۰، ۶۶

حافظه ۱۴۸	ذهن کودک ۵۸،۵۷
حجرالفلاسفه ۱۳۱،۱۲۹	رابرت بلای ۱۶۵،۱۶۱
حوای رهیده از گناه و محکومیت ۱۸۴،۱۶۹،۱۵۹،۱۳۴،۳۷،۲۹،۲۷	رشد ارگانیزم ۱۰۲
حوای سردرگم ۱۸۳،۱۷۱،۱۶۷،۱	رشک آلت ۱۵۸،۹۱،۸۹،۸۶
۶۵،۱۵۹،۱۵۲،۱۵۱،۳۷،۲۰	رنه اشیپتز ۵۸
خاورمیانه ۱۱۸	روان‌نژندی ۱۱۲
ختنه ۱۵۸،۱۵۵	روبنز ۷۱
خفت ۱۶۲	روسیان ۸۰،۷۹،۷۳
خودبیماران‌کاری، خودارضایی ۹۰	روسی - راهبه ۹۵
خودتنبیهی ۳۴	روسی‌گری ۱۶۲
خودویرانی ۳۴	روسیه ۱۷۴
خوزه اورتگا وای گست ۱۳۸،۱۰۰،۷۲	رومانتیک‌گرایی ۱۱۹
داروین ۱۳۹،۵۵	رومی‌ها ۱۳۰
دانش ۸۳	زمان ۱۱۰،۱۰۹،۱۰۸
دانشگاه مک‌گیل ۱۳۲	زنان ۸۱
دانش‌گزیزی یا ترس ازدانش ۸۳	زنان در دیدگاه شوپنهاور ۸۰،۷۷
دخترکوچولوی خوب بدون امیال ۱۱۹	زنانگی ۱۴۳،۱۳۴،۱۲۷
جنسی ۱۱۹	زن دارای قضیب ۴۲
دگردیسی ۴۶	زن بزک شده ۷۹
دوچه ۸۶	زندگی یکنواخت ۱۲۰
دوربان‌گری ۱۷۶	زن زرافه‌ای ۸۲،۷۷
دیدگاه یونگ ۱۳۰	زن عاقل ۴۱
دیونسیوس ۸۸	زیبایی
دیه‌گو ۱۲۱	۱۷۶،۱۷۴،۱۵۰،۷۲،۷۰،۶۵،۶۱
	زیست‌شناسی و طب ۱۷۳

زیگموند فروید	۱۸۱،۱۷۶،۱۶۳،۱۵	شور	۶۵
۸،۱۵۴،۱۴۰،۱۲۳،۸۵،۷۸		شهود حیرت‌آور	۱۵۵
صمیمیت شفاف و آشکار	۹۹		
زئوس-تولد دیونسیوس	۸۸	صومعه	۴۰
ژنین شسوگه اسمیرژل	۳۳،۳۲	عادت ماهانه	۱۴۶
سال‌های سیاه	۱۲۹	عربی	۴۳
ساموتریس	۷۰	عشق	
سرکوب	۱۶۲،۱۲۰،۱۱۳،۱۰۷،۱۰	عشق کوراست	۷۰
۵،۹۸،۹۵،۸۶،۷۹،۷۸،۴۸،۳۵		عقده‌ی اختگی	۹۸
سردمزاجی طبیعت	۱۱۸	عقده‌ی اسحاق	۱۵۷
سرزمین موعود	۱۵۷	عهد عتیق	۱۵۵
سفساس	۱۲۵	عیسی مسیح	۱۳۷،۱۳۶،۱۲۶،۱۲۱
سکوت پیتر	۱۲۶،۱۲۵	غازهای کانادایی	۵۳
سلی	۱۳۴،۱۳۲	غذای توتمی	۱۳۷
سنتاماریا	۱۲۴	غیب‌بینی	۱۲۰
سنت پاول	۱۴۵	فراسوی	۱۸۴،۱۷۳
سینکافالز	۴۴	فرویدین	۸۵،۷۹
سوار بر جارو	۴۱	فضای رحمی	۱۱۵،۱۰۷
سوپرایگو	۱۸۱	فضای مقعدی	۱۱۴،۱۰۷
سوزان فالودی		فرهنگ نوردیک	۵۹
۱۵۲،۱۵۱،۸۳،۴۴،۲۳،۲۱		فلسفه	۱۵۵
سوئد	۱۷۴	فلمینگ	۱۳۱
سه مرحله حوا	۲۹،۱۴	قتل مادر (مادرکشی)	۳۴
سیمون دوبوار	۴۴		
شخصیت مقعدی	۹۸		
شوارتز	۹۸		

کیمیاگری عرب‌ها ۱۳۰	قدرت زنان ۱۲۷
گاليله ۸۹	قدیس آمبروس ۱۴۴
گرگ بد گنده ۱۱۹	قرون وسطی ۱۲۹
گناه اولیه(اصلي) ۱۵۵،۴۰،۳۲	کاترین ملکه‌ی روسیه ۷۹
گوتنبرگ ۱۴۶	کاتولیک ۱۱۸
لامذهبان مور ۱۲۳	کاراکاس ۱۱۸
لندن ۱۷۰	کانادا ۱۷۴،۱۳۴،۱۱
لوپزکورو ۱۴۹	کاندوم ۱۷۰
لورنز کونراد ۵۳	کپرینیک ۱۳۹
لوکرتیوس - تماس جنسی ۶۷	کتاب عبادات روزانه‌ی یهودیان
لوئی دهم از فرانسه ۱۶۴	ارتدوکس ۱۴۶
لیبدو ۹۰	کتاب مقدس ۱۷۰،۱۴۴،۱۲۵،۴۰
ناپلئون بناپارت ۱۲۲	کراناخ ۷۱
ناف ۹۵	کریستوفر کلمبس ۱۲۱
نانسی فرایدی ۱۴۹،۱۲۸،۹۳	کشور جهان سوم ۱۲۷
نخبگان ۴۴	کلاین ۱۴۰،۸۶
نسل دو جنسیتی ۱۶۶،۱۶۷	کلروفورم ۳۹
نسل مردسالار ۱۶۶	کلمنشا از مجارستان ۱۶۴
نقش‌پذیری ۶۶،۵۳،۳۶	کلوئه ۸۰
نقطه‌ی تبدیل شدن به انسان تیلهارد	کلیسا ۶۵
دوشاردن ۱۰۰	کنستانتین ۴۰
-نوسترا داموس ۱۸۴	کولز کوربت ۱۴۶
نیروی اندام زنان ۷۰، ۷۵	کویدا ۵۱
نیروی جاذبه‌ی راسل ۶۷	کیت تامپسون ۱۶۵،۲۶
نیروی سحر و جادو ۱۱۷ ۱۲۸	کیمیاگری ۱۳۴،۱۳۳،۱۲۹،۹۱

مسابقات فوتبال اروپا ۱۵۴	ماتا هاری ۸۰
مسخ شده گی ۱۲۰	مادران کودک آزار ۶۴
مسیح ۱۵۷، ۱۵۵	مادر به کفایت خوب ۱۸۰
مسیحیان ۱۳۷	مادر دربرگیرنده ۱۸۰
مسیحیت ۱۳۶، ۱۲۴، ۳۱	مادری
مقابله به مثل ۱۵۸	۱۸۰، ۱۱۵، ۸۶، ۶۴، ۴۸، ۴۰، ۳۵
ملکه الیزابت ۱۵۴	مادلیانی ۷۱
ملکه ایزابل - اسپانیا ۱۲۳	مارشال مک لوهان ۲۰
ملکه ویکتوریا - انستازیا الارین ۳۹	ماری کاردینال ۵۰
مملینگ ۷۱	مازوخسیم
مواد مخدر ۱۸۲، ۱۵۰، ۱۱۸، ۹۲	۱۸۳، ۱۷۱، ۱۶۲، ۵۰، ۴۶، ۳۷، ۳۴، ۳۲
موجودات بدون مقعد ۱۰۲	مازوخسیم آشکار ۳۴
مورگان ۷۵، ۴۳، ۲۳	مالتوس ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۶
موسی ۱۵۶، ۱۲۱	مائو خلاقت چینی ها ۶۶
موشکافی هستی شناسانه ۱۳۸	م. استون ۱۷۱، ۱۳۴، ۲۹، ۲۸، ۲۷
مولای ۱۵۶	م. چرن ۴۳، ۲۳
مونتریال ۱۳۲، ۷۲، ۳۷، ۳۳	م. دو اونا مونو ۹۹
میلان ۱۴۴	م. لانگر ۸۶
می وست ۸۳، ۸۰	م. لوتر ۳۱
واحد حافظه ۵۸	مجمع مذهبی رویدا ۱۲۱
واژن ۹۸، ۱۵۲، ۱۱۰، ۱۰۵، ۹۱، ۱۵	مذهب فلوکراتیک ۴۲
۹۶	مردانگی ۱۶۱
واعظان مذهبی ۶۰	مردان ملایم ۱۶۵، ۱۶۱، ۳۰، ۲۵، ۲۴
واکنش وارونه ۴۸	مریلین مونرو ۱۷۵
"والدین زندانبان" ۸۱	مزاحمت جنسی ۱۵۲

- ۷۰ ونوس میلو
۱۸۰ ویلفرد بیان
۴۲ هالوین
۱۸۰ هضم و جذب
۴۵ هلنی
همانندسازی
۱۶۳،۱۴۹،۱۲۰،۱۰۷،۱۰۱،۶۳،۵۷
۱۲۲ هند
۱۳۲ هنس سلی
۸۶ هورنی
۱۱۲ هویت زنانه
۴۹ هیروگلیف مصری
۱۵۵ یحیی تعمید دهنده
۸۸،۷۰ یونان
۱۳۰ یونانی
۱۷۰ یهودا
۱۵۶،۱۴۶،۱۳۷ یهودیان
۱۲۸،۴۲،۳۱ یهودیت
۱۴۰ Matrimony
۱۴۰ Patrimony (میراث پدری)
۸۳ Phobos (ترس)
۵۵،۳۶ Pragung (نقش‌پذیری)
۴۹ Testis
۴۱ Wicca
۴۱ Wicce



uruborw



نَـشـر مَـهـرِی

منتشر کرده است:

شعر

آخرین زن لوت • اعظم بهرامی
رفته آن جایی فراتر، سوی رویایی رمیده از دلِ خاری... (اشعاری کوتاه در حوزه
ی عرفان و عشق) • شادی سابیجی
دهان مُرده • ناما جعفری
۷۰ شعر در میان دو بوسه • هوشنگ اسدی
می‌افتم از دستم (فارسی و ترکی) • شاعر: سهیلا میرزایی؛ مترجم: رقیه کبیری
هم‌رقص باد • نازنین شاطری‌پور
پوسه‌ی آسمانی • کرولاین مری کلیفلد؛ برگردان: سپیده زمانی
آوازه‌های فالش کشورم • فیروزه فزونی
در صدای تو می‌دانی چیست؟ • جمال ثریا؛ برگردان: بهرنگ قاسمی
پرواز ایکاروس • هلیده دومین؛ برگردان: علی اصغر فرداد
ماه مجروح (مجموعه آثار کمال رفعت صفائی) • به‌کوشش حسین دولت‌آبادی
سوار بر قایق حیات • سروده‌های علی تقوایی، طراحی‌های شکوفه کاوانی
تلفظ برهنگی زن در ماه • نرگس دوست
رَعشه‌های خوف، رَخشه‌های خُجسته • سیاوش میرزاده
اینجا برق‌ص • حسن حسام
مرا به ابها بسپار • کتی زری بلیانی
آوازه‌های زیبایی‌ات • شاعر: ماریو مرسیه؛ برگردان: هدی سجادی
تندیس زن گمنام (شعرهای اروتیک چپ) • آنا ماریا روداس؛ برگردان: علی اصغر
فرداد
یکی به آبی عمیق می‌اندیشد • حمزه کوتی
مرا با چشمان بسته دوست بدارید • پومن شباهنگ
دل به دلبری افتاد • کوروش همه‌خانی
یک گل آبی رنگ، رنگ لیخند خدا • موژان صغیری
تکه‌ای از قلب خدا • موژان صغیری

رد پای طلایی • موژان صغیری
آذرخش آذر آیین • دارا نجات
هنوز • مهتاب قربانی
قاصدک‌های بی‌خبر • بهرام غیائی
در همه شهرهای دنیا زنی است • نیلوفر شیدمهر

جستار
مرثیه‌ای برای شکسپیر • شهرروز رشید
دفترهای دوکا • شهرروز رشید

داستان فارسی
رمان
حضور در مجلس ختم خود • علی اصغر راشدان
تادانو • محمدرضا سالاری
ویرانگران • رضا اغنمی
تا آخرین مین زمین • عیسی بازیار
همسرم اهو خانم و دوست‌دخترهای من • سوسن غفیار
خودسر • بهرام مرادی
طلا • بهار بهزاد
دندان‌هار یک روایت آشفته • مظاهر شهامت
دوار • میثم علیپور
هنوز از اکالپتوس‌های یونسکو خون می‌چکد • عیسی بازیار
آن‌سوی چهره‌ها • رضا اغنمی
الیشا • فرزانه حوری
بوته‌های تمشک (والش‌کله) • محمد خوش‌ذوق
سندروم اولیس • رعنا سلیمانی
پیش از تریدید • فهیمه فرسائی
بگذار زنده بمانم • بردیا حدادی
مریم مجدلیه • حسین دولت‌آبادی
توکای آبی • حامد اسماعیلیون
شب جمعه ایرانی • جواد پویان
آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته‌اند • مهدی مرعشی
خانه‌بان • مریم دهخدایی
گذار (در سه جلد) • حسین دولت‌آبادی

ما بچه‌های خوب امیریه • علیرضا نوری‌زاده
 چشم باز و گوش باز • زکریا هاشمی
 لیورا • فریبا صدیقیم
 سلام لندن • شیوا شکوری
 اورو وروس • سپیده زمانی
 اثر انگشت • رئوف مرادی
 کبودان • حسین دولت‌آبادی
 خون اژدها • حسین دولت‌آبادی
 مرداب • رضا اغنمی
 باد سرخ • حسین دولت‌آبادی
 چوبین در • حسین دولت‌آبادی
 ایستگاه باستیل • حسین دولت‌آبادی
 اشک‌های تورنتو • سیامک هروی
 سرزمین جمیله • سیامک هروی
 گرداب سیاه • سیامک هروی
 بوی بهی • سیامک هروی
 سیب را بچین • لیلی ناهیدی‌آذر

داستان بلند

دهان‌شدگی • بهناز باقری

مجموعه داستان کوتاه

نیلاپرتوی • مهسا عباسی
 بعد از آن سال‌ها • حسن حسام
 کارنامه احیاء • حسن حسام
 روزچهل‌ویکم • هلیاحمره
 مردگان سرزمین یخ‌زده • بهار بهروزگهر
 در من زنی زندگی می‌کند • مزده شبان
 الفبای گورکن‌ها • هادی کیکاووسی
 روزی که مادر سگ شدم • نوشابه امیری
 هلنا گذاشت و رفت • سانا نیکی‌یوس
 مردی آن‌ور خیابان زیر درخت • بهرام مرادی
 خنده در خانه‌ی تنهایی • بهرام مرادی
 آن زن بی‌آنکه بخواند گفت خداحافظ و دختری بنام بی‌بی بوتول دزفولی • عزت‌گوشه‌گیر

روزی روزگاری رشت ● مهکامه رحیم‌زاده
 داستانی برای مردگان ● رضا نجفی
 گرد بیشه ● رضا مکوندی
 کلاغ‌های پایتخت ● لیلا اورند
 ریچارد براتیگان در تهران ● حامد احمدی
 پشت چشمان یخ‌زده ● نگار غلامعلی‌پور
 اما من حرفامو تو دلم می‌گفتم ● فرامرز سیدآقای
 دو زن در میانه‌ی پل ● نیلوفر شیدمهر
 کافه در خاورمیانه ● سعید منافی
 اشک‌های نازی ● رضا اغنمی
 سیندرلا بعد از نیمه شب ● فرزانه گلچین
 سوت ● فریبا منتظر ظهور

داستان — ترجمه

رمان

خانه‌ی سیاهان ● محمد حیای، ترجمه‌ی علی حسین‌نژاد
 سرای شباندر ● محمد حیای، ترجمه‌ی غسان حمدان
 پرند شب ● اینگه بورک بایر، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
 حرامزاده‌ی استانبولی ● الیف شافاک، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
 گواپا ● سلیم حداد، ترجمه‌ی فرزاد کوهسار
 سودایی ● جی ام. کوتسی، ترجمه‌ی محسن مینوخرد
 مجازات غزه ● گیدئون لوی، ترجمه‌ی فرهاد مهدوی

داستان بلند

آلتس لند ● دورته هانس، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
 زن تخم مرغی ● لیندا دی. کرینو، ترجمه‌ی میم. دمدام
 گنگستر ● کلايو کاسلر و جاستین اسکات، ترجمه‌ی فریده چاجی

تاریخ — پژوهش — نقد و نظر

جستارهایی جامعه‌شناختی درباره‌ی داستان امروز ایران؛ از بامداد خمار تا توکای
 آبی ● مهرک کمالی
 از ادبیات تا زندگی ● احمد (سالم) خلفانی
 زن درون (نوشتاری روانکاوانه در باب زنانگی) ● رافائل ای. لویز - کورو؛ برگردان:
 فرشته مجیدیانی

زن در بوف کور؛ نگاهی به نقش و کارکرد زن در بوف کور اثر جاودانه‌ی صادق هدایت • ابراهیم بلوکی
تندیس سگ ورجاوند (یکی از کهن‌ترین زیورهای زرین سرزمین ما ایران) • یدالله رضوانی

نقدی بر ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران • پرویز دستمالچی
واگرایی عمیق در خاورمیانه • تیمور کوران؛ مترجم: سیدمهدی میرحسینی
نگاهی به تاریخ و تمدن آریایی • امامعلی رحمان
بررسی تاریخی، هرمنوتیک و جامعه‌شناختی قرآن • جلال ایجادي
داستان شهر ممنوعه (پژوهشی جامع در باب دگرباشان در ایران) • کامیل احمدی
نواندیشان دینی، روشنگری یا تاریک اندیشی • جلال ایجادي
شکل و ساخت داستانی ترانه‌های خیام • حسین آتش‌پرور
رادیکال دهه ۷۰ • مهدی یوسفی (میم.نازا)

دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران • اسد سیف
افسون‌زدایی از افسانه‌ها؛ نقد و متن‌شناسی رمان‌های معاصر ایران • جواد پویان
مروری بر حملات اسکندر، اعراب و مغول به ایران و سقوط سلسله‌های هخامنشی، ساسانی و خوارزمشاهی • گردآورنده: فریدون قاسمی
واکاوای نقد ادبی فمینیستی در ادبیات زنان ایران (مجموعه‌ی مقالات) • آزاده دواچی

در همسایگی مترجم (گفت‌وگو با سروش حبیبی) • نیلوفر دُهنی
سایه‌های سوشیانت (منجی‌گرایی در فرهنگ خودی) • س. سیفی
ادبیات و حقیقت (درباره آثار سینمایی و ادبی عتیق رحیمی، برنده افغان جایزه گنکور) • نیلوفر دُهنی

کتابی برای کتاب‌ها • اسد سیف
آیین‌های روسپیگری و روسپیگری آیینی • س. سیفی
ایران و اقوامش: جنبش ملی بلوچ • محمدحسن حسین‌نر
چهره‌ای از شاه (زندگانی، ویژگی‌های اخلاقی و کشورداری محمدرضا شاه پهلوی) • هوشنگ عامری

غرور و مبارزه‌ی زنان (تاریخ انجمن زنان فمینیست در نروژ از ۱۹۱۳) • الیزابت لونو، ترجمه‌ی مهدی اورند، متین باقرپور
زنان مبارز ایران، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی • بنفشه حجازی
آن‌شی گائو، بودای پارسی • خسرو دهدشت‌حیدری (دوتتسو ذنجی)
کتاب سنج چهارم • رضا اغنمی (نقد و بررسی کتاب)

جستارها در زبان و تاریخ فرهنگ پارسی • مسعود میرشاهی (نقد ادبی)
خرافات به مثابه ایدئولوژی در سیاست ایرانیان از مجلسی تا احمدی‌نژاد • علی رهنما

تاریخ غریب، خاطرات شاه نادر کیانی ● به کوشش مسعود میرشاهی
بانگ نوروزی در پرده واژه‌ها ● مسعود میرشاهی
نور مایل و سایه‌ها ● نسرین ترابی (مجموعه مقالات)
سرگذشت شعر پارسی از سنگ تا چاپ سنگی ● محمود کویر

ادبیات کلاسیک

«قصه‌ی سنجان» داستان قرار به‌دینان بی‌قرار در هند ● مهدی مرعشی
رساله یک کلمه (میرزا یوسف مستشارالدوله) ● به کوشش باقر مؤمنی

هنر مدرن، نقاشی و عکس

دلدادگان مدارچاپی؛ مجموعه آثار پی‌سی بی‌مینیا تورآرت ● رضا رفیعی‌راد
منظومه‌ی ناپیوند واله، گی ● شعر-داستان از الهه رهرونی؛ نقاشی حبیب مرادی
سفر ایشدار به دنیای زیرین ● نجوا عرفانی
من آنجا پشت خورشیدم ● منصور محمدی (مجموعه عکس از طبیعت کردستان)
تازیانه بر باد ● مژن مظفری
این است بدن من - مجموعه آثار هنر مفهومی ● رضا رفیعی‌راد

کودک و نوجوان

دالی و آیین‌های رازآلود ● خسرو کیان‌راد؛ تصویرگر: هاجر مرادی
بیژن و شیر زخمی ● نیلوفر دهنی
ناغیه‌ی کوچک ● فریبا صدیقیم
لولو و جوجو ● نرگس نمازکار

آموزش

زندگی امن در کنار میدان مین ● عیسی بازیار

نمایشنامه

فیل‌ها تنها می‌میرند (نمایشنامه‌ای در سه پرده) ● شهرام رحیمیان
ادبیات، بازی، بدن: در جستجوی فضاهای در-بین ● گردآوری و ترجمه: مازیار
هنرخواه

طنز فارسی

لبخند از پشت سیم‌خاردار (داستانک‌های علیرضا رضایی) ● به کوشش: هوشنگ اسدی
قلبم ترانه‌ی تکرار است (گزیده‌ی آثار پرویز شاپور) ● به انتخاب: کامیار شاپور،
فرناز تبریزی

خاطرات

- رسول ● رضا نیمروز
- جنگ و زندگی ● هاشم روزی
- در راه طوفان ● ابوالفضل قاسمی
- میان دو دنیا (خاطراتی از سه سال اسارت در سلول‌های انفرادی قرارگاه اشرف) ● رضا گوران
- من به روشنی اندیشیده‌ام، من به صبح... ● عباس منشی‌رودسری؛ به کوشش بانو صابری
- گذر عمر (خاطرات یک پرستار) ● فرزانه جامعی
- هی دلم می‌خواهد بخوابم ● مهشید جهان‌بخش
- زخم‌های بی‌التیام (خاطرات فرشته‌هدایتی) ● فرشته خلیج هدایتی
- آرزوهای کال (در سه جلد) ● فرانک مستوفی
- روزی که پیر شدم ● نوشابه امیری
- مالا (در دو جلد) ● محمد خوش‌ذوق

کتاب‌های عربی

- پارپودا (مجموعه قصص قصیره) ● سبیده زمانی، ترجمه: علی حسین نجاد
- أحدھم یفکر بماءِ أعمق ● حمزه کوتی

Novels

- Shooting in Buckhead ● Written by Nahid Kabiri, Translated by Sanam Kalantari
- The Legend of the Passageways of the Sandstruck Villa ● Written by Donya Harifi, Translated by Arash Khoshsafta
- Dog and The Long Winter ● Written by Shahrnush Parsipur, Translated by Shokufeh Kavani
- Tales of Iran ● Feridon Rashidi
- Sharia Law Shakespeare ● Feridon Rashidi
- The Mice and the Cat and Other Stories ● Feridon Rashidi
- The Outcast ● Feridon Rashidi
- Half Eaten Biscuit ● Banafsheh Hajazi
- The Individuals Revolution ● Amir Heidari
- Uneducated Diary by A Minded Man ● Matin Zoomad

Poetry

- Unfinished Today (A collection of 50 years contemporary Iranian

poetry) ● Translated by Roozhin Nazari, Kaveh Jalali
The Divine Kiss ● Carolyn Mary Kleefeld, Translated by: Sepideh Zamani
Another Season ● Freydown Farokhzad, Translated by Nima Mina (German and English)

Drama

The Others ● M. Chitsazan
Perhaps Love ● Mark Hill

Research - History

The Forbidden Tale of LGB in Iran, A Comprehensive Research Study On LGB ● Kameel Ahmady
The Right to Primary Education for Children with Disabilities in Iran ● Parastoo Fatemi
The Forgotten Conquerors (Tales from the castle of the moat) ● George Sfougaras
Kings, Whores And Children: Passing Notes On Ancient Iran And The World That We Live In ● Touraj Daryaei

Memoir

The Trouble Maker ● Mike Payami
Persian Letters ● Mehrdad Rafiee

Children's Books

Dalí und der geheimnisvolle Spiegel ● Khosro Kiyanrad\ Translated by Sarah Kiyanrad\ Illustrated by Hajar Moradi
Where is My Home? ● Hajar Moradi
I Am My Brother, I Am Not My Brother ● Alireza Mahadavi-Hezaveh\ Translated by Arash Khoshsafae\ Illustrated by Fatemeht Takht-Keshian
My Doll ● Fariba Sedighim
The Padlock ● Ana Luisa Tejeda\ Illustrated by Nazli Tahvili
Who Is the Strongest? ● Feridon Rashidi\ Illustrated by Sahar Haghgoo
Charli in the Forest ● Rasheell Barikzai
Baby Grandma ● Shiva Karimi
Namaki and the Giant ● Ellie I. Beykzadeh

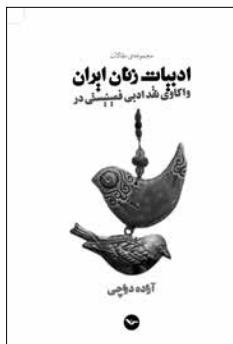
غرور و مبارزه‌ی زنان؛ تاریخ انجمن زنان
فمینیست در نروژ از ۱۹۱۳ | الیزابت کونو |
برگردان: مهدی اورند. متین باقرپور | چاپ اول،
۲۰۱۸ | ۴۶۰ صفحه | قیمت: ۳۴.۹۹ پوند |

«غرور و مبارزه‌ی زنان» بررسی جامع و دقیقی است از چالش‌هایی که یک قرن مبارزه‌ی زنان نروژی در مسیر برابری جنسیتی با آن مواجه بوده است. نویسنده نگاه دقیق و موشکافانه‌ی خود را با قلمی روایی درآمیخته، از دهه‌ی ۱۸۸۰ که سازمان‌های زنان رفته‌رفته حول محور مبارزه برای حق رای شکل می‌گرفتند آغازیده است و شرح شگفتی از افت و خیزها، خلاقیت‌ها، ائتلاف‌ها و تنش‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها و از پانفتادان‌های یکی از موفق‌ترین جنبش‌های اجتماعی یک‌صد سال گذشته در جهان مردسالار را به تصویر کشیده است.



واکاوی نقد ادبی فمینیستی در ادبیات زنان ایران
آزاده دواچی | چاپ اول، ۲۰۱۸ | ۱۵۶
صفحه | قیمت: ۱۳.۹۹ پوند |

در سال‌های گذشته، به دلیل حضور بیشتر نویسندگان زن در صحنه‌ی ادبیات ایران، توجه به نقد ادبی فمینیستی نیز نظر برخی از منتقدان را جلب کرده است. هرچند که تحلیل و بررسی ادبیات زنان، به صورت تکنیکی در حوزه‌ی مطالعات فمینیسم، آن‌چنان که باید و شاید مورد توجه قرار نگرفته است.



کتاب حاضر تلاشی در معرفی این نقد در آثار زنان ایرانی و همچنین ارائه‌ی مقالات مختلف در این حوزه است. علاوه بر آن، کتاب حاضر کوشیده است تا به تحلیل و بررسی ادبیات زنان در مهاجرت هم که خود از دیگر حوزه‌های تحلیلی معاصر است نیز بپردازد.



MEHRI PUBLICATION

Research, Women Study * 35

The Woman Within
A Psychoanalytic Essay on Femininity

Written by **Rafael E. López-Corvo**

Translated by **Fereshteh Majidani**

British Library Cataloguing Publication Data:

A catalogue record for this book is available from
the British Library | ISBN: 978-1-64945-733-2|

| First Edition. 208. pages | Price: £17|

| Printed in the United Kingdom, 2020 |

|Book & Cover Design: Mehri Studio |

Copyright © Fereshteh Majidani.

© 2020 by Mehri Publication Ltd. \ London.

All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or
transmitted in any form or by any means,
electronic or mechanical, including
photocopying and recording, or
in any information storage or
retrieval system without the
prior written permission
of Mehri Publication.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com



The Woman Within

A Psychoanalytic Essay on Femininity

Written by

Rafael E. López-Corvo

Translated by

Fereshteh Majidiani

هر نظری در این باره محتوم به نقص و ناکامل بودن است به همان نقصی که می تواند تامل و تفکر دانه شنی در ادراک اقیانوس باشد. این نکته بطور خاص در موضوع این کتاب معنا می یابد، زن درون، آنچه که در درون ما پنهان است. معدود کسانی می توانند به توانمندی دکتر لوپز کورو و مترجم این کتاب به تحقیق و تفحص در این موضوع بپردازند. دکتر لوپز کورو که افتخار همکاری بسیار نزدیک را با ایشان داشته ام، روانکاو و تئوریسینی شناخته شده و قابل تقدیر است، کسی که تجربیات وسیع و همه جانبه اش در روانکاوی او را به موشکافی و تشریح افسانه آدم و حوا از ابعاد و زوایای متفاوت واداشته است. سعی همه جانبه و دانش مترجم در این زمینه نیز توضیح قابل فهمی از کار پیچیده دکتر لوپز ارائه داده است و فرصت تامل در این زمینه را به روی قشر وسیعی از خوانندگان نو گشوده است.

این اثر به این مطلب مهم اشاره دارد که نگرستن به آنچه که در درون است با چشم هایی که همیشه با اشتیاق به بیرون خیره گشته اند امکان پذیر نیست. ما به چشم درونی یا آن گونه که زن بودیست آن را چشم سوم می خواند نیاز داریم. بر اساس تجربه سالیان من در روانکاوی، انسان ها وقتی در این پروسه چشم درونی را می یابند اولین زن زندگی خود یعنی مادر، همان حوای منحصر به فردشان و سپس زنان ایده آل دوران کودکی شان را می بینند که از طریق ثبت تصاویر لحظه ای گوناگون به درون برده اند، مشابه اسکرین شات هایی که مرتباً با موبایل خود می گیریم. بی تردید همه زنانی که در زندگی با آن ها روبه رو می شویم در سایه مادری قرار می گیرند که نقش او را در خود حمل می کنیم و نه ماه در وجود او پناه یافته ایم.

ما به حوای همگانی مان، مام زمین، عمیقاً آسیب زده ایم و چنان منفصل و منفک از او زندگی می کنیم که او از افسردگی بعد از زایمان رنج می برد. آیا ممکن است که این حوا به خاطر آزاری که به او روا داشته ایم از همه ما انتقامی سخت بگیرد؟ ما خشم مان از حوای کوچک زندگی را، به حوا، مام زمین، جابه جا کرده ایم. آیا ممکن است که گرم شدن کره زمین نتیجه غضب مام زمین باشد؟ ما باید به درون بنگریم تا دریابیم چرا برابری را با مشابه بودن اشتباه گرفته ایم. آدم، آدم است و حوا، حوا؛ دو بیولوژی متفاوت، بین و یانگ، منفی و مثبت که با دو سایکولوژی متفاوت تعریف شده اند. آدم جنگ و ویرانی می آفریند اما حقانیت نهایی از آن حوای مادر خواهد بود، آن که رحم زمینی اش با حرص واز مورد تعرض و تهاجم واقع شده است. با اشاره به این که کتاب در ابتدا با نام شایسته "خدا زن است" انتشار یافت، می توان گفت که خدا انتقام سختی از فرزندان ناسپاسش خواهد کشید.

دکتر اکبر رجبی - اصل عضو دائمی کالج سلطنتی پزشکان و جراحان کانادا

روانشک / روانکاو

روانشک مشاور / عضو شبکه سلامت اسکاربورو - کانادا



www.mehripublication.com